



رائول هیلبرگ

نابودی یهودیان اروپا

تاریخ شاخه ای از دانش است که پیشرفتش مرهون مطالعات و تک نگاری‌ها دربارهٔ عاملان، مکان‌ها و نهادها است. بسیار به ندرت رُخ می‌دهد که پیشرفت مطالعات تاریخی حاصل روایتی واحد از مجموعهٔ این داده‌ها باشد که برای نسل‌های آینده چشم انداز و چارچوب مهم تحقیقات را رقم می‌زند و انگیزهٔ افراد را برای انجام مطالعات تاریخی تعیین می‌کند.

کتاب رائول هیلبرگ از این دست آثار است. این کتاب نسل کشی یهودیان را به عنوان یک روند توصیف می‌کند و با متمایز کردن مراحل این روند از یکدیگر ساختارهای نابودی یهودیان اروپا را تعریف می‌کند: تعریف قانونی قربانیان؛ سلب مالکیت از آنان؛ تمرکز آنان در محلات یهودی نشین؛ عملیات متحرک کشتار؛ انتقال قربانیان و مراکز کشتار یهودیان از جمله همین مراحل و ساختارها هستند. در این چارچوب است که تاریخ‌نگاری بین‌المللی نسل کشی به ثبت رسیده و برخی از جوانب یا جزئیات روایت بزرگ هیلبرگ را تصحیح نموده است. خود هیلبرگ نیز تمام این تصحیحات و مطالعات تازه را در چاپ جدید، به روز شده و نهایی اثرش وارد کرده و مورد ملاحظه قرار داده است.

رائول هیلبرگ (۱۹۲۶-۲۰۰۷)، استاد علوم سیاسی در دانشگاه ورنانت آمریکا، در جوانی در وین شاهد روی کار آمدن رایش سوم و سپس شاهد سقوط آن به عنوان سرباز ارتش آمریکا در ۱۹۴۵-۱۹۴۴ بود. او عضو نهادهای «طرح اسناد جنگ»، «شورای یادمان هولوکاست در آمریکا» و نیز شاهد دادگستری آمریکا در محاکمات عاملان جنایت در آلمان نازی بود. رائول هیلبرگ تحقیقات خود را برای نگارش کتاب نابودی یهودیان اروپا از ۱۹۴۸ آغاز کرد.

هیلبرگ از مشکلات عظیم خود در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ برای به چاپ رساندن نخستین نسخهٔ این کتاب سخن گفته است که در آن زمان توجه تقریباً هیچ ناشر مهم و حتی توجه فیلسوفان را برنمیگیخت: هانا آرنت با چاپ این کتاب توسط یک ناشر معتبر دانشگاهی آمریکا مخالفت کرد. تنها از سال‌های ۱۹۶۰ و مشخصاً از زمان محاکمات آیشمن در بیت‌المقدس است که غرب از افراط در فراموشی به افراط در زنده کردن حافظهٔ تاریخی فرو غلتید (رجوع شود به چاپ فرانسوی کتاب رائول هیلبرگ تحت عنوان سیاست حافظه، انتشارات گالیپار، ۱۹۹۶).

رائول هیلبرگ قصد نداشته است تنها به بُعد اخلاقی فاجعه نسل کشی یهودیان بپردازد، یعنی صرفاً جنبهٔ «غیرقابل وصف» یا «عدول از مرزهای انسانی» در ارتکاب این جنایت را مد نظر قرار دهد. نسل کشی، اگر چه غالباً فراموش می‌شود، بیش از هر چیز واقعیتی تاریخی است و از این نقطه نظر بخشی از روایات و روش‌هایی است که تاریخدان در خصوص موضوعات مطالعه‌اش به کار می‌بندد.

رائول هیلبرگ

نابودی یهودیان اروپا



رائول هیلبرگ

نابودی یهودیان اروپا



کتابخانه علاءالدین
www.aladdinlibrary.org



کتابخانه علاءالدین

رائول هیلبرگ

نابودی یهودیان اروپا

ترجمه فارسی کتاب نابودی یهودیان اروپا از روی ترجمه فرانسوی این کتاب که در سه جلد منتشر شده، صورت گرفته است. جلد اول دربرگیرنده فصل‌های یک تا هفت است. جلد دوم فصل هشت را در برمی‌گیرد و جلد سوم علاوه بر فصل‌های نه تا دوازده دربرگیرنده ضمایم و فهرست عمومی سه جلد است. در چاپ فرانسوی کتاب، شماره گذاری صفحات به صورت مداوم است (جلد اول: صفحات ۱ تا ۷۰۹؛ جلد دوم: صفحات ۷۱۰ تا ۱۵۹۳؛ جلد سوم: صفحات ۱۵۹۵ تا ۲۲۸۸).

عنوان اصلی کتاب:

Raul Hilberg, The Destruction of the European Jews, vol. I

مشخصات فرانسوی کتاب حاضر به قرار زیر است:

۲۰۰۶, Raul Hilberg, La Destruction des Juifs d'Europe, vol. I, Gallimard

نشر بنیاد علاءالدین

© Bibliothèqu Aladin

Aladdin Library

www.aladdinlibrary.org

رائول هیلبرگ

نابودی یهودیان اروپا

(جلد اول)

مترجم: ناصر اعتمادی

نشر بنیاد علاءالدین

در باره کتابخانه اینترنتی علاءالدین

«کتاب بهترین هم‌نشین و مونس انسان است.» این کلام شیوا به اشکال گوناگون در فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف در طول تاریخ و در سراسر گیتی بیان شده است. انسان از روزگاری که خواندن و نوشتن را آموخت به یاری کتاب توانسته است افکار و احساسات و غم‌ها و شادی‌هایش را با انسان‌های دیگر در میان بگذارد و از این طریق به «شناخت» مشترکی با هم‌نوعان خود دست یابد.

ارتقای این «شناخت مشترک و متقابل» هدفی است که کتابخانه علاءالدین با ترجمه آثار مهم تاریخی، ادبی و فرهنگی دنبال می‌کند، به این امید که این نهیب به وجدان‌های بیدار و فراخوان به هوشیاری، صدای حامیان منطق، اخلاق و گفتگو در جهان امروز را هر چه رساتر سازد.

نخستین کتاب‌های این کتابخانه را از میان آثاری برگزیده‌ایم که یکی از سیاه‌ترین و دردناک‌ترین صفحات تاریخ بشر را ترسیم می‌کنند: تاریخ هولوکاست و نسل‌کشی میلیون‌ها یهودی در اروپا به دست حکومت نازی.

کمیسیون علمی کتابخانه علاءالدین معتقد است که در تعامل فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف در جهان معاصر، شناخت متقابل و احترام به یکدیگر ضروری است. این کمیسیون که اعضای آن را روشنفکرانی از فرهنگ‌های گوناگون تشکیل می‌دهند، در صدد است تا آنچه را که در توان دارد برای ارتقای شناخت و آگاهی متقابل از فرهنگ‌ها، به ویژه میان مسلمانان و یهودیان، به کار بندد.

ژاک آندرانی

سفیر کبیر فرانسه

رییس «کمیته وجدان» بنیاد علاءالدین

تاریخ شاخه ای از دانش است که پیشرفتش مرهون مطالعات و تک نگاری‌ها دربارهٔ عاملان، مکان‌ها و نهادها است. بسیار به ندرت رُخ می‌دهد که پیشرفت مطالعات تاریخی حاصل روایتی واحد از مجموعهٔ این داده‌ها باشد که برای نسل‌های آینده چشم انداز و چارچوب مهم تحقیقات را رقم می‌زند و انگیزهٔ افراد را برای انجام مطالعات تاریخی تعیین می‌کند.

کتاب راثول هیلبرگ از این دست آثار است. این کتاب نسل کشی یهودیان را به عنوان یک روند توصیف می‌کند و با متمایز کردن مراحل این روند از یکدیگر ساختارهای نابودی یهودیان اروپا را تعریف می‌کند: تعریف قانونی قربانیان؛ سلب مالکیت از آنان؛ تمرکز آنان در محلات یهودی نشین؛ عملیات متحرک کشتار؛ انتقال قربانیان و مراکز کشتار یهودیان از جملهٔ همین مراحل و ساختارها هستند. در این چارچوب است که تاریخ‌نگاری بین‌المللی نسل کشی به ثبت رسیده و برخی از جوانب یا جزئیات روایت بزرگ هیلبرگ را تصحیح نموده است. خود هیلبرگ نیز تمام این تصحیح‌ها و مطالعات تازه را در چاپ جدید، به روز شده و نهایی اثرش وارد کرده و مورد ملاحظه قرار داده است.

راثول هیلبرگ (۲۰۰۷-۱۹۲۶)، استاد علوم سیاسی در دانشگاه ورنمانت آمریکا، در جوانی در وین شاهد روی کار آمدن رایش سوم و سپس شاهد سقوط آن به عنوان سرباز ارتش آمریکا در ۱۹۴۵-۱۹۴۴ بود. او عضو نهادهای «طرح اسناد جنگ»، «شورای یادمان هولوکاست در آمریکا» و نیز شاهد دادگستری آمریکا در محاکمات عاملان جنایت در آلمان نازی بود. راثول هیلبرگ تحقیقات خود را برای نگارش کتاب نابودی یهودیان اروپا از ۱۹۴۸ آغاز کرد.

هیلبرگ از مشکلات عظیم خود در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ برای به چاپ رساندن نخستین نسخهٔ این کتاب سخن گفته است که در آن زمان توجه تقریباً هیچ ناشر

مهم و حتی توجه فیلسوفان را برنینگیخت : هانا آرنت با چاپ این کتاب توسط یک ناشر معتبر دانشگاهی آمریکا مخالفت کرد. تنها از سال‌های ۱۹۶۰ و مشخصاً از زمان محاکمات آیشمن در بیت‌المقدس است که غرب از افراط در فراموشی به افراط در زنده کردن حافظه تاریخی فرو غلتید (رجوع شود به چاپ فرانسوی کتاب راثول هیلبرگ تحت عنوان سیاست حافظه، انتشارات گالیمار، ۱۹۹۶).

راثول هیلبرگ قصد نداشته است تنها به بُعد اخلاقی فاجعه نسل‌کشی یهودیان بپردازد، یعنی صرفاً جنبه «غیرقابل وصف» یا «عدول از مرزهای انسانی» در ارتکاب این جنایت را مد نظر قرار دهد. نسل‌کشی، اگر چه غالباً فراموش می‌شود، بیش از هر چیز واقعیتی تاریخی است و از این نقطه نظر بخشی از روال‌ها و روش‌هایی است که تاریخدان در خصوص موضوعات مطالعه‌اش به کار می‌بندد.

یادداشت ناشر فرانسوی

نخستین چاپ فرانسوی نابودی یهودیان اروپا در ۱۹۸۸ بر اساس نسخه انگلیسی کتاب تنظیم شد که از سوی انتشارات "هلمز و مایر" در سه جلد در نیویورک به چاپ رسیده بود. چاپ فرانسوی دربرگیرنده کل متن اصلی و نیز ضمایم و تصحیح‌های منتشرنشده نویسنده برای نسخه فرانسوی کتاب بود.

چاپ جدید کتابی که اکنون در دست دارید، نسخه به روز شده و نهایی است که با کمک نویسنده تنظیم شده و مطابق نسخه سه جلدی کتاب است که توسط انتشارات دانشگاهی ییل در نیوهیون و لندن به سال ۲۰۰۳ و با عنوان نابودی یهودیان اروپا، چاپ سوم، منتشر شد. در واقع، کتاب حاضر برگردان متن کامل اثر به زبان فرانسوی و نیز ضمایم و تصحیح‌ها منتشر نشده نویسنده برای چاپ فرانسوی کتاب است.

آندره شریپانتیه فصل‌های ۱ تا ۷، بخش سوم فصل ۱۱ و نیز فصل دوازده را ترجمه کرده است.

ماری-فرانس پالومه فصل‌های ۸ تا ۱۰ دو بخش اول فصل ۱۱ و ضمایم را به فرانسوی برگردانده است.

پیر امانوئل دوزات ضمایم را از انگلیسی به فرانسه برگردانده و نیز چاپ فرانسوی اثر را از نو تصحیح کرده است.

پیشگفتار بر چاپ فرانسوی ۲۰۰۶

چند سال پس از پایان جنگ جهانی دوم این پرسش رفته رفته در ذهن من شکل گرفت که چرا قتل عام یهودیان اروپا توجه چندانی را در ایالات متحد آمریکا برنمیگذاخت. خود جامعه یهودیان این کشور نیز نسبت به این قتل عام چندان ابراز انزجار و ناامیدی نکرد. هر کس که کمترین اطلاعی از آنچه که گذشته بود می‌داشت، می‌توانست به سهولت به ابعاد و شدت خشونت پی ببرد که آلمان علیه یهودیان به کار برده بود. چگونه یهودیان حدس نزدند که نابودی‌شان قطعی است؟ چگونه آنان پی نبردند که هیچ چیز هرگز نخواهد توانست مانع از این نابودی شود و از پدیدار شدن جلودارانش جلوگیری کند؟ واکنش‌ها به این موضوع همه محتاطانه و خفیف بود.

در واقع، پیشروی سریع جنگ سرد که اولویت را به پیشروی ارتش‌های متفق می‌داد سایه ای از تیرگی بر اردوگاه‌های اجباری آلمان کشید. نیازهای نبرد جدید میان شرق و غرب سکوت در مورد بخش گسترده ای از این گذشته را الزام آور می‌کرد. نیازهای تازه ای سر برآورده بود، نقشه‌های جدید جغرافیایی ترسیم شده بود و ائتلاف‌هایی جدید شکل گرفته بود. افزون بر این، روشن بود که آلمان جدید باید نقشی مهم در این تغییر بازی می‌کرد. دیری نگذشت که خود یهودیان نیز با بحرانی در پی تأسیس اسرائیل روبرو شدند. آنان نگران امنیت دولت جدید بودند و این نگرانی را بر زبان می‌آوردند، اما در مقابل خلی که در اروپا پدید آمده بود احساس ناتوانی می‌کردند.

در بستر چنین زمینه ای مصمم به انجام تحقیق درباره نابودی یهودیان اروپا و ترسیم مراحل پدیداری آن شدم. تحقیق را لزوماً تنها و بدون مشورت و تشویق چندان آغاز کردم. هنگامی که در اواخر سال ۱۹۴۸ کار تحقیق را آغاز نمودم منابع اصلی من اسنادی بود که در جریان محاکمات نورنبرگ به دست آمده بود. در نتیجه کوه هزاران دستور، نامه و پرونده نخستین اسنادی بودند که خواندم. بعدتر در کتابخانه کنگره در واشینگتن جرارد آلمان را موشکافی کردم. در بنیاد مطالعات یهودی در نیویورک اسناد ضروری و دست اول آلمانی را مطالعه نمودم. اما، مهم‌ترین کشف را در مرکز آرشیو فدرال الکساندریا در ایالت ویرجینیا کردم هنگامی که به پرونده های آلمانی‌های اسیر شده دست یافتم که در قفسه‌هایی به وسعت ده هزار متر انبار شده بودند. در این مرکز بود که شیوه گمانه زنی خوشه ای را بکار بستم. در آنجا بود که دریافتم نمی‌توان همه چیز را هنگامی که در جستجوی شان هستیم بیابیم، اما می‌توان تقریباً به همه چیز در جاهایی دست یافت که هدف جستجو نبوده اند. در مورد من اتخاذ این رویکرد تقریباً یک ضرورت بود، زیرا تدابیر ضدیهودی از سوی قشونی از دژخیمان اجرا می‌شد که از شرایط اجتماعی و افق‌های گوناگون جامعه سازمان یافته آلمان برخاسته بودند. این امر از جمله دلایلی بود که مرا پیوسته وامی داشت تا دامنه تحقیقم را گسترش دهم.

می‌دانستم که باید موادی را در مورد واکنش‌های یهودیان جمع آوری کنم. اجتماعات یهودی دیوان‌سالاری‌های خاص خود را داشتند که در کاستن از رنج قربانیان و شمار کشته شدگان نقشی حیاتی ایفا می‌کرد. با این حال، آرشیوهای درونی شوراهای یهودی نسبتاً نادرند. آرشیوهای کاملی تماماً از بین رفته اند. برای نمونه، آرشیو جامعه یهودی شهر کلن در جریان حمله هوایی نابود شد و آرشیو شورای یهودیان ورشو طعمه آتش شورش گتو در همین شهر شد. روایت‌های بازماندگان قتل عام یهودیان بسیار و دربرگیرنده اطلاعات فراوانی در شرایط بقای فردی بودند، اما در مورد چگونگی وقوع رویدادهای اطلاعاتی به دست نمی‌دادند. یهودیان نمی‌توانستند فراتر از گتوهای خود را ببینند. تنها جلادان نگاهی همه جانبه داشتند و کسانی که نوشته های آنان را در جریان اعمال شان مطالعه

می‌کنند تصویری از مراحل روند کلی نابودی یهودیان اروپا به دست دهند.

نخستین چاپ کتاب من پس از تأخیرهای متعدد توسط ناشری کوچک در سال ۱۹۶۱ منتشر شد. چاپ اثر در جراید انعکاس یافت، اما مضمون آن به سختی مورد قبول واقع شد. خوانندگان آمریکایی برای چنین موضوعی پختگی لازم را نداشتند. هنوز نه موزه ای در مورد هولوکاست در میان است مراسم یادبودی و نه آموزشی در دانشگاه. افزون بر این، در نظر نبود که متن کامل اثر ترجمه شود.

در چنین شرایطی ادامه کار برایم دشوار بود. با این حال، وقفه در کار به درازا نکشید. به آرشیوهای مناطق دوردست از جمله در کشورهای که در آن سوی دیوار آهنین بودند رجوع کردم. اخیراً موفق شدم میکروفیلم‌های کثیر موزه یادواره هولوکاست در واشینگتن را مطالعه کنم. با جمع آوری این اطلاعات مسلح‌تر از پیش برای تعمیق موضوع کتابم بودم، هر چند ساختار پیشین کتاب را فصل به فصل حفظ کردم.

تنها در سال‌های ۱۹۸۰ نسخه افزوده شده کتاب به انگلیسی و همچنین ترجمه آن منتشر شدند. نخستین ترجمه های این کتاب به زبان‌های آلمانی و فرانسوی صورت گرفت. در حالی که علاقمندی به موضوع هولوکاست در سراسر اروپا گسترش می‌یافت، ترجمه های دیگر یا چاپ دوباره ترجمه های پیشین ادامه یافت. جلد حاضر نسخه اضافه شده چاپ اولیه فرانسوی در سال ۱۹۸۸ است و آخرین نسخه از یک عمر تلاش به شمار می‌رود. به رغم اضافات و اصلاحات کتاب نه کامل است نه عاری از اشتباه. همه آنچه می‌توانم بگویم این است که کوشیده‌ام کامل‌ترین و مطمئن‌ترین تصویری را ارائه بکنم که یک نویسنده به تنهایی قادر است ترسیم و ارائه کند. این همواره هدف اصلی من بوده است.

اریک وین از بیست سال پیش بر چاپ‌های فرانسوی اثر نظارت دارد. او تلاش‌های زیادی برای موفقیت نخستین ترجمه به خرج داد و متحمل زحمات زیادی برای چاپ آخرین نسخه آن شد. از او به خاطر همه تلاش‌هایش صمیمانه سپاسگزارم.

برلینگتون، ورمانت، مه ۲۰۰۵

پیشگفتار

کتاب حاضر نتیجه تحقیقی است که در سال ۱۹۴۸ آغاز شد. از آن تاریخ سی و شش سال گذشته است و من از نخستین سال‌های جوانی به سن کهولت نزدیک شده‌ام. در جریان این سال‌ها گاه اتفاق می‌افتاد که طرح پاسخگویی به سؤالی را که برای خود طرح کرده بودم موقتاً متوقف کنم، بی آنکه هرگز آن را کنار بگذارم. می‌خواستم حقیقتاً بدانم که چگونه یهودیان اروپا نابود شدند. می‌خواستم سازوکار این نابودی را در عملکردش بفهمم. هر چه بیشتر در این مسئله تأمل می‌کردم، پی می‌بردم که مطالعه روندی سازمان یافته را آغاز کرده‌ام که از سوی دیوان‌سالارانی به راه افتاده بود که هدایت شبکه ای اداری در مقیاس قاره را بر عهده داشتند. تلاش برای شناخت اجزای این دستگاه و کارکردهای متعدّدش به وظیفه ای اصلی بدل شد که یک عمر تلاش فکری مرا به خود اختصاص داد.

توجه به چگونگی وقوع این رویداد به شناخت بیشتر سه گروه از افراد منتهی شد: کسانی که مرتکب جنایت شدند، کسانی که قربانیان آن گشتند و کسانی که تماشاگر صرف آن بودند. در این کتاب این سه نقش مطرح شده اند. نقش متعلق به کارمندان آلمانی است که میان خود یادداشت‌های غیررسمی رد و بدل می‌کردند و در مورد تعاریف و دسته بندی‌ها با یکدیگر تبادل نظر می‌کردند. آنان قوانین عمومی یا دستورالعمل‌های مخفیانه را تنظیم و اقدامات سرسختانه شان را علیه یهودیان دنبال می‌کردند. نقش دوم مربوط به جامعه یهودی است که در دام گسترش دشمنی‌ها و خصومت‌ها افتاده بود. خواهیم دید که در واکنش به

حمله آلمان نازی جامعه یهودیان چه اقدامی کرد یا چه اقدامی نکرد. نقش سوم نقش جهان بیرونی است که ناظر بی تفاوت فاجعه بود و به همین خاطر یکی از شرکت کنندگان در این فاجعه بود.

با این حال، تردید نمی‌توان کرد که اقدام نابودی یهودیان اروپا اقدامی منحصر به آلمان بود و در کانون این اقدام نخست آلمانی‌هایی کسانی قرار داشتند که نظریه این نابودی را پرداختند، کسانی که درباره نخستین تدابیر عملی تصمیم گرفتند و کسانی که مجریان این تدابیر بودند. اینان چارچوبی را ساختند که در قالب آن همکاران "محور برلین- رُم-توکیو" یا همکاران کشورهای اشغال شده در اقدام نابودی یهودیان شرکت کردند. اینان بودند که یهودیان را به اجبار با زندگی در گتوها یا دستگیری‌های دسته جمعی روبرو ساختند که غالباً سرآغاز اتاق‌های گاز بود. در واقع، تحقیق در مورد ساختارهای عمیق این رویداد در بادی امر به منزله کنکاش و جستجو در مورد اقدام آلمان است.

پاسخ‌های خود را در شمار گسترده ای از اسناد جستجو کردم. اما، این داده‌ها تنها نشانه‌های مکتوب واقعیت‌ها نیست. این مواد در عین حال فرآورده‌های عملکرد ماشین اداری است. آنچه منابع مستند می‌نامیم روزی یک دستور، یک نامه و یا یک گزارش بوده است. بسته به تاریخ، امضا و مخاطبان شان هر یک از این اوراق این یا آن نتیجه فوری را به بار آورده است. در دست شرکت کنندگان در نابودی یهودیان، هر یک از این اوراق یکی از اشکال اقدام بوده است. بیشترین حجم از انبوه اسنادی که به جا مانده متعلق به آلمان هستند. با این حال، شوراها یهودی و برخی دیگر از سازمان‌های غیرآلمانی آثار تاریخی برایمان به جای گذاشته اند. من به همه منابع رجوع کرده‌ام، آن هم نه فقط برای بازسازی واقعیت‌ها، بلکه نیز برای بازیابی روحیه ای که برانگیزنده آن‌ها بوده است.

من اثری کوتاه ننوشته‌ام. این کتاب طولانی و بغرنج است، زیرا اقدامی را تصویر می‌کند که بسیار گسترده و مملو از پیچیدگی‌ها بوده است. این کتاب بررسی یک واقعه در جزئیات است، زیرا تقریباً تمام وقایع مهمی را مطالعه کرده که از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ در آلمان و در خارج از آلمان مسیر قتل عام یهودیان را هموار

ساختند. این کتاب اثری فشرده نیست، زیرا هدفش تشریح کامل اقدامی فراگیر است.

نخستین چاپ این کتاب بیست و سه سال پیش در شیکاگو منتشر شد و سپس در چند نوبت تجدید چاپ یافت. نخستین چاپ کتاب شامل هشتصد صفحه در دو ستون بود. در حالی که کتاب هنوز زیر چاپ بود، می‌دانستم که بعدتر اشتباهاتی در آن خواهم یافت. می‌دانستم که در روایت خلأهایی هست و روزی خواهد رسید که مواضع و جمع بندی‌هایم کاملاً ناقص یا مبهم به نظر خواهند رسید. همچنین می‌دانستم که برای رسیدن به دقت، تعادل و همین طور روشنی بیشتر نیازمند اسناد جدیدی خواهم بود.

در ابتدا، پژوهش‌هایم اساساً بر پرونده های محاکمات نورنبرگ و تل اسناد بایگانی شده ای استوار بود که در آلمان ضبط و در آمریکا نگهداری شده بودند. از آن پس مطالعاتم باید به منابع گوناگونی تعمیم می‌یافت که بایگانی‌های برخی کشورها به تازگی منتشر کرده بودند. اگر چه اثر حاضر طولانی و طاقت فرسا بود، حامل شناخت و اطلاعات در مورد سازمان‌ها و رویدادهایی است که تا آن زمان پنهان یا حتی کاملاً ناشناخته مانده بودند. از جمله اسنادی که به آن‌ها دست یافته‌ام می‌توان به تلگرام‌های راه آهن آلمان اشاره کرد که ساعات قطارهای مرگ را تعیین می‌کردند، همین طور به گزارش‌هایی که در زمان جنگ توسط مسئولان جامعه یهودیان برلین در مورد گفتگوهای دوره ای شان با افسران گشتاپو نوشته شده اند. از دیگر اسنادی که به آن‌ها دست یافته‌ام پرونده های مربوط به اردوگاه مرگ آشویتس است که توسط دفتر سرویس‌های راهبردی ایالات متحد آمریکا تهیه و تنظیم شده اند. انتشار این اسناد پس از خارج شدن شان از رده صورت گرفت هنگامی که دیگر حاوی نکته محرمانه ای نبودند.

در این مدت فضایی که در آن کار می‌کردم عمیقاً تغییر یافته بود. در سال‌های ۱۹۴۰ یا ۱۹۵۰ منابعم را رونویسی می‌کردم و چرک‌نویس‌ها را روی میزی کوچک می‌نوشتم و برای نسخه برداری تنها از یک ماشین تحریر قدیمی برخوردار بودم. در آن وقت موضوعی که درباره‌اش تحقیق می‌کردم توجه محافل دانشگاهی را

برفی‌انگیخت و ناشران نیز آن را نابهنگام می‌دانستند. شخصاً نیز به جای تشویق دیگران برای انجام این کار، توصیه‌های آنان برای چشم‌پوشی از ادامه تحقیق را دریافت می‌کردم. اگر در سال‌ها بعد همچنان به رونویسی در بایگانی‌های تاریک دوسلدورف یا وین ادامه می‌دادم، دست کم حس انزوا را از دست داده بودم. نه فقط موضوع تحقیق دیگر یک تابو نبود، بلکه حتی توجه عموم را به خود جلب می‌کرد.

اگر چه کار پژوهش را با منابعی اندک آغاز کردم، از بخت برخوردار بودم از کمک‌هایی بهره‌مند شدم که برایم نقشی تعیین‌کننده داشتند. در این میان باید به درس‌های هانس روزنبرگ دربارهٔ دیوان‌سالاری اشاره کنم که به تأملات من هنگامی که تحصیلات عالی را شروع می‌کردم جهت دادند. همین‌طور باید به مرحوم فرانس نومان اشاره کنم که پشتیبانی کاملش را برای تهیه رسالهٔ دکتری‌ام در دانشگاه کلمبیا از من دریغ نکرد. در همان دانشگاه ویلیام فاکس چندین بار با سخاوتی استثنایی در لحظات بسیار دشوار به کمک شتافت. فیلیپ فریدمن که دیگر در قید حیات نیست اهمیت کارم را جدی می‌گرفت و برای ادامهٔ تحقیق تشویقش را از من دریغ نمی‌کرد. پدرم، مایکل هیلبرگ، که علاقمندی به سبک و ساختمان ادبی را به من آموخت کمکی شایان در انجام این تحقیق به من کرد. برای دوست قدیمی‌ام اریک ماردر قسمت‌های طولانی از این اثر را خواندم. هوشمندی فوق‌العاده و بُرندهٔ او نقشی نجات‌بخش برای پشت سر نهادن موانع برایم داشتند. فرانک پرچسک پیش از مرگش به نخستین نسخهٔ این اثر علاقمند شد، آن را سطر به سطر خواند و در تصمیمی نامتعارف انتشار نخستین چاپ آن را میسر ساخت.

یک پژوهشگر بدون یاری بایگان و کتابدار قادر به انجام هیچ کاری نیست. از میان کسانی که در این کار به من یاری کردند، هستند افرادی که نام‌شان را نمی‌شناسم و دیگرانی که مرا به خاطر ندارند. در اینجا ذکر اسامی همهٔ کسانی که دانش‌شان برای انجام پژوهش‌م حیاتی بوده عملاً ناممکن است. با این حال، لازم است تشکر و قدردانی بی‌حدم را تقدیم دینا آبراموویچ در بنیاد مطالعات یهودی، برونیا کلیبانسکی در بنیاد یاد واشم، رابرت ولف در بایگانی ملی ایالات

متحد آمریکا و سیبیل میلتن در بنیاد لئو بک کنم. سرژ کلارسفلد، در بنیاد بنات کلارسفلد، و لیلیانا پیکچیتو در مرکز اسناد معاصر یهودی ایتالیا آثار بسیار ارزشمندشان را برایم فرستادند و با من در مورد داده‌هایی که جمع آوری کرده‌اند بحث و گفتگو نمودند. در انجام تحقیقاتم همچنین از کمک‌های شایان بسیاری دیگر از مورخان و کارشناسان برخوردار بوده‌ام به ویژه در کتابخانه حقوق دانشگاه کلمبیا، کتابخانه کنگره آمریکا، بایگانی قضایی آلمان، بایگانی راه آهن آلمان در فرانکفورت و نورنبرگ، و همچنین در بنیاد تاریخ معاصر مونیخ، دفتر مرکزی دادگستری لودویگزبورگ، مرکز آمریکایی اسناد در برلین، مرکز اسناد معاصر یهودی در پاریس، کمیته یهودیان آمریکا و نیز در دفتر تحقیقات ویژه دادگستری آمریکا.

از سال ۱۹۵۶ در ورنانت زندگی می‌کنم. در این مدت در دانشگاه دولتی مشغول فعالیت و از پشتیبانی مداوم آن نیز بهره‌مند بوده‌ام. در این مدت علاوه بر شغلی باثبات از مرخصی‌های بدون حقوق و گاه کمک‌های مالی اندک برای انجام تحقیقاتم برخوردار شده‌ام. در این محیط از پشتیبانی شماری از همکارانم بهره بسیار برده‌ام. اول از همه ال جی گولد که متأسفانه دیگر در قید حیات نیست در قبال شکیبایی بی اندازه از خود نشان داد. با استنیسلاو ستارون مطالعه مشترکی درباره یادداشت‌های روزانه آدم چرنیاکوف، رئیس شورای گتوی ورشو در دوران جنگ دوم جهانی، انجام دادم و ساموئل بوگوراد در کلاس‌های درس مربوط به هولوکاست با من همکاری کرد.

حُسن استقبال از نخستین چاپ این کتاب بعضاً مرهون اچ آر ترورور-روپرت است که شماری مقاله در مورد این اثر منتشر کرد. هرمان ووک، رمان نویس، و کلود لانزمن، سینماگر که هر دو سرنوشت یهودیان را به موضوع آثار بزرگ شان تبدیل کردند غالباً مرا در ادامه تحقیقاتم تشویق نمودند.

دستیار من برای چاپ این کتاب، ترون رینس، نه فقط فردی ادیب است، بلکه توجه عمیقی به اثر من از خود نشان داده است و هیچ‌گاه کمک‌هایش را از من دریغ نکرد. از میان ناشرانم، ماکس هولمز چاپ دوم این اثر را با دقت و فهمی

حقیقی نسبت به انگیزه‌ها و اهدافم انجام داد.

خانواده‌ام شایستهٔ قدردانی ویژه هستند. پسرم دیوید و دخترم دِبوراً به من شهامت و آرامش خاطر دادند. همسرم گوئندولین با حضور و توجهاتش و با اعتمادی که به تلاش‌های من داشت همواره پشتیبان من در انجام این کار بوده است.

رائول هیلبرگ

برلینگتون، ورمانت، سپتامبر ۱۹۸۴

فصل اول

زمینه‌ها

نابودی یهودیان اروپا توسط آلمان اقدامی استثنایی بود و هزیمت یهودیان در مقابل تهاجم آلمان نمایش بارز یک شکست. از این منظر، رویداد نابودی یهودیان سرانجام اعمال ریشه دار و بسیار قدیمی بود.

نه سیاست‌ها و نه عملکردهای ضدیهودی به طور ناگهانی در ۱۹۳۳ ظاهر نشدند. از سده‌ها پیش و در بسیاری از کشورها یهودیان قربانیان اقدام‌های نابودکننده بودند. هدف از این اقدام‌ها چه بود؟ کسانی که با شدت تمام علیه یهودیان دست به اقدام می‌زدند به دنبال چه بودند؟ در تاریخ غرب سه سیاست پی در پی در سبب یهودیان آواره به کار گرفته شدند.

اولین سیاست مربوط به امپراتوری رُم در سده چهار پس از میلاد مسیح است.^۱ اندکی بعد از سال ۳۰۰ پس از میلاد مسیح کلیسای مسیحی چنان نفوذی در رُم پیدا کرد که مسیحیت به دین رسمی کشور بدل شد. از همین دوره کلیسا منشأ اقدام و اقتدار سیاسی بود. طی دوازده قرن کلیسای مسیحی رویکرد و رفتار در

1 - رُم پیشامسیحی سیاست ضدیهودی نداشت. اگر چه رُم دولت مستقل جوده را نابود کرده بود، یهودیان در درون امپراتوری رُم از برابری حقوقی بهره مند بودند. آنان می توانستند اموال خود را به ارث بگذارند، با مردان یا زنان رومی قراردادهای قانونی امضا کنند و علاوه بر سرپرستی، مسئولیت های دولتی را نیز برعهده بگیرند. نک :

Otto Stobbe, *Die Juden in Deutschland während des Mittelalters*,

.Leipzig, 1902, p. 2

قبال یهودیان را تعیین کرد. برخلاف رمی‌های پیشامسیحی که مدعی نبودند دین یا ایمانی خاص را تحمیل می‌کنند، کلیسا بر این نظر بود که همه باید مسیحی باشند.

برای فهم این رفتار ضروری است بدانیم که قصد کلیسا در گراوندن یهودیان به مسیحیت این نبود که بر پیروان بیشتری حُکم براند (یهودیان هرگز پرشمار نبودند). در واقع، کلیسا مسیحی مؤمنان حقیقی را مُکلف می‌دانست که غیر مؤمنان را از شعله‌های ابدی جهنم نجات دهند. از خلال تعصب و حمیتش در گراوندن غیر مؤمنان به دین حقیقی، مؤمن مسیحی مقیاس ارزش ایمان خود را ارایه می‌کرد. مسیحیت دینی همانند دیگر ادیان نبود. مسیحیت تنها دین حقیقی بود و افراد صرفاً به دلیل جهل یا اشتباه خارج از کلیسا به سر می‌بردند. باری، یهودیان نمی‌توانستند مسیحیت را بپذیرند.

در نخستین دوره‌های ظهور مسیحیت بسیاری از یهودیان دین جدید را فرقه‌ای یهودی در نظر می‌گرفتند. وانگهی، نخستین مسیحیان همچنان قانون یهودی را رعایت می‌کردند. آنان تنها اعمال فرعی نظیر مراسم غسل تعمید را به آداب مذهبی افزوده بودند. اما، همه چیز با ادعای الوهیت مسیح تغییر کرد. یهودیان تنها یک خدا دارند: خدایی تقسیم‌ناپذیر و حسود که خدایان دیگر را نمی‌پذیرد. خدا مسیح نیست و مسیح خدا نیست. از این لحظه یهودیت و مسیحیت عمیقاً آشتی‌ناپذیر می‌مانند. برای یهودیان گرویدن به مسیحیت به معنای انکار اورشلیم است.

در نتیجه چه در پایان دوره باستان چه در قرون وسطا وداشتن یهودیان به چشم پوشی از یهودیت کاری دشوار بود. برای متقاعد کردن یهودیان سرسخت، کلیسای مسیحی شکیبایی و پایداری بسیاری از خود نشان داد. طی هزار و دویست سال کلیسا با استفاده از سلاح عقل‌الاهیاتی به نبرد با یهودیت برخاست. یهودیان اما تسلیم نشدند و به طور همزمان اقدام از طریق زور را به اقدام از طریق گفتار افزودند. نظام پاپی فشارهای فردی را مجاز نمی‌شمرد. رُم مخالف گرویدن اجباری بود.^۲ این امر مانع از آن نبود که سلسله مراتب روحانی از وسایل 2 این ممنوعیت یک نقطه ضعف داشت: اگر یک یهودی به مسیحیت می‌گروید، ولو به اجبار، دیگر

اجبار جمعی‌تر استفاده کند. رفته رفته و به طور گسترده کلیسا تدابیر "دفاعی" علیه قربانیان بی دفاعش وضع کرد. کلیسا مسیحیان را از نتایج "زیان بار" رابطه با یهودیان "محفوظ" می‌داشت و برای این منظور قوانین سفت و سختی علیه ازدواج‌های مختلط وضع می‌نمود و گفتگو بر سر مسائل دین را منع می‌کرد. کلیسا در عین حال، مسیحیان و یهودیان را از سکونت در امکان مشترک منع می‌کرد. برای "محفوظ" نگه داشتن مسیحیان از نتایج "زیان بار" آموزش‌های یهودی، کلیسا تورات را آتش می‌زد و یهودیان را از مشاغل عمومی طرد می‌نمود.^۲

این تدابیر اقدام‌های نابودکننده‌ای بودند که می‌رفتند زمینه‌های اقدام‌های بعدی را تشکیل بدهند. از خلال نحوه رفتارشان با شمار اندکی از یهودیان که به مسیحیت گرویده بودند، کلیسا در عین حال نشان داد که تا کجا در خصوص گرویدن به مسیحیت از هدف خود بازمانده است. روحانیت مسیحی از این موفقیت‌های حقیرانه در قرون وسطا بیمناک بود به طوری که هر مسیحی جدید را یک یهودی قدیمی می‌انگاشت که در عین حال متهم به الحاد بود.^۳ در نتیجه نوکیشی مذهبی هدف تحقیقاتی از نوع تفتیش عقاید قرار می‌گرفت.^۴ در اسپانیا برای مسیحیانی که تباری بی نقص داشتند گواهی "پاکی" (limpieza) صادر می‌شد و دیگران «مسیحیان نیمه جدید»، «مسیحیان یک چهارم جدید»، «مسیحیان یک هشتم جدید» و الی آخر.^۵

حق نداشت به دین اولیه اش بازگردد. نک :

Guido Kisch, *The Jews in Medieval Germany*, Chicago, 1949, p. 201-202.

3 در واقعیت، غیریهودیانی که می‌خواستند به یهودیت بگروند باید موانع بی شماری را پشت سر می‌گذاشتند. نک :

Louis Finkelstein "The Jewish Religion : Its Beliefs and Practices", in Louis Finkelstein, éd., *The Jews : Their History, Culture and Religion*, New York, 1949, vol.2, p. 1376

4

Kisch, *The Jews in Medieval Germany*, p. 315

5 همان.

6

Cecil Roth, « Marrons and Racial Anti-Semitism – A Study in Parallels », *Jewish Social Studies* 2 (1940), p. 239-248

پزشکان "مسیحی جدید" را متهم می‌کردند که بیماران خود را می‌کشند. در سال ۱۴۴۹ دادگاهی در

شکست گرویدن گسترده به مسیحیت پیامدهای بسیار پردامنه ای داشت.

این شکست کلیسای مسیحی را واداشت تا یهودیان را به مثابه گروهی خاص و متفاوت از مسیحیان در نظر بگیرد که نه تنها گوش شنوایی برای دعوت کلیسا نداشتند، بلکه برای ایمان مسیحی خطرناک به شمار می‌رفتند. لوثر پایه گذار مذهب پروتستان در ۱۵۴۲ می‌نوشت: "اگر یهودیان ذره ای عقل می‌داشتند باید به خود می‌گفتند: آه خدایا هیچ چیز به کام من نیست. مصیبت و بدبختی بیش از حد بزرگ و طولانی و سخت است. خدا ما را فراموش کرده است و غیره. من یهودی نیستم، اما حقیقتاً مایل نیستم خشم دهشتناک خدا را در قبال این قوم تصور کنم. زیرا در تن و جانم هراسان از خشم ابدی خدا در جهنم علیه مسیحیان دروغین و همه غیر مؤمنان هستم."^۷

خلاصه اینکه اگر لوثر یهودی می‌بود از زمانی طولانی به مسیحیت گرائیده بود. او استدلال می‌کرد که یک قوم نمی‌تواند طی هزار و پانصد سال رنج ببرد و همچنان خود را سرسختانه قوم برگزیده بیندارد. اما، این قوم کور بود و خشم خدا بر پیکرش فرود آمده بود. موسی گفته بود: "خدا قلبت را از جنونی خشم‌گین، کوری و غضب و آتش ابدی آکنده است که درباره‌اش پیامبران گفته اند: "خشم خدا همچون آتشی زبانه خواهد کشید که هیچ کس را یارای فرونشاندنش را نیست."^۸

"تولد" حکمی صادر کرد که ورود مسیحیان جدید به مشاغل عمومی را ممنوع می‌ساخت. در سال ۱۶۰۴ مسیحیان جدید از دانشگاه کومبراً اخراج شدند (همان). فرزندان خانواده های یهودی یا آفریقای شمالی برای خدمت در "سپاه مسیح" یعنی در ارتش تورک‌مادا (کسی که "ملحدان" را شکنجه می‌کرد و می‌سوزاند) نامناسب تشخیص داده شدند. نک:

Franz Helbing, *die Tortur-Geschichte des Folter im Kriminalverfahren aller Völker und Zeiten*, Berlin, 1902, p. 118

.Martin Luther, *Von den Juden und Jren Luegen*, Wittenberg, 1543, p. Aiii 7

منابع چاپ جدید و مدرن آثار لوثر که به منابع کلاسیک بدل شده اند به قرار زیر است:

Dr. Martin Luthers Werke, vol. 53, Weimar, 1920

کتاب *Von den Juden und Jren Luegen* صفحات ۴۱۷ تا ۵۵۲ این آثار را تشکیل می‌دهند.

[Luther, p. diii [519 8

در دوره ای که لوتر این متن را منتشر می‌کرد تنفر از یهودیان رو به گسترش بود. مسیحیت طی دوازده قرن بیش از اندازه در ترغیب یهودیان به گرویدن به مسیحیت مایه گذاشته بود، بی آنکه به نتایج چندانی برسد. از سدهٔ سیزدهم تا سدهٔ شانزدهم در انگلستان، فرانسه، آلمان، اسپانیا در بوهوم و ایتالیا، مسیحیت برای یهودیان ضرب‌الاجل تعیین کرده بود که میان گرایش به مسیحیت و اخراج و انزوا گزینهٔ دیگری برای یهودیان باقی نمی‌گذاشت.

در نتیجه اخراج دومین شیوهٔ تاریخی سیاست ضدیهودی بود. در ابتدا، سیاست اخراج بدیلی در مقابل گرویدن به مسیحیت بود و یهودیان در تصمیم خود آزاد بودند. اما، بسیار بعد از جدایی دولت از کلیسا و در حالی که دولت نیز از زمانی طولانی دیگر بازوی دنیوی کلیسا به شمار نمی‌رفت اخراج و طرد همچنان از اهداف رایج فعالیت‌های ضدیهودی باقی ماند.

یهودستیزان سدهٔ نوزدهم که از انگیزه‌های دینی فاصله گرفته بودند قصدشان واداشتن یهودیان به مهاجرت بود. آنان از یهودیان متنفر بودند، تو گویی یهودی ستیزی کاتولیک‌ها را در بست خریده بودند، درست مثل سوداگرانی که سهام شرکتی ورشکسته را به چنگ می‌آورند. دشمنان جدید یهودیان علاوه بر تنفر کلیسا از یهودی این اعتقاد را نیز به ارث بردند که نمی‌توان یهودیان را دگرگون کرد یا به مسیحیت تغییر مذهب داد و یا در خود جذب و ادغام کرد. از نظر اینان یهودیان فرآورده‌هایی تکمیل شده اند که در رفتارها و افکارشان ثابت قدم و انعطاف ناپذیر و در ایمان و اعتقادات شان خلل ناپذیر.

سیاست اخراج و طرد یهودیان که از سوی نازی‌های آلمان پی گرفته شد تا سال ۱۹۴۱ همچنان منشأ اقدام‌ها و عملیات یهودستیزانه بود. اما، سال ۱۹۴۱ چرخشی در تاریخ یهودی ستیزی فعال بود. زیرا، نازی‌ها در مقابل وضعیت جنگی تمام عیار قرار گرفتند. میلیون‌ها یهودی در گتوها یا محلات تحت‌الحفظ یهودی زندانی بودند و مهاجرت به امری ناممکن بدل شده بود. طرح عجولانه ای که شامل اعزام یهودیان به ماداگاسکار بود کلاً بی‌ثمر مانده بود. در نتیجه، یافتن

اشاره به "جنون خشمگین" معنایی واژگونه را تشکیل می‌دهد. جنون خشمگین یکی از مجازات‌های کسانی است که از تنها خدای یگانه روی برمی‌گردانند.

وسیله ای برای "حل مسئله یهود" به ضرورت بدل شده بود. در این دوره حیاتی، فکر یک "راه حل ارضی" در ذهن برخی از نازی‌ها جوانه زد. "راه حل ارضی" - یا آنچه بعدتر "راه حل نهایی مسئله یهود در اروپا" نامیده شد - به طور ساده کشتار یهودیان اروپا را پیش بینی می‌کرد. یهودیان باید کشته می‌شدند و این سومین مرحله تاریخی اقدام علیه یهودیان بود.

به طور خلاصه، از سده چهارم پس از میلاد مسیح سه سیاست پیاپی یهودستیزانه وجود داشته است: سیاست واداشتن یهودیان به گرویدن به مسیحیت؛ سیاست اخراج و سیاست نابود کردن. سیاست دوم جایگزین سیاست اول شد و سیاست سوم جایگزین سیاست دوم.

امروز ما در نابودی یهودیان اروپا از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ رویدادی بی سابقه را مشاهده می‌کنیم. درست است که تاریخ نمونه دیگری از این دست را ارائه نمی‌کند که بتواند به واسطه ابعادش یا بر اساس خصوصیت سازمان یافته‌اش با سیاست نابودی یهودیان مقایسه شود. اقدامی حساب شده کشتار پنج میلیون نفر را موجب شد که فقط طی چند سال انجام گرفت. عملیات کشتار یهودیان به گونه ای صورت گرفت که هیچ کس نتوانست همزمان با آغاز عملیات کشتار نه به ابعاد گسترده‌اش و نه حتی به پیامدهایش برای آینده پی ببرد.

با این حال، با بررسی این فاجعه، آن هم با قدرت تخریبی استثنایی‌اش، مشاهده می‌شود که در غالب موارد رویدادهای این دوازده سال به هیچ وجه تازگی نداشتند. فرآیند نابودی به دست نازی‌ها به هیچ وجه به طور خودبه‌خودی توسعه نیافت. این فرآیند اوج تحول جدید دوره ای* بود که به اقدامات بنیان سیاست‌های پیشین یهودستیزانه شباهت داشت. مبلغان مسیحی خطاب به یهودیان می‌گفتند: "شما حق زیستن در میان ما را ندارید در صورتی که یهودی بمانید." بعد از آنان رهبران غیرمذهبی می‌گفتند: "شما حق زیستن در میان ما را ندارید." و در آخر نازی‌ها گفتند: "شما حق زیستن ندارید."

تعیین اهداف بیش از پیش شدید همزاد رشد آهسته و مداوم اقدام‌های یهودستیزانه و نظریه‌های مرتبط با آن‌ها بود. این روند هنگامی آغاز شد که

کلیسا کوشید مسیحیت را به یهودیان بپذیراند. در مرحله بعدی قربانیان را به تبعید ناچار می‌کردند. اما، هنگامی که این تحول به انتهای خود رسید یهودیان را به سوی مرگ سوق دادند. به این ترتیب، یهودیان گذشته را نفی و انکار نکردند، بلکه اقدام خود را بر پایه های قدیمی استوار ساختند. آنان سرمنشأ یک اقدام نبودند، بلکه آن را تا نهایتش پیش بردند. در زوایای پنهان و تاریک تاریخ سیاست‌های ضدیهودی ابزارهای اداری و روانی بسیاری کشف خواهیم کرد که نازی‌ها بعدتر برای انجام اقدام ویرانگرشان از آن‌ها استفاده کردند. در پوچی گذشته همچنین ریشه های واکنش سنتی یهودیان را در مواجهه با خشونت بیرونی بازمی‌یابیم.

در حوزه اداری معنای زمینه های تاریخی به روشن‌ترین وجه نمودار شدند. نابودی یهودیان فرآیندی اداری بود. نابودی آنان مستلزم اجرای مرحله به مرحله تدابیر اداری منظم بود. یک جامعه مدرن از این همه وسایل برای کشتن سریع شمار بالایی از اعضایش استفاده نمی‌کند: در اینجا مسئله بسیار پدیده ای مطرح می‌شود که دربرگیرنده انبوه غیرقابل محاسبه ای از مشکلات و نیز بی‌نهایتی از موانع است. با این حال، با مطالعه اسناد مربوط به نابودی یهودیان از ابتدا از مشاهده این امر شگفت زده می‌شویم که دستگاه اداری آلمان همواره به خوبی می‌دانست که چه کار می‌کند. دیوان‌سالاری آلمان با سمت گیری خدشه ناپذیر و سهولتی نگران‌کننده در یافتن مسیر خود مستقیم‌ترین خط را به سوی هدف نهایی‌اش ترسیم کرد.

می‌دانیم که ماهیت یک وظیفه نحوه اجرای آن را تعیین می‌کند. هر جا اراده ای باشد وسایلی نیز هست و اگر اراده ای به حد کافی قوی باشد وسایل آن نیز پیدا خواهد شد. اما، چه اتفاقی می‌افتد، اگر وضعیت ویژه و اضطراری زمان تجربه اندوزی را در اختیار نگذارد و اگر باید وظیفه تازه ای را سریعاً و کاملاً انجام داد. در لایبرنت یا هزار تو، موش تنها مسیر موجود را پس از آزمایش‌های بسیار پیدا می‌کند. دیوان‌سالاران نیز گاه در دام هزارتو می‌افتند، اما، آنان به خود اجازه نمی‌دهند تا به آزمایش‌های گوناگون مبادرت ورزند. برخی شرایط نه اجازه تردید می‌دهد و نه وقفه. به همین خاطر عادت اجرا بسیار بااهمیت

و تجربه نیز بسیار حیاتی است. به قول معروف ضرورت مادر ابداع است. اما، اگر پیشینه‌هایی از قبل ایجاد شده باشند، اگر نسخه‌های حاضر و آماده‌ای در دسترس باشند، در این صورت ابداع دیگر ضرورت نیست. دیوان‌سالاری آلمان می‌توانست بر پیشینه‌های تاریخی تکیه و به نسخه‌های حاضر و آماده نیز رجوع کند. کارمندان می‌توانستند هر چقدر می‌خواستند از ذخایر گسترده تجربه اداری استفاده کنند که کلیسا و دولت طی هزار و پانصد سال فعالیت آن‌ها را به تجاری ویرانگر تبدیل کرده بودند.

کلیسای کاتولیک طی تلاش طولانی‌اش برای پذیراندن مسیحیت به یهودیان تدابیر بسیاری علیه جمعیت‌های یهودی اتخاذ کرده بود. هدف کلیسا "صیانت" از جامعه مسیحی در مقابل نفوذ زیان بار و در عین حال فرسودن "سرسختی" غیرقابل قبول یهودیان بود. این نکته بسیار گویا است که در سده چهارم به محض آنکه مسیحیت به دین رسمی امپراتوری رُم بدل شد، یهودیان دیگر شهروندان برابر دیگران به شمار نرفتند. از این لحظه تصمیم‌های کلیسا و دولت مسیحی و همچنین قوانین سلطنتی به سیاست آزار و اذیت بدل شدند*(۱۰). اگر غالب این قوانین پس از شکل‌گیری شامل کل اروپای کاتولیک نمی‌شد، در عوض به بستری برای سیاست‌های بدل شد. تابلوی زیر شباهت و نزدیکی میان تدابیر اصلی کلیسای کاتولیک علیه یهودیان و نیز تدابیر رژیم نازی را نشان می‌دهد*.

با این حال، هیچ خلاصه‌ای از شریعت مسیحی به اندازه تشریح گتوی رُم گویا نیست که حکومت پاپی تا سال ۱۸۷۰ به آن تداوم بخشید، یعنی تا تاریخ اشغال شهر توسط ارتش ایتالیا. یک روزنامه نگار آلمانی که کمی پیش از این تاریخ از گتویم دیدن کرده بود گزارشی از آن در نشریه "نویه فرای پرس"* منتشر کرد. او چند کوچه مرطوب و کثیف و تاریک را دیده بود که در آن‌ها ۴۷۰۰ موجود انسانی را به روی هم تل انبار کرده بودند.

برای اجاره یک خانه یا یک محل تجاری خارج از محدوده‌های گتو، یهودیان باید از قائم مقام کاردینال تقاضای مجوز می‌کردند. تصاحب ملک خارج از محدودهای گتو برای یهودیان ممنوع بود. آنان اجازه تجارت در زمینه محصولات

صنعتی و کتاب را نداشتند. یهودیان همچنین از حق انجام تحصیلات عالی محروم بودند و اجازه نداشتند مشاغل همچون وکالت، داروسازی، محضررداری، نقاشی و مهندسی را اختیار کنند.

نابلوی شماره ۱

قوانین کاتولیک و قوانین نازی علیه یهودیان

قوانین کاتولیک

ممنوعیت ازدواج مختلط و رابطه جنسی میان مسیحیان و یهودیان، شورای کلیسای الویرا، ۳۰۶

اخراج یهودیان از تمام مشاغل عمومی، شورای کلیسای کلرمون، ۵۳۵

ممنوعیت به کارگیری خدمتکاران مسیحی یا برخورداری از برده های مسیحی برای یهودیان، سومین شورای کلیسای اورلئان، ۵۳۸

ممنوعیت ظاهر شدن یهودیان در کوچه ها طی هفته مقدس، سومین شورای کلیسای، اورلئان ۵۳۸

آتش زدن تورات و دیگر کتابها، سومین شورای کلیسای "تولد"، ۶۸۱

ممنوعیت معالجه مسیحیان توسط پزشکان یهودی، شورای کلیسای ترولانیک، ۶۹۲

ممنوعیت زندگی کردن مسیحیان در منازل یهودی

مجبور کردن یهودیان به پرداخت مالیاتی هم سطح با مسیحیان برای حفظ و نگهداری کلیسا، شورای کلیسای گرون، ۱۰۷۸

ممنوعیت کار کردن در روزهای یکشنبه، شورای کلیسای زابولکس، ۱۰۹۲

ممنوعیت شکایت یا شهادت یهودیان در دادگاه علیه مسیحیان، سومین شورای روحانی لاتران، ۱۱۷۹، قانون ۲۶

سومین شورای روحانی لاتران کلیه یهودیان حفظ اموال وارثانی را که به مسیحیت گرویده اند ممنوع ساخت، شورای روحانی لاتران ۱۱۷۹

نصب نشان خاص روی لباس یهودیان، چهارمین شورای لاتران، ۱۲۱۵، حکم شرعی ۶۸ (به تقلید شریعت اسلامی که در دوره عمر خلیفه دوم مسلمانان ۶۴۴-۶۳۴ حمل کمربندهای آبی را به مسیحیان و کمربندهای زرد را به یهودیان تحمیل کرد).

ممنوعیت ساختن کنیسه های جدید، شورای کلیسای آکسفورد، ۱۲۲۲

ممنوعیت شرکت مسیحیان در مراسم یهودی، شورای کلیسای وین، ۱۲۶۷

ممنوعیت مباحثه یهودیان با مسیحیان عادی بر سر آئین های مذهب کاتولیک، شورای کلیسای وین، ۱۲۶۷

گتوهای اجباری، شورای برزلاو، ۱۲۶۷

ممنوعیت فروش یا اجاره اموال غیر منقول از سوی مسیحیان به یهودیان، شورای کلیسای اوفن، ۱۲۷۹

الحادی قلمداد شدن گرویدن یک مسیحی به یهودیت یا بازگشت یهودی مسیحی شده به یهودیت، شورای کلیسای ملینز، ۱۳۱۰

ممنوعیت فروش یا انتقال اموال کلیسا به یهودیان تحت هر شکلی، شورای کلیسای لاوور، ۱۳۶۸

ممنوعیت واسطه گری یهودیان در عقد قرارداد میان مسیحیان، به ویژه قرارداد ازدواج، شورای بال، ۱۴۳۴، بخش ۱۹

ممنوعیت اعطای عناوین دانشگاهی به یهودیان، شورای بال، ۱۴۳۴، بخش ۱۹

قوانین نازی علیه یهودیان

قانون صیانت از خون و شرافت آلمان ۱۹۳۵

ممنوعیت حضور یهودیان در واگن‌های غذاخوری ترن‌ها (ابلاغیه وزارت کشور به وزارت راه و ترابری ۱۹۳۹).

قانون مربوط به ساماندهی مجدد خدمات عمومی غیرنظامی، ۷ آوریل ۱۹۳۳.
حُکم دولتی که بر اساس آن مقامات محلی مجازند رفت و آمد یهودیان را در خیابان‌ها در برخی روزها (یعنی روزهای مراسم نازی) ممنوع اعلام کنند، ۳ دسامبر ۱۹۳۸.

آتش زدن کتاب‌ها در آلمان نازی

حُکم حکومتی ۲۵ ژوئیه ۱۹۳۸.

فرمان گورینگ مبنی بر اسکان یهودیان در منازل جداگانه (نامه بورمن به روزنبرگ ۱۰ ژانویه ۱۹۳۹)

به جای کمک مالی به حزب نازی که از سوی اعضای آن اجباری بود، یهودیان مالیات ویژه ای بر درآمد خواهند پرداخت، ۲۴ دسامبر ۱۹۴۰.

دفتر مرکزی حزب نازی در ۹ سپتامبر ۱۹۴۲ لایحه ای پیشنهاد کرد که حق شکایت را از یهودیان سلب می‌کرد (نامه بورمن به وزارت دادگستری).

حُکم حکومتی که به موجب آن وزارت دادگستری وصیت نامه های خلاف «داوری سالم خلق» را باطل اعلام می‌کرد، ۳۱ ژوئیه ۱۹۳۸.

حُکم حکومتی اول سپتامبر ۱۹۴۱.

نابودی کنیسه‌ها در سرتاسر رایس، ده نوامبر ۱۹۳۸ (نامه هایدریش به گورینگ، ۱۱ نوامبر ۱۹۳۸).

ممنوعیت داشتن رابطه دستانه با یهودیان، ۲۴ اکتبر ۱۹۴۱ (ابلاغیه گشتاپو).

فرمان هایدریش، ۲۱ سپتامبر ۱۹۳۹.

حُکم حکومتی که به موجب آن اموال غیر منقول یهودیان به زور فروخته می‌شد، ۳ دسامبر ۱۹۳۸.

مسیحی که به یهودیت گرویده باشد این خطر را به جان می‌خرد که به عنوان یک یهودی با او رفتار شود (رای دادگاه عالی منطقه ای کونیگسبرگ، ۲۶ ژوئن ۱۹۴۲).

قانون ۶ ژوئیه ۱۹۳۶ که به موجب آن حراج بنگاه‌های املاک و مشاوره بورس و همچنین دفترهای ثبت ازدواج که به غیریهودیان خدمات خود را عرضه می‌کردند، انجام گرفت

قانون مبارزه با انباشتن مدارس و دانشگاه‌ها آلمان از غیر آریایی‌ها، ۲۵ آوریل ۱۹۳۳.

یک یهودی می‌توانست پزشک باشد مشروط به اینکه تنها یهودیان را مداوا کند. هیچ یهودی نمی‌توانست شغلی عمومی اختیار کند. به غیر از تمام مالیات‌های رایج، یهودیان باید مالیات‌های زیر را نیز می‌پرداختند: اولاً آنان باید مالیاتی سالانه برای پرداخت حقوق کارمندان کاتولیکی می‌پرداختند که اداره مالی گتوها و سازماندهی اجتماعی یهودی را بر عهده داشتند. ثانیاً، آنان باید سالانه مبلغ ۵۲۵۰ لیره را به صومعه یهودیان جدیداً مسیحی شده می‌پرداختند. حکومتی پاپی نیز سالانه ۱۵۰۰ لیره به امور خیریه اختصاص می‌داد، اما یکی شاهی بابت آموزش و معالجه بیماران نمی‌پرداخت.

رژیم پاپی گتوی رُم با اجرای مجموعه قوانین مذهبی پیامدهای متنوع آن‌ها را به نمایش می‌گذاشت. افزون بر این، سیاست کلیسا تنها بر اساس احکام مذهبی تبلور نمی‌یافت. طی بیش از هزار سال دولت نیز به امیال و اراده کلیسا قدرت قانونی و اجرایی می‌داد. تصمیمات شوراها و کلیسا و روحانی بنیاد اعمال دنیوی را تشکیل دادند. طی قرون وسطی هر دولتی شروط شرعی را در نظر می‌گرفت و نتایج سیاسی آن‌ها را بسط می‌داد. به این ترتیب، «موقعیت بین‌المللی یهودیان

قرون وسطا» شکل گرفت که تا سده هیجدهم اشکال کامل‌تری به خود گرفت. در تابلوی شماره ۲ که در زیر مشاهده می‌شود طرح فشردهٔ تحمیل‌ها و ریزه کارهایی را خواهیم یافت که از سوی حکومت‌ها به قوانین شرعی کلیسای کاتولیک اضافه شدند. به همین مناسبت صورتی را که این تحول در رژیم نازی به خود گرفت مشاهده خواهیم کرد.

این‌ها برخی از پیشینه‌ها و زمینه‌های تاریخی است که دیوان‌سالاری نازی به ارث برده بود. آنچه مسلم است این است که در ۱۹۳۳ هیچ کس همهٔ این درس‌های گذشته را که بعضاً در جریان زمان به تیرگی نهاده بود، به خاطر نداشت. فراموشی شامل آموزه‌های منفی گذشته از جمله بدگمانی نسبت به آشوب و کشتار جمعی می‌شد. در ۱۴۰۶ یک آتش سوزی در محلهٔ یهودی وین رخ داد. عوام به جای امدادسانی به قربانیان حادثه، آنان را هدف حمله قرار دادند و خانه‌هایشان را غارت کردند. در نهایت خود مسیحیان بیش از پیش از این حادثه زیان دیدند، زیرا اموال آنان نیز در دکان‌های وام دهندگان یهودی سوخت که در ازای وثیقه به متقاضیان پول قرض می‌دادند*. این تجربه عملاً از خاطره‌ها محو شده بود هنگامی که در نوامبر ۱۹۳۸ آشوبگران نازی نیز به محل‌های کسب و کار یهودیان حمله بردند: این بار بازندگان اصلی شرکت‌های بیمه آلمانی بودند که باید خسارات شیشه‌های شکسته را به مالکان آلمانی ساختمان‌های تخریب شده می‌پرداختند. در واقع، یادگیری دوباره و کامل درس تاریخ ضروری به نظر می‌آمد.

اگر چه حقایق قدیمی باید دوباره از نو کشف می‌شدند، اما تأکید بر این امر نیز ضروری است که بسیاری از کشفیات جدید در عرصه‌ای قرار داشتند که پیشینیان هرگز سعی نکرده بودند آن را به آزمون بگذارند. پیشینه‌ها یا زمینه‌های اداری که کلیسا و دولت به وجود آورده بودند لزوماً زمینه‌های کامل نبودند. مسیر نابودی که قرون گذشته ترسیم کرده بود در نیمه راه متوقف می‌شد. سیاست‌های ضدیهودی تحمیل مسیحیت به یهودیان و اخراج و تبعید آنان، روند نابودی را صرفاً تا نقطه‌ای خاص پیش می‌برد. این سیاست‌ها چنین اهدافی را تعیین می‌کردند و در عین حال محدودیت‌های خدشه‌ناپذیری را برای اقدام‌های دیوان‌سالاری تعیین می‌نمودند. تنها رفع این موانع می‌توانست به اقدام‌های

نابودی یهودیان اجازه و امکان این را بدهد تا نهایت ظرفیت خود پیش بروند. به همین خاطر، محو ممنوعیت‌ها دیوان‌سالاران آلمان را به ابداع و سرهم بندی کردن واداشت. به همین دلیل باز دیوان‌سالاران آلمان در زمان هیتلر طی دوازده سال به مراتب بیش از آنچه کلیسای کاتولیک طی دوازده قرن موفق به انجامش شده بود، مشقت و مرارت ایجاد کردند.

با این حال، زمینه‌ها و پیشینه‌های اداری تنها عناصر تاریخی نیستند که در این زمینه نقش ایفا کردند. در جوامع غربی اقدام نابودکننده به عملیاتی فنی تقلیل نمی‌یابد. مسائلی که روند نابودی طرح می‌کنند صرفاً به حوزه اداری مربوط نمی‌شوند، بلکه جنبه‌ای روانی نیز دارند. یک مسیحی مکلف به برگزیدن خیر و دوری جستن از شر است. هر چقدر دامنه نابود کردن گسترده باشد موانع اخلاقی که فرد مسیحی باید پشت سر نهد بزرگ‌تر است. باید این موانع را حذف کرد. باید به گونه‌ای این جدال درونی را حل کرد. یکی از وسایل اصلی که جنایتکار به واسطه‌اش وجدان خود را آسوده می‌کند بدنام کردن قربانی‌اش است و معرفی او به عنوان چیزی که باید از میان برداشته شود.

تابلوی ۲: تدابیر اتخاذ شده علیه یهودیان قبل از حاکمیت نازی و در دوران

نازی

قوانین حکومت‌های پیشین	قوانین نازی
مالیات حفاظت سرانه که توسط لویی پادشاه باواریا (۱۳۲۸ تا ۱۳۳۷) بر یهودیان تحمیل شد	
قانون Regulae Juris قرن چهاردهم آلمان: اموال شخص یهودی که در یک شهر آلمانی کشته شود به خزانه عمومی مسترد می‌شود، زیرا یهودیان و مایملک آنان به امپراتور تعلق دارند.	تبصره ۱۳ قانون شهروندی رایش مصوب ۱ ژوئیه ۱۹۴۳ مصادره اموال یک یهودی پس از مرگ وی را پیش‌بینی می‌کند.
مصادره قروض بدهکاران مسیحی به یهودیان در نوزنبرگ در اواخر قرن چهاردهم	تبصره ۱۱ قانون شهروندی رایش مصوب ۲۵ نوامبر ۱۹۴۱
وادار کردن یهودیان به پرداخت جریمه مالی به خاطر کشتن یک کودک مسیحی	حکم «جریمه کیفری» علیه یهودیان مصوب ۱۲ نوامبر ۱۹۳۸

<p>اخذ هزینه بنای دیوار گتوی رم در سال ۱۵۵۵ از قربانیان، یعنی یهودیان، در سال ۱۹۴۱</p>	<p>اخذ هزینه بنای دیوار گتوی رم در سال ۱۵۵۵ از قربانیان، یعنی یهودیانی که در گتو محصور شدند</p>
<p>حکم مربوط به اوراق شناسایی مورخ ۲۳ ژوئیه ۱۹۳۸</p>	<p>الصاق علامتی روی اسناد و اوراق شخصی که یهودی بودن صاحب یا حامل آن را مشخص می‌کرد</p>
<p>حکم دولتی مورخ ۵ اکتبر ۱۹۳۸ درج کلمه «یهودی» در پاسپورت افرادی یهودی را الزامی کرد.</p>	<p>درج عبارت «یهودی از فرانکفورت» در پاسپورت شاعر یهودی لودویگ بورنه در سال ۱۸۰۰</p>
<p>علامت زدن بر خانه‌های یهودیان (اعلان در روزنامه یودیشز ناخریختن به لات، برلین، ۱۷ آوریل ۱۹۴۲ حکم محدودیت تردد یهودیان مورخ ۱ سپتامبر ۱۹۴۱</p>	<p>در شهر فرانکفورت در قرن هفدهم خانه های یهودیان را با نصب علامتی مشخص کردند و ساعات مراجعه به تجار یهودی محدود شد.</p>
<p>احکام مورخ ۵ ژوئیه ۱۹۳۷ و ۱۷ اوت ۱۹۳۸</p>	<p>دستگاه‌های اداری قرن نوزدهم استفاده از اسامی «یهودی» برای یهودیان را الزامی می‌کنند.</p>

تاریخ مجموعه ای از همین انگاره‌ها و تصاویر را برای مان حفظ کرده است. می‌توان این انگاره‌ها را به طور ثابت در درازای سده‌ها و پهنه های قاره‌ها دید. صرف نظر از منشأ یا اهداف ویژه شان این پندارهای کلیشه ای همواره یک نقش داشته اند و آن موجه جلوه دادن اراده نابودی و بهانه تراشیدن برای اقدام نابودکننده بوده است.

نازی‌ها محتاج یک پندار قالبی بودند. آنان باید می‌توانستند تصویری متناسب از فرد یهودی را مورد استفاده قرار می‌دادند. در واقع، وجود این تصویر و جوه قالبی که خطوط این تصویر را تعیین می‌کرد درست در زمان قدرت یابی هیتلر پی آمد مهمی در برداشت. هنگامی که هیتلر از یهودیان سخن می‌گفت از زبانی آشنا خطاب به مردم آلمان استفاده می‌کرد، هنگامی که او با استفاده از دشنام از قربانیانش سخن می‌گفت، به میراثی به جای مانده از قرون وسطا جانی دوباره می‌بخشید. هنگامی که او به طرزی وحشیانه به یهودیان ناسزا می‌گفت، انگار که مردم آلمان را از خوابی طولانی بیدار می‌کرد تا به آنان خصومتی دیرینه را یادآوری کند. این اتهامات در چه دوره ای ساخته شده بود؟ چرا طنین شان با قدرت به گوش می‌رسید؟

تصویر یهودی که در تبلیغات و نوشته های شخصی نازی‌ها مشاهده می‌کنیم سده های پیش‌تر شکل گرفته بود. مارتین لوتر خطوط اصلی آن را ترسیم کرده

بود و نازی‌های برای تکمیل این تصویر در زمان خود زحمت چندانی نکشیدند. در اینجا بخش‌هایی از کتاب لوتر تحت عنوان یهودیان و دروغ‌هایشان را نقل می‌کنیم و یادآور می‌شویم که در سده شانزدهم لوتر به هیچ عنوان تنها کسی نبود که چنین اندیشه‌ای در مورد یهودیان داشت و خشونت سبک و کلام او مرتبط به نحوه بیانی است که خصلت بخش آن دوره به شمار می‌رود. دلیل نقل از لوتر این است که او یکی از چهره‌های بزرگ اندیشه آلمانی بود و برای درک منابع یک صورت‌بندی فکری که تا این حد تعیین کننده بود نمی‌توان نوشته‌های چنین شخصیت تعیین کننده‌ای را نادیده گرفت. در این رساله درباره یهودیان لوتر مستقیماً توده وسیع خوانندگان را مورد خطاب قرار می‌داد و در نوعی تک خوانی سیل آسا موجی از محکومیت را علیه یهودیان صادر می‌کرد. او از جمله می‌نوشت: «به این ترتیب اکنون تو می‌بینی که چگونه آنان پنجمین فرمان خدا را می‌فهمند و اجرا می‌کنند. آنان به وضوح سگان تشنه به خون مسیحیت و قاتلان سرسخت مسیحیان هستند. آنان چنان به قتل مسیحیان علاقه داشتند که غالباً در آتش سوزانده شدند به این اتهام که آب‌ها و چاه‌ها را مسموم کرده بودند و برای خواباندن عطش شان از خون مسیحی کودکان آنان را ربوده و اندام شان را قطعه قطعه کرده بودند.»*

کمی جلوتر باز می‌خوانیم: «اکنون می‌بینی که ادعای آنان مبنی بر اینکه زندانیان ما هستند تا کجا دروغی زیبا و بزرگ و فریبه است. بیش از ۱۴۰۰ سال است که بیت‌المقدس نابود شده است و قریب ۳۰۰ سال است که ما مسیحیان به دست یهودیان در جهان (چنانکه در بالا گفته شد) به شهادت رسیده و مورد آزار قرار می‌گیریم. شکایت ما از این امر جز گفتن حقیقتی آشکار نیست که آنان در زمان حاضر ما را به اسارت گرفته و می‌کشند. وانگهی هنوز نمی‌دانیم که کدام شیطانی آنان را به سرزمین ما فرستاده است. ما تا بیت‌المقدس نرفتیم تا آنان را بیاوریم.»*

لوتر در ادامه می‌گفت که هیچ کس آنان را نگه نداشته یا مانع از رفتن شان نشده بود. زیرا، آنان «همچون طاعون و تعفن و مصیبتی محض باری سنگین در کشور ما هستند.» آنان از فرانسه «یکی از زیباترین لانه‌هایشان» بیرون رانده

شده بودند و «پادشاه شارل عزیز نیز» آن‌ها را از اسپانیا بیرون کرده بود که باز از «بهترین لانه‌هایشان» به شمار می‌رفت. امسال نیز آنان را از پراگ بیرون راندند جایی که باز یکی از بهترین لانه‌هایشان را ساخته بودند. آنان همچنین از سرزمین بوهم، از راتیسبون، گلدبورگ و دیگر شهرها بیرون رانده شدند*». «اینکه آدمی در کشور یا خانه ای با عدم استقبال روبرو شود نامش زندانی است؟ آری بدون شک آنان، ما، مسیحیان را در کشور خودمان زندانی کرده اند. آنان ما را تا سر حد عرق جبین به کار وامی دارند تا به سود خود پول و اموال به دست آوردند، در حالی که خود به بطالت پشت تنور گرم می‌نشینند، می‌گوزند، گلابی کباب می‌کنند، می‌خورند، می‌آشامند و آسوده خاطر از ثمرهٔ کار ما به زندگی خویش ادامه می‌دهند. آنان با ربا لعنتی شان ما و اموال ما را زندانی خود کرده اند و سپس مسخره مان می‌کنند و به روی مان آب دهان می‌اندازند، زیرا ما کار می‌کنیم و به آنان اجازه می‌دهیم مفت بخورند و صاحب مال و درآمدمان شوند. به این ترتیب، آنان مالکان ما هستند و ما با اموال و کار و عرق جبین مان بندگان آنان هستیم و به جای پاداش و تشکر پروردگاران را لعنت می‌فرستند. آیا شیطان نباید از این بهشت برینی که به واسطهٔ قدیسان یهودی در نزد ما مسیحیان به دست آورده بخندد و پای‌کوبی کند؟ یا نباید خرسند از این باشد که اموال مان را بلعد و به جای پاداش را نفس کشیدن مان را ببندد و سپس خدا و بشریت را مسخره کرده و لعنت بفرستد. آنان در بیت‌المقدس در زمان داوود و سلیمان نتوانستند چنین روزگار خوشی را - چنانکه امروز در سرزمین ما دارند - با اتکا به اموال خویش به دست آورند، به طوری که هر روز مال مان را می‌دزدند و راهزنی می‌کنند، هر چند از اینکه زندانی شان کرده‌ایم شکایت دارند. آری، ما آنان را زندانی کرده و نگاه داشته‌ایم، همان‌طور که دچار سنگ کلیه و فشار خون و دیگر امراض و مصیبت‌ها شده‌ایم*».

لوتر سپس می‌پرسد: مگر مسیحیان چه کرده اند که باید به چنین سرنوشتی دچار شوند؟ او ادامه می‌دهد: «ما زنان شان را جنده نمی‌نامیم [...]». ما بر آنان لعنت نمی‌فرستیم [...]». ما اموال شان را نمی‌دزدیم و اندام کودکان شان را از هم جدا نمی‌کنیم. ما آب شان را مسموم نمی‌سازیم و تشنهٔ خون شان نیستیم.» موسی

نیز جز این نگفته بود: «خدا قلب شان را از جنونی سخت و کوردلی و غضب آکنده بود*».

این تصویری است که لوتر از یهودیان به دست می‌دهد. ابتدا، آنان می‌خواهند بر جهان حکم برانند*. سپس جنایتکارانی قهارند. قاتلان مسیح و مسیحیت*. و در آخر لوتر یهودیان را به «جراحت و تعفن و مصیبت محض*» تشبیه می‌کند. تصویر لوتری دربارهٔ سلطهٔ یهودیان بر جهان و همچنین جنایت پیشگی و طاعون بودن یهودیان مورد انکار قرار گرفته است. به رغم این انکار اتهاماتی از این دست طی چهارصد سال به حیات خود ادامه دادند. طی چهارصد سال کمترین خدشه ای به این تصویر وارد نشد.

در ۱۸۹۵ پارلمان آلمان لایحه ای را به بررسی گذاشت که از سوی یک گروه ضد یهود پیشنهاد شده بود و هدف از آن اخراج یهودیان خارجی از آلمان بود. به این مناسبت، آلواردت (Ahlwardt)، سخنگوی این گروه در پارلمان چنین گفت * : «کاملاً روشن است که در میان ما یهودیان بسیاری هستند که نمی‌توان در موردشان کمترین بدگویی را کرد. اگر کل یهودیان زیان بار خوانده می‌شود، به این خاطر است که می‌دانیم خصوصیات نژادی این قوم به گونه ایست که نمی‌تواند در درازمدت با خصوصیات نژادی اقوام ژرمنی هماهنگ شود و هر یهودی که تا این لحظه مرتکب خطا نشده، احتمالاً در شرایطی دیگر مرتکب خطا و زیان خواهد شد، زیرا، ویژگی‌های نژادی اش او را به انجام چنین کاری وامی دارند».

آقایان نماینده در هند فرقه ای به نام توگ ها هست که آدم کشی را به مرتبهٔ طرحی اخلاقی ارتقا می‌دهند. در این فرقه بدون شک بسیاری از افراد را می‌توان گفت که شخصاً مرتکب قتل نشده اند. با این حال، به نظر من انگلیسی‌ها حق داشتند که کل این فرقه را نابود کردند، بی آنکه بخواهند دریابند که آیا این یا آن عضو فرقه شخصاً مرتکب قتلی شده بود یا نه. زیرا، در زمان مقتضی هر یک از اعضای این فرقه مرتکب جنایت می‌شد.»

آلواردت با اظهار این مطلب که یهودستیزان نه به دلایل دینی، که به دلیل

نژادی با یهودیان مبارزه می‌کنند، می‌افزود: «یهودیان مرتکب کاری شدند که هیچ دشمن خارجی‌ای نتوانسته انجام بدهد: آنان ساکنان فرانکفورت را به حاشیه‌های شهر راندند و همین امر هر جا که شمار بالایی از یهودیان اجتماع کنند روی خواهد داد. در حقیقت، آقایان، یهودیان جانواران درنده هستند [...]».

آقای ریکرت (نماینده دیگری که با اخراج یهودیان مخالفت کرده بود) به ما می‌گوید که هم اکنون قوانین بسیاری داریم و در نتیجه نیازی به قانون در مورد یهودیان نیست. حقیقتاً این جالب‌ترین استدلال است که تاکنون علیه یهودستیزی ارایه شده است. به این ترتیب آیا باید یهودیان را به حال خود بگذاریم چون قوانین بسیاری داریم. من فکر می‌کنم که اگر بخواهیم خود را از شر یهودیان خلاص کنیم، باید بتوانیم خود را از شر نیمی از قوانین مان خلاص کنیم.

سپس آقای ریکرت مدعی شد که این لایحه شرم آور است - نمی‌دانم که آیا او دقیقاً از این واژه استفاده کرد، چون نتوانستم یادداشت بردارم -، اما فحواً کلام او این بود که برای یک ملت ۵۰ میلیون نفری خجالت آور است که از مشتری یهودی بترسد (ریکرت با استناد به آمار نشان داده بود که شمار یهودیان مستقر در آلمان به هیچ وجه بالا نبوده است). بله آقایان، حق با آقای ریکرت است. اگر قرار بود با وسایل و روش‌های درست کارانه با دشمن درستکار بجنگیم، در آن صورت بدیهی بود که مردم آلمان ترس از چنین شمار اندکی نداشتند. اما، مسئله در مورد یهودیان که انگل وار عمل می‌کنند، کاملاً متفاوت است. آقای ریکرت جثه‌ای به بزرگی من دارد. اما، به شدت از میکروب وبا می‌ترسد.

و آقایان، یهودیان میکروب‌های وبا هستند (خنده نمایندگان). آقایان بحث در اینجا بر سر قدرت سرایت یهودیان و همین طور قدرت استثمار و بهره‌کشی آنان است."

آلوارت پس از آنکه نمایندگان را به تصفیه آلمان از وجود این "جانوران شکارچی فراخواند، اضافه داشت: "اگر بیایند و به ما بگویند - همان‌طور که قصد اصلی دو سخنران پیش از من بود - که یهودی نیز یک آلمانی است، در این صورت وظیفه خود می‌دانم که با این فکر کاملاً مخالفم. یهودی یک آلمانی نیست. اگر شما به ما

بگویید که یهودی در آلمان زاده شده و از پستان یک دایه آلمانی شیر نوشیده، که از قوانین آلمان اطاعت کرده و خدمت نظام اجباری را انجام داده است - آن هم چه سربازی! بهتر است اصلاً راجع به آن صحبت نکنیم (خنده نمابندگان سمت راست مجلس) - که همه تکالیفش را انجام داده و حتی مالیات‌هایش را نیز پرداخته است، باری هیچ‌یک از این‌ها باز هم به هیچ وجه تعیین‌کننده ملیت او نیست. آنچه در این زمینه تعیین‌کننده است، نژادی است که از آن بیرون آمده است. اجازه بدهید از قیاسی عامیانه که در گفتار دیگری به کار برده‌ام استفاده کنم: اسبی که در اسطبل ماده گاوها زاده شود، به این دلیل ماده گاو نخواهد شد (توفان خنده). یک یهودی حتی اگر در آلمان زاده شود، یک آلمانی نخواهد بود. او همواره یهودی خواهد ماند [...]."

آلواردت سپس خاطر نشان نمود که مسئله کاملاً جدی است و به هیچ وجه شوخی بردار نیست: "ضروری است که به مسئله از این زاویه نگاه کرد. برای نمونه، حتی قصد نداریم از یهودستیزان مجالس اتریش پیروی کنیم که به کسانی که به روی یهودیان تیراندازی می‌کنند جایزه هم می‌دهند. ما حتی خواستار تصمیم‌گیری در این باره نیستیم که هر کس که یک یهودی را بکشد صاحب اموال او نیز خواهد شد (خنده و اعتراض). ما در فکر این چیزها نیستیم و نمی‌خواهیم تا این مراحل پیش رویم. آنچه ما می‌خواهیم جداسازی صلح‌آمیز و عقلانی یهودیان و آلمانی‌ها از یکدیگر است. برای این مقصود باید یک بار برای همیشه با بستن در شروع کردند به طوری که یهودیان دیگری از راه نرسند."

این نکته قابل توجه است که به رغم ۳۵۰ سال فاصله دو نفر توانسته باشند چنین زبان مشترکی پیدا کنند. خطوط کلی تصویر آلواردت از یهودی‌برگردانی از تصویر لوتری است. اولاً یهودی دشمن درونی است که به انجام کاری موفق شده که هیچ دشمن خارجی قادر به انجام آن نبوده است، زیرا، او توانسته آلمانی‌های فرانکفورت را به حاشیه شهر براند. ثانیاً یهودی جنایتکار، قاتل، جانور درنده و خلاصه چنان خون‌خواری است که با حذف و از میان بردنش، مجلس می‌تواند از نیمی از قوانین کیفری چشم‌پوشی کند. و در آخر، یهودی منشأ طاعون یا دقیق‌تر بگوییم منشأ وبا است."

رژیم نازی این تصورات ضدیهودی را از سر گرفت و آن‌ها را تقریباً به موجی لاینقطع از گفتارها، پوسترها، نامه نگاری‌ها و گزارش‌های اداری ارتقا داد. هیتلر شخصاً در وجود یهودی قدرتی مخوف و تهدیدکننده، دشمنی مسلح به انواع حيله را می‌دید. او در ۱۹۴۰ در گفتاری که "نبردش را برای کسب قدرت" ترسیم می‌کرد، چنین می‌گفت: "این نبرد علیه قدرتی شیطانی بود که بر مردم ما سلطه یافته و تمام مواضع کلیدی حیات روحی و روشنفکری، سیاسی یا اقتصادی را اشغال کرده بود و به واسطه این مواضع کل ملت را کنترل می‌کرد. این نبرد علیه قدرتی بود که می‌توانست با اتکا به قانون کسانی را تحت پیگرد قرار دهد که می‌خواستند علیه این قدرت و پیشروی آن نبرد و مقاومتی را سازمان دهند*."

یولیوس اشترايخر از فرماندهان مناطق آلمان هیتلری بیشتر بر جنایت پیشگی ذاتی یهودیان تأکید می‌کرد. قسمت‌های کوتاهی از سخنرانی او در ۱۹۳۵ خطاب به جوانان هیتلری نقل می‌کنیم: "پسران و دختران! به پشت خود اندکی بیش از ده سال پیش نظر بیندازید. جنگی بزرگ - نخستین جنگ جهانی - علیه مردمان زمین طغیان کرده بود و نهایتاً تلی از ویرانی از خود به جای گذاشته بود. از این جنگ دهشتناک تنها یک قوم توانسته بود پیروز خارج شود؛ قومی که به گفته مسیح فرزند شیطان بود. این قوم جسم و جان مردم آلمان را ویران کرده بود."

سپس هیتلر روی کار آمد و جهان از آن پس به این فکر نایل شد که "بشریت از جنگ همین قوم آزاد خواهد شد که بر پیشانی‌اش نشان قابیل را دارد و طی سده‌ها و هزاره‌ها بر روی زمین سرگردان بوده است.

پسران و دختران! اگر آمدند به شما گفتند که یهودیان روزی قوم برگزیده بودند، باور نکنید. حرف ما را باور کنید که می‌گوییم یهودیان قوم برگزیده نیستند. زیرا، قومی نمی‌تواند خود را برگزیده بنامد و رفتاری همانند قوم یهود در میان دیگر اقوام و ملت‌ها داشته باشد.

یک قوم برگزیده نمی‌ورد در جهان دیگران را به سود خود به کار وادارد و خون شان را همکد. یک قوم برگزیده نمی‌ورد نزد اقوام دیگر تا دهقانان شان را از خانه‌ها و آشیانه‌های شان بیرون راند. یک قوم برگزیده نمی‌رود نزد مردمان دیگر

تا پدرهایتان را فقیر و به نامیدی و یأس دچار کند. یک قوم برگزیده حیوانات را نمی‌کشد و آن‌ها را تا سرحد مرگ شکنجه نمی‌کند. یک قوم برگزیده از تلاش و دسترنج دیگران روزگار نمی‌گذراند. یک قوم برگزیده به صفوف دیگران می‌پیوندند و با کسانی همگام می‌شود که از قبل کارشان زندگی می‌کنند. این‌ها را هرگز فراموش نکنید.

پسران و دختران، ما به خاطر شما زندان رفتیم. به خاطر شما همواره تحمل رنج کردیم. به خاطر شما ریشخندها و توهین‌ها را به جان خریدیم و به جنگ قوم یهود رفتیم؛ به جنگ این گروه از جنایتکاران سازمان یافته در سطح جهانی که علیه شان مسیح، بزرگ‌ترین ضد یهود همهٔ اعصار به نبرد برخاسته بود.*

بسیاری از نازی‌ها همانند هیملر، فرمانده اس‌اس و پلیس، هانس فرانک، حقوقدان و فرماندار کل لهستان، و تیراک، وزیر دادگستری تمایل داشتند تا یهودی را گونهٔ زیست‌شناسی فرودست، نوعی انگل در نظر بگیرند که از خلال تماسش با مردم آلمان، بیماری‌های مرگباری را به مردم آلمان منتقل می‌کرد. روزی هیملر خطاب به ژنرال‌هایش نسبت به خطر دسترسی آلمانی‌ها به اشیای یهودیان مرده هشدار داد. او گفت: "اگر ما میکروبی را از بین ببریم، نباید بگذاریم که عاقبت توسط همین میکروب آلوده شده و بمیریم.*" هانس فرانک با اشاره به یهودیان، آنان را غالباً "شپش" خطاب می‌کرد. هنگامی که یهودیان قلمرو تحت کنترل او در لهستان کشته شدند، او می‌گفت: حالا اروپای بیمار سلامتی‌اش را باز خواهد یافت.* از تیراک این نامه به هیتلر به جای مانده که سخت نگرانی مخاطبش را برانگیخته بود: "زنی از نژاد کاملاً یهودی که صاحب نوزادی بوده، شیرش را به دکتری فروخته بی آنکه از یهودی بودنش سخنی بگوید. این شیر در یک بیمارستان کودکان به نوزادانی داده شده که خون آلمانی در رگ داشته‌اند. متهم به جرم تقلب بازداشت شده است. خریداران شیر متحمل زیان شده‌اند. زیرا نمی‌توان شیر یک زن یهودی را غذای مناسب کودکان آلمانی دانست. افزون بر این رفتار بی‌شرمانهٔ متهم مصداق یک توهین است. با این حال، متهم رسماً تحت پی‌گرد قرار نگرفته تا والدین کودکان - که از این حادثه بی‌اطلاعند - دچار نگرانی‌های بیهوده نشوند. در مورد جنبه‌های نژاد-بهداشتی موضوع با مدیر

بهداشت رایش گفتگو خواهم کرد*."*

همانند متکلمان سده شانزدهم و یهودستیزان سده نوزدهم، نازی‌ها یهودیان را به عنوان دشمنان و جنایتکاران و انگل‌ها در نظر می‌گرفتند. خود واژه یهود (Jude) عاقبت تمام این صفات را شامل می‌شد*. اما میان نوشته‌های قدیمی و نوشته‌های متأخر تفاوتی به نظر می‌رسد که نیازمند توضیح است. همانند یهودستیزان پیشین، نازی‌ها غالباً به مقوله نژاد استناد می‌کنند؛ مفهومی که در متون سده شانزدهم غایب است. بالعکس لوتر تکرار می‌کند که یهودیان سزاوار تحقیر خدا بودند و همچنین شایسته مکافات بدتر از آنچه بر سر قوم لوط آمد. او می‌گوید یهودیان در معرض غضب و کوردلی هستند و خشونت در قلب‌هایشان لانه کرده است. در سده نوزدهم چنین زبانی از گفتار یهودستیزانه محو شد.

با این حال، میان اشاره لوتر به خشم الهی و استدلال نژادپرستانه آلودت پیوند عملی تنگاتنگی وجود دارد: هر دو می‌کوشیدند تا نشان بدهند که یهودی قابل تغییر نیست و همواره یهودی نیز خواهد ماند. لوتر می‌گفت: «آنچه خود پروردگار به وسیله ضرباتی چنین هولناک اصلاح نمی‌کند، ما نیز به طریق اولی نخواهیم توانست چه با کلام و چه با عمل اصلاح کنیم*». در نزد یهودی عنصری شرور و بدخیم نهفته که حتی سخت‌ترین آتش آسمانی نیز قادر به نابودی‌اش نیست. در دوره آلودت این خباثت و بدخیمی ذاتی را به علتی مشخص نسبت می‌دادند. یهودی نمی‌تواند از زیان بار بودن خود ممانعت به عمل آورد. زیرا، خصوصیات نژادی‌اش پیوسته او را به ارتکاب اعمال ضد اجتماعی وامی‌دارد. به این ترتیب، خود استدلال نژادپرستانه بالمآل به عنوان وهله ای در یک تحول طولانی ایدئولوژیک به نظر می‌رسد.

نژادپرستی ضدیهودی در نیمه دوم سده هفدهم به همراه نخستین کاریکاتورهای مربوط به یهودیان زاده شد که بر روی تصاویر فکاهی به چاپ می‌رسیدند*. طراحان این کاریکاتورها نخستین کسانی بودند که کوشیدند ویژگی‌های نژادی خاص یهودی را تعریف کنند. با این حال، مبانی «نظری» نژادپرستی تنها پس از

سال ۱۸۰۰ شکل گرفتند. نژادپرستان قرن نوزدهم صریحاً اظهار می‌داشتند که خصوصیات فرهنگی، خوب یا بد، از خصوصیات فیزیکی ناشی می‌شوند و از آنجا که خصوصیات فیزیکی نامتغیرند انواع رفتارهای اجتماعی نیز لزوماً غیرقابل تغییرند. برای یهودستیزان، یهودیان تبدیل به «نژاد» شدند*.

بیش از هر چیز آلمانی‌ها اقدام به نابودی یهودیان اروپا کردند و در نتیجه باید غالباً به آنان توجه کرد. نمی‌توان آنچه را که بر یهودیان گذشت فهمید، بدون آنکه تصمیم‌گیری‌های مقامات آلمان را در برلین یا در عمل توضیح داد. با این حال، تلاش‌های آلمانی‌ها و هزینه‌ها ناشی از آن‌ها دائماً متأثر از رفتار قربانیان بود. اگر بپذیریم که یک سازمان و نهاد آلمانی می‌توانست به تنهایی برای انجام وظیفه ای مشخص منابعی ولو محدود را جمع‌آوری کند جریان عملیات و باامال موفقیت آن به نحوه واکنش یهودیان بستگی داشت.

رویکرد یهودی در مقابل اقدام نابودی به هیچ وجه رویکردی سرهم بندی شده و تصادفی نبود. این اولین بار نبود که یهودیان اروپا در جریان تاریخ شان با خشونت روبرو می‌شدند. از خلال این تجارب واکنش‌هایی نوعی نزد یهودیان شکل گرفته بود که طی سده به طرز چشم‌گیری ثابت مانده بود و می‌توان آن را به شکل زیر معرفی کرد:

مقاومت تلاش برای کاهش فشارها فرار بی تحرکی تسلیم



حملهٔ پیشگیرانه، مقاومت مسلحانه، انتقام تقریباً به طور کامل در تاریخ یهودیان آواره غایبند. آخرین و تنها شورش بزرگ آنان در زمان امپراتوری رُم در سدهٔ دوم مسیحی صورت گرفت، یعنی در زمانی که اکثریت یهودیان هنوز در گروه‌های متراکم حوالی مدیترانه شرقی زندگی می‌کردند و همچنان امیدوار بودند کشور یهودی را از نو بنا سازند*. در قرون میانه جوامع یهودی دیگر سر جنگیدن نداشتند و شاعران شان در مدح فتوحات جنگی شعر نمی‌سرودند*. یهودیان اروپا تحت حمایت قدرت‌های مستقر قرار گرفته و از نظر حقوقی،

جسمی و روانی خود را در پناه آن‌ها قرار داده بودند.

یک حادثه در سال ۱۰۹۶ این بستگی روحی را به خوبی نشان می‌دهد. در این تاریخ نامه‌ها و فرستاده‌های فرانسه جوامع یهودی آلمان را مطلع می‌ساختند که صلیبیون در تدارک حمله و کشتن آنان هستند. شخصیت‌های سرشناس یهودی نیز در پاسخ فرانسه می‌گفتند: «ما بسیار نگران رستگاری شما هستیم و دلیل چندانی نمی‌یابیم که در مورد خود نگرانی‌ای به دل راه دهیم. ما کلمه‌ای در مورد موضوع‌هایی که طرح می‌کنید نشنیده‌ایم و هیچ نشانی دال بر این نمی‌یابیم که بخواهند به زور شمشیر زندگی‌هایمان را تهدید کنند.» اما، دیری نپایید که سپاهیان صلیبی یکی پس از دیگری از راه رسیدند و یهودیان سپیر، ورمز، ماینز و دیگر شهرهای آلمان را هدف حمله قرار دادند.* هشت و نیم سده بعد رئیس شورای یهودی هلند می‌گفت: «این امر که آلمانی‌ها مرتکب جنایاتی علیه یهودیان لهستان شده بودند دلیل کافی نبود که آنان به همان صورت علیه یهودیان هلند رفتار خواهند کرد. زیرا، آلمانی‌ها پیش از هر چیز همواره نظر منفی در مورد یهودیان لهستان داشتند و در ثانی هلند لهستان نبود و آنان ناچار بودند هم مراقب رفتار خود باشند و هم افکار عمومی را علیه خود نشوراندند*».

اما، یهودیان هلند نیز همانند برادران شرقی شان نابود شدند.

در نزد یهودیان مهاجر مخالفت‌های مسلحانه به اقداماتی پراکنده و نامنظم بدل شده بودند. استفاده از زور زمانی در راهبرد یهودیان جایگاه خود را بازمی‌یافت که زندگی یهودی در قالب یک دولت یهودی تجسم می‌یافت. در جریان فاجعه سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۴۵ موارد مقاومت کم شمار و کم دامنه بود. همین موارد اندک نیز اقدام‌هایی بودند که در آخرین وهله انتخاب می‌شدند*.

یهودیانی که هدف آزار و اذیت قرار می‌گرفتند حتی با واکنش‌های یهودیان دیگر کشورها علیه سرکوبگران مخالفت می‌کردند تا مبادا وضعیت شان در داخل بدتر شود. این همان واکنشی بود که یهودیان آنکون در ۱۵۵۶ از خود نشان دادند، هنگامی که بازرگانان یهودی امپراتوری عثمانی می‌کوشیدند بنادر شهر آنکون و نیز کلیه دولت‌های پاپی را هدف تحریم قرار دهند*.

به همین ترتیب، در مارس

۱۹۳۳ یک سازمان مبارزان قدیمی یهودی در آلمان علناً با اظهارات ضد آلمانی مهاجران یهودی در خارج به مخالفت برخاست.*

از دیر باز جامعه یهودی فوراً از خلال تلاش‌هایش برای کاستن از آلام و دردهای خود واکنش نشان می‌داد. این تلاش‌ها اشکال مختلفی به خود می‌گرفتند، از آن جمله عریضه نویسی، توافقات مربوط به پشتیبانی یا آزادی که در ازای پرداخت پول به دست می‌آمد، تسلیم پیشگیرانه، امدادهای خیریه، نجات افراد یا اموال، تلاش برای بازسازی و خلاصه همه اقدام‌هایی که قصدشان دور کردن خطر یا کاستن از پیامدها و دامنه‌های خشونت اعمال شده بود.

در زیر به چند نمونه اشاره می‌کنیم.

در دوره باستان شهر اسکندریه در مصر به پنج محله α β γ δ ϵ تقسیم شده بود. یهودیان اکثراً در محله δ (دلتا) در حاشیه دریا اسکان یافته بودند، اما برخی از آنان در دیگر محله‌های اسکندریه نیز سکونت داشتند. در سال ۳۱ پس از میلاد مسیح، امپراتور کالیگولا مایل بود که او را همانند موجودی نیمه خدا بستایند. یهودیان اسکندریه حاضر نبودند او را به عنوان موجودی خدا گونه ستایش کنند. شورش‌هایی در شهر درگرفت. همه یهودیان روانه محله دلتا شدند. عوام خانه‌های خالی آنان را تصرف کردند. مقامات موقتاً نظام برابری حقوقی را ملغی و از ورود آذوقه به محله دلتا جلوگیری کردند و با مال تمام خروجی‌های محله را بستند. گهگاه یک گروه صد نفره از پیاده نظام ارتش رُم به بهانه جستجوی سلاح به زور وارد خانه‌های یهودیان می‌شد. در چنین وضعیتی که شباهت عجیبی با واقعیت‌های متأخر دارد، یهودیان یک هیئت نمایندگی را به رُم فرستادند تا از کالیگولا استدعا کنند که آنان را از آئین جدید معاف بدارد. در این هیئت نمایندگی فیلسوف معروف فیلون نیز شرکت داشت که در پایتخت امپراتوری درباره این موضوع با آپیون دولت‌مرد آشکارا ضد یهود به بحث پرداخت.* نوزده قرن بعد در سال ۱۹۴۲ یهودیان بلغاری به قصدی نسبتاً مشابه یک هیئت نمایندگی را اعزام کردند تا استدعا کنند آنان را از خانه‌هایشان بیرون نرانند.*

گاه تلاش می‌شد که امنیت را در ازای پول بخرند. در ۱۳۸۴ در حالی که خون یهودیانی در فرانکونی جاری بود، جامعه یهودیان حاضر شد برای حفظ جان اعضایش پول بپردازد. توافق بر سر چگونگی انجام این معامله سریعاً به دست آمد. مقامات شهرداری نورنبرگ مبلغ ۸۰ هزار فلورن جمع آوری کردند. از این میزان قابل توجه مبلغ ۱۵ هزار فلورن به پادشاه و نزل رسید و ۴ هزار فلورن دیگر آن نصیب نمایندگان شد که در شهرهای دیگر سرگرم معامله بودند. برای خود شهر مبلغ ۶۰ هزار فلورن معادل ۱۹۰ هزار تالار باقی ماند*. در دوره اشغال نازی یهودیان اروپا از هلند تا قفقاز سعی کردند ظاهراً با پرداخت پول و دیگر ارزش‌ها از مرگ رهایی یابند.

در زرادخانه واکنش‌های یهودیان برای تخفیف مجازات‌ها، یکی از زیرکانه‌ترین واکنش‌ها تسلیم از قبل بود. در این صورت قربانی به محض حس فاجعه ای که در راه بود مقابله با آن را از طریق ارایه پیشنهادهایی آشتی‌جویانه انجام می‌داد، پیش از آنکه تهدید از قوه به فعل درآید: قربانی تسلیم اجبار می‌شد، اما می‌کوشید این تسلیم را در عبارات خود تعریف کند. تا پیش از ۱۹۳۳ جوامع یهودی اروپا هنوز چنین تحرکاتی را انجام می‌دادند: اجتماعات یهودی می‌خواستند یهودیان را ترغیب کنند که به غیر از بازرگانی و وکالت به حرفه های مهندسی، کشاورزی و صنعتگری نیز روی آورند تا به این ترتیب تغییر عمیقی در ساختار اجتماعی-حرفه ای جامعه یهودی و تصویری به وجود آمد از آن به وجود آید. به این ترتیب، آنان امیدوار بودند - به ویژه در آلمان که در آن از این سیاست تحت عنوان باز توزیع حرفه ای یاد می‌شد - که با اشغال مواضع جدید در اقتصاد، یهودیان کمتر در معرض عموم قرار بگیرند، کمتر تضعیف و شکننده شوند و کمتر به عنوان افراد غیر مولد هدف سرزنش قرار بگیرند*.

یک نمونه دیگر از راهبرد پیشگیرانه در آلمان پیش از ۱۹۳۳ تصمیم برخی شرکت‌های یهودی برای کاستن از سهم یهودیان در میان کارکنان شان بود. تا آن موقع رؤسای یهودی غالباً مزدبگیران یهودی را استخدام می‌کردند. شماری از شرکت‌ها حد نصاب‌هایی را در این نوع استخدام‌ها وضع کردند تا بیش از سرمایه‌هایشان یهودی به نظر نرسند*. چند سال بعد تحت اشغال نازی‌ها،

شوراهای یهودی تلاش‌های زیادی به خرج دادند تا فراتر از الزام‌ها و دستورها بروند. از نظر آنان آلمانی‌ها نگرانی چندانی از آن دسته از مشکلات نداشتند که در نتیجه تدابیر اقتصادی شان به وجود آمده بود و ضعیف‌ترین یهودیان را تحت فشار قرار می‌داد. در این حال، شوراهای یهودی دست کم می‌کوشیدند تا پیامدها و آثار این فشارها را بر ضعیف‌ترین و فقیرترین افراد کاهش دهند. به همین دلیل، شورای یهودیان ورشو رأساً تصمیم گرفت دارایی‌های یهودیانی را ضبط کند که آلمانی‌ها چشم طمع به آن‌ها دوخته بودند. همین شورا ضبط نیروی کار یهودی را سامان داد تا در واقع یهودیان ثروتمند را در ازای پرداخت پول معاف ساخته و با پول آنان به کمک فقیرترین خانواده‌های بشتابند که بدون دستمزد از سوی نهادهای مختلف آلمانی به کار گرفته شده بودند*.

جوامع یهودی از دیر باز بسیار خوب می‌دانستند که چگونه پس از وقوع یک فاجعه از خود واکنش نشان بدهند. سازماندهی کمک‌ها و نجات افراد یا اموال به نهادی سنتی بدل شده بود. انواع کمیته‌های خیریه ای که از سوی یهودیان "بلندپایه" تأسیس شده اند و از فعالیت‌های شاخص یهودیان بعد از جنگ جهانی دوم تحت عنوان فراخوان اتحاد یهودیان به شمار می‌رود در جریان سدهٔ نوزدهم نیز واقعیتی رایج بود. در سال‌های ۱۸۶۰ پشتیبانی‌های مالی از یهودیان روسیه گستره ای قابل ملاحظه در آلمان یافته بود*. طی سده‌ها بازسازی - یعنی احیای زندگی یهودی در سکونت گاه‌های قدیمی یا در سرزمینی جدید پس از توقف آزارها و سرکوب‌ها - به اقدامی خودجوش و تقریباً خودکار به منظور ایجاد تعادل تبدیل شده بود. در این معنا، بازسازی مترادف دوام زندگی یهودی بود. تمام تاریخ‌های عمومی قوم یهود در اصل روایت آشوب‌های بی وقفه، سازگاری‌ها و انطباق‌های مجدد و برخاستن همیشگی جامعه است. تلاش بازسازی که پس از ۱۹۴۵ صورت گرفت از جمله مهم‌ترین تلاش‌های قوم یهود برای بازسازی خود است.

بر اساس تصویری که به دست دادیم واکنش گریختن (یا فرار) کمتر از تلاش برای کاستن از آثار سرکوب جلب توجه می‌کند. منظور ما از این شاخص این نیست که فرار، پنهان‌کاری و زندگی مخفیانه جایگاه بسیار ضعیفی در رفتارهای واکنشی

یهودیان داشته اند. هدف از ارایه این تصویر این است که یهودیان نسبت به این رویکرد انتظار و امید چندانی نداشتند و کمتر از سیاست کاهش آثار سرکوب به رویکرد فرار روی می‌آوردند. مسلماً یهودیان از کشوری به کشور دیگر رفته اند. اما، تنها موارد نادری را می‌توان یافت که یهودیان به دلیل محدودیت‌های موقعیت حقوقی شان یا غیرقابل تحمل بودن نظام و شرایط ناشی از آن کشوری را به قصد کشور دیگر ترک کرده باشند. به طور کلی، یهودیان یا به دلیل اخراج از کشور و یا به دلیل بحران اقتصادی ناگزیر از مهاجرت می‌شدند. موارد نادری هست که یهودیان برای گریز از قتل عام فرار کرده باشند. اغلب اوقات کسانی که از قتل عام جان سالم به در برده اند در همان محل به بقای خود ادامه داده اند. در برابر اقدامی ضدیهودی، یهودیان نه به دوری، که به همزیستی گرایش داشته اند. آنان حتی سعی می‌کردند، چنانکه بسیاری اسناد امروز تأیید می‌کنند، با هیتلر نیز همزیستی کنند. این رویکرد مکرراً مانع از گریختن به موقع آنان می‌شد و غالباً در آخرین لحظه مانع از گریختن پیش از رسیدن قاتلان می‌شد.

لحظاتی هست که نزدیک شدن فاجعه قربانیان را بدون استثنا به این اندیشه وامی‌دارد که هر واکنشی از سوی آنان تنها رنج‌هایشان را تشدید خواهد کرد یا لحظهٔ عذاب‌های مرگبار را نزدیک خواهد نمود. حاصل این واکنش می‌توان وضعیتی فلج‌کننده باشد. عارضه‌های این رویکرد خیلی آشکار نیستند. با این حال، در ۱۹۴۱ یک ناظر آلمانی از تحرکات آشفته یهودیان گالیسی می‌نوشت که میان دو کشتار در یک "حالت نامیدانه عصبی" در انتظار مرگ بودند. حتی در کشورهای خارج از حوزهٔ نابودی، یهودیان نوعی انفعال از خود نشان می‌دادند. در سال‌های ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ هنگامی که نابودی در اروپا آغاز شد، یهودیان مابقی جهان ناتوان از واکنش نشان دادن در مقابل نابودی جوامع یهودی در شهرهای بزرگ و یا در مقیاس کشورها بودند.

آخرین واکنشی که در تصویر عمومی خو ارایه کردیم واکنش تسلیم است. برای یهودیان تسلیم شدن در مقابل قوانین و دستورهای ضدیهودی وسیله‌ای برای ادامهٔ بقا بود. آنان در مقابل تدابیر محدودکننده و اجباری به تضرع متوسل می‌شدند. برخی اوقات، آنان می‌کوشیدند از این قوانین و دستورهای سرپیچی

کنند، اما هنگامی که در این اقدام شکست می‌خورند، تسلیم شدن خودکار به روش عادی تبدیل می‌شد. در مواردی آنان روش تسلیم را تا بی نهایت و تا رفتارهای فاجعه بار ادامه می‌دادند. در اول سپتامبر ۱۶۱۴ در فرانکفورت-روی-ماین، آشوبگرانی به رهبری ونسانز فتمیلش با اشغال محل یهودیان اقدام به غارت و کشتار آنان کردند. شماری از یهودیان به گورستان شان پناهنده شدند و در صفوف فشرده در حالی که کفن بر تن داشتند دعا می‌خواندند و در انتظار قاتلان شان بودند.* این نمونه چنان گویاست که در جریان کشتارهای نازی ۱۹۴۱ یهودیان همانند ۱۶۱۴ در کنار قبرهای هم دین شان تجمع می‌کردند.

واکنش یهودیان در مقابل حملات خشونت آمیز تا مدت‌ها تلاش برای کاستن از شدت آن‌ها یا تسلیم در مقابل آن‌ها بود و در جریان این مطالعه موارد دیگری از این روش‌ها را نشان خواهیم داد. اما، باید در همین جا تأکید کنم که این "واکنش‌ها" تنها خصیصه یهودیانی بود که در گتوها یا محله های یهودی زندگی می‌کردند. چنین رفتارهایی در گتوها زاده می‌شد و با از میان رفتن گتوها نیز از بین می‌رفت. زیرا، رفتارهای یاد شده نتیجه یا جزئی از زندگی در گتو است که در نزد همه یهودیان گتوها بازمی‌یابیم. یعنی: در نزد یهودیان طرفدار ادغام در جامعه، یهودیان صهیونیست، یهودیان طرفدار سرمایه داری یا سوسیالیسم، یهودیان مذهبی و یهودیان لائیک.

با این حال ضروری است وجه دیگر این مسئله را نیز دریابیم. همان‌طور که دیدیم روش مبتنی بر کاهش رنج و تسلیم در اوایل دوره مسیحیت ظاهر می‌شود. مبتکران تاریخی این روش فیلسوف و مؤرخ معروف فیلون و فلاویوس ژوزف بودند که به نمایندگی از یهودیان با رمی‌ها چانه می‌زدند و به یهودیان توصیه می‌کردند که هیچ قوم دیگری را در گفتار و عمل خود نرنجانند. همین واکنش سرمشق به قوم یهود اجازه داد تا به رغم فشارهای گسترده کلیسا به منظور پذیراندن مسیحیت به یهودیان، به حیات خود ادامه دهند. این بار نیز همانند موارد دیگر راهبرد یهودی آخرین پناه و اقبال ادامه حیات برای یهودیان طی دوره های سرگردانی و انزوا بود.

بنابراین اگر یهودیان بارها قاعده بازی مهاجم را رعایت کردند، این کار را به نحوی آگاهانه و حساب شده انجام دادند ضمن اینکه می‌دانستند این روش حمله به اموال و جان شان را به حداقل می‌رساند. آنان فهمیده بودند که دشمنان شان با اتخاذ تدابیر نابودکننده علیه یهودیان نه تنها موفق به کسب هزینه های اقدام شان می‌شدند، بلکه از این راه سودی نیز نصیب شان می‌شد. اما، آنان این روش را تا نقطه ای معین پی می‌گرفتند و فراتر از آن اقدام شان به شکست منتهی می‌شد. به قول یک مورخ "کسی که می‌خواهد گاوی را بدوشد، نمی‌کشد*." در قرون میانه یهودیان عهده دار کارکردهای اقتصادی حیاتی بودند. برای نمونه ربا که لوتر به شدت آن را محکوم می‌کرد محرک توسعه نظام اقتصادی پیچیده تری بود. در دوره مُدرن یهودیان راه های جدیدی را به روی بازرگانی، انواع حرفه های آزاد و آفرینش هنری گشودند. برخی عاقبت به این نتیجه رسیده بودند که یهودیان نقشی "ضروری" دارند.

در اوایل سال‌های ۱۹۲۰ هوگو بتائر رمانی نوشت به نام شهر بدون یهودیان که در نوع خود کتابی است گویا به ویژه اینکه تنها یازده سال پیش از به قدرت رسیدن هیتلر به چاپ رسید. موضوع رمان اخراج یهودیان از وین است. رمان در واقع می‌کوشد نشان بدهد که بدون یهودیان شهر وین قادر به ادامه زندگی نیست، به طوری که مدتی بعد تصمیم گرفته می‌شود اخراج شدگان از نو به شهر بازگردند. کمی پیش از آغاز روند نابودی یهودیان این نگاهی بود که یهودیان و رهبران شان از خود داشتند. در ۱۹۳۳ واکنش‌های سنتی در مقابل نازی‌ها مجدداً ایفای نقش کردند، اما، این واکنش این بار نتیجه ای فاجعه بار در پی داشتند. نه دفاعیات یهودیان و نه ملاحظه فعالیت‌های به اصطلاح ضروری آنان ماشین اداری را متوقف نکرد. دیوان‌سالاری آلمان بدون نگرانی از هزینه عملیات نابودی یهودیان را با سرعتی شتاب آلود و در مقیاسی گسترده تر در دستور کار قرار داد. جامعه یهودی که برای مقاومت کردن ناتوان از تغییر رفتار دیوان‌سالاری آلمان بود هم آهنگ با شتاب اقدامات دولت نازی همکاری خود را با آن افزایش داد. به این ترتیب جامعه یهودی در تسریع نابودی خود ایفای نقش کرد.

بنابراین می‌بینیم که در مناسبات متقابل شان قربانیان و جلادان از تجربه ای

دنیوی استفاده جستند. این تجربه آلمانی‌ها را به موفقیت رساند و یهودیان را به فاجعه.

فصل دوّم

پیشینه‌ها

فصل نخست به تاریخ‌های موازی، رویدادها و الگوهای اجتماعی‌ای پیش از زمان نازیسم پرداخت که در سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۳۳ مجدداً ظاهر شدند. در این فصل می‌کشیم فضایی را توصیف کنیم که در آن این فرآیند از نو زاده شد. در اینجا آن دسته از اقدام‌هایی را پیشینه‌ها می‌نامیم که قصد آگاهانه شان ایجاد همین فضا بوده است.

پرسش مشخصی که مطرح می‌کنیم از این قرار است: ا کجا زمینه اقدام ضدیهودی در ۱۹۳۳ فراهم شده بود؟ می‌دانم که تصویر یهودیان به عنوان مردمی ستیزه جو، قومی دشمن، جنایتکار و انگل از دیر باز شکل گرفته بود. همچنین می‌دانیم که تدابیر اداری علیه یهودیان اروپایی آبخوری به مراتب قدیمی‌تر داشت و یهودیان از قرون میانه آماج مصوبات و قوانین قرار می‌گرفتند. و باز می‌دانیم که از سده‌ها پیش دستگاه اداری در آلمان شکل گرفته بود که می‌توانست عملیات پیچیده و مؤثری را به اجرا بگذارد. بنابراین هیتلر نیازی به ابداع تبلیغات و قوانین و ایجاد دستگاهی تازه نبود. تنها چیزی که او نیاز داشت گرفتن قدرت بود.

برای دیوان‌سالاری آلمان قدرت‌گیری هیتلر به معنای بود که از آن پس در اقدامات ضدیهودی از آزادی عمل برخوردار است. از آن لحظه هر آنچه جنبش نازی می‌خواست یا می‌توانست بخواهد به هدف مشترک کل آلمان بدل شد، زیرا

فضا و انتظار عمومی چنین چیزی را اقتضا می‌کرد. حزب نازی (که مخفف حزب ناسیونال-سوسیالیست کارگران آلمان بود) هدفش به عمل واداشتن دستگاه های دیوانی و کل بدنهٔ اجتماعی بود، بی آنکه خود رفتار خاصی را تجویز کند. در طول پانزده سال عمر خود، حزب نازی هیچ طرح روشنی برای اجرای افکارش تدوین نکرد.

حزب نازی به فاصلهٔ کمی پس از نخستین جنگ جهانی تأسیس شد. برخی از پایه گذارانش برنامه ای در ۲۵ بند به تاریخ ۲۴ فوریه ۱۹۲۰ نوشتند که چهار بند آن مستقیم یا غیرمستقیم مربوط به یهودیان می‌شد. این بندها تنها جهت گیری بود که نازیسم پیشروی دیوان‌سالاری آلمان طرح کرده بود :

بند چهار : تنها یک برادر نژادی را می‌توان شهروند شمرد. تنها کسی برادر نژادی است که از خون آلمانی و بدون ملاحظهٔ آئین باشد. در نتیجه هیچ یهودی نمی‌تواند برادر نژادی تلقی شود.

بند پنج : هر کس که شهروند نیست تنها به عنوان مهمان می‌تواند در آلمان زندگی کند و باید تابع قوانین مربوط به خارجی‌ان باشد.

بند شش : حق تصمیم‌گیری در مورد هدایت و قوانین دولت تنها متعلق به شهروندان است. بنابراین ما می‌خواهیم که کلیه مشاغل رسمی صرف نظر از ماهیت شان چه در رایش و چه در ایالات و بخش‌ها صرفاً از سوی شهروندان اعمال شوند [...].

بند هشت : باید از ورود غیرآلمانی های جدید به کشور جلوگیری کرد. ما می‌خواهیم که همهٔ غیر آلمانی‌هایی که از ۲ اوت ۱۹۱۴ وارد آلمان شدند فوراً مجبور به ترک این کشور شوند*.

از سوی دیگر بند هفده برنامهٔ حزب نازی پیش بینی می‌کرد که املاک به سود آلمان مصادره شوند. این بند مالکانی را که طرفدار نازیسم بودند نگران می‌کرد. هیتلر صریحاً اعلام کرد که این بند تنها شامل اموال یهودیان می‌شود*. گورینگ که بعد از هیتلر نفر دوم حزب نازی بود اعلام کرد که این برنامه از سوی "افراد بسیار

ساده" نوشته شده بود بی آن که هیتلر و او در نوشتنش شرکت کرده باشند*.

تنها در اوایل سال‌های ۱۹۳۰ حزب نازی با تغییر سازماندهی خود دارای بخش‌های حقوقی و سیاسی تخصصی شد. بخش سیاست داخلی که در اواخر ۱۹۳۱ ایجاد شد، نخست به کارمندان دولتی واگذار گشت: این بخش ابتدا به دکتر هلموت نیکوله و سپس به نماینده وی ارنست فون هایدبراند واگذار شد*. آنان هر دو به مسائل شهروندی، تعریف آن دسته از اشخاصی که باید حذف و به حاشیه رانده می‌شدند، تعیین ضوابط حقوق مدنی و دیگر مشکلات اداری رسیدگی می‌کردند. متون لوایح آنان از میان رفته اند، اما، هایدبراند خلاصه ای از نخستین نتایج شان را در ۱۹۳۱ منتشر کرد. لازم به یادآوری است که این خلاصه هشدار می‌داد که از نتیجه گیری‌های "وحشتناک" بر پایه اصول اولیه باید اجتناب کرد*.

در ۶ مارس ۱۹۳۳، هفت هفته پس از قدرت گیری هیتلر، پل یانگ وزیر اقتصاد (و عضو حزب ناسیونالیست آلمان) در نامه ای خصوصی به لامرس، رئیس دفتر رایش، به او پیشنهاد کرد که پاره ای تدابیر ضدیهودی را اتخاذ کند، از جمله ممنوعیت مهاجرت یهودیان اروپای شرقی و نیز ابطال تغییرات صورت گرفته در شناسنامه‌ها*. همزمان یک کمیته حقوقی که احتمالاً به ابتکار و یا با پشتیبانی وزارت کشور شکل گرفته بود، سرگرم تهیه لایحه مفصل قانونی علیه یهودیان بود. این گروه که تنها دربرگیرنده یکی دو ضد یهود سرشناس بود تدابیری را تنظیم و تهیه کرد که سال‌ها بعد به اجرا گذاشته شدند، از جمله اخراج کارکنان، ممنوعیت ازدواج‌های مختلط، ابطال تغییرات صورت گرفته در شناسنامه‌ها، نهادینه کردن سازمان‌های قومی یهودی. این کمیته پس از بررسی دوباره لایحه پیشنهادی‌اش متوجه شد که پیشنهاداتش "سرنوشتی دردناک و بعضاً ناروا" به قربانیانش تحمیل می‌کنند "که به این خاطر باید تا حد امکان تعدیل می‌شدند*."

دلیل کافی در دست نیست که فکر کنیم این تدابیر خیلی وزارتخانه‌ها را تحت تأثیر قرار داده و یا حتی وزارتخانه‌ها از وجودشان آگاه بوده باشند. این تلاش‌های کم و بیش مفهومی بیشتر نشان می‌داد که در درون و بیرون حزب نازی در مورد

سمت گیری‌های جدید و موانعی که باید پشت سر نهاده می‌شدند اشتراک نظر وجود داشت. در واقعیت، حاکمان به هیچ وجه احتیاج نداشتند که راه را به آنان نشان بدهند و یا افکار و گزاره‌هایی در اختیارشان گذارده شود. ۱۳ اکتبر ۱۹۳۲، یعنی نزدیک به چهار ماه پیش از به قدرت رسیدن هیتلر، فون گایل، وزیر کشور رایش، در نظر داشت که برای اعطای ملیت آلمانی به خارجی‌ان "متعلق به فرهنگ فرودست"* شرط بیست سال سکونت در آلمان را پیشنهاد کند. منظور او از این پیشنهاد یهودیان لهستان بود. ۲۳ دسامبر ۱۹۳۲ هانس گلوبکه، کارمند ارشد وزارت کشور پروس، همانند رهبران نظامی که خواستار جدا ساختن و منزوی کردن یهودیان از طریق نام بودند ابلاغیه‌ای برای استفاده صرفاً داخلی وزارتخانه تهیه کرد که در آن به کارمندان وزارتخانه دستور می‌داد که با تقاضاهای یهودیان برای تغییر نام در شناسنامه‌هایشان مخالفت کنند که احتمالاً در صدد بودند با این اقدام "منشأ قومی خود را پنهان سازند*." در مارس و آوریل ۱۹۳۳ مطالعات وزارتخانه‌های رایش برای اخراج یهودیان از مشاغل دولتی چنان پیشرفت کرده بود که اندکی بعد نخستین قوانین ضدیهودی با اتکا به آن‌ها نوشته شد.

حزب نازی نیازمند به‌کارگیری سرویس‌ها و سازمان‌های خود برای ایجاد فضایی نبود که حکومت و محافل اقتصادی و کل جمعیت آلمان را به اقدام علیه یهودیان وادارد. برای این منظور حزب نازی تحریک‌ها و تظاهرات و کارزارهای تحریم را افزایش داد. دست کم در این زمینه‌ها حزب نازی می‌توانست ادعا کند که توانایی‌های ویژه‌ای دارد. با این همه آنان مصون از نقد و سرزنش نبودند.

برای مثال، نخبگان روشنفکر آلمان همواره نشان داده بودند که میل چندانی به "تبلیغات حزبی" و "بی‌نظمی" نداشتند. از نظر آنان لحن یا استدلال مبتذل این تبلیغات نشان از افراد عامی و بی‌سواد داشت. واژه "یهودستیزی" بعضاً معنایی تحقیرآمیز داشت*. اگر چه پیدایش نازیسم و سوسه پیوستن به گفتمان ضدیهودی را در این محافل برانگیخته بود (برای نمونه یک دیپلمات آریستوکرات در اسلو تحت تأثیر روحیه جدید خواندن یک رمان قدیمی ضدیهودی را برای اعضای خانواده‌اش اجباری کرده بود*)، اما، این عادات به سختی پذیرفتنی و به آسانی کنارگذاشتنی نبودند. همین امر به اکثر کارمندان ارشد امکان می‌داد که بعد از

جنگ به سادگی بگویند که آنان از ابتدا متنفر از یهودیان نبودند.

طبقات مرفه جامعه از بی نظمی در خیابان‌ها چندان خرسند نبودند. به مناسبت سال نو یهودی در ۱۲ سپتامبر ۱۹۳۱ "پیراهن قهوه ای‌های" برلین هشدار داده بودند که به یهودیان در مقابل کنیسه‌ها حمله خواهند کرد. اما، به دلیل اشتباه در محاسبه پایان مراسم، آنان عملیات شان را یک ساعت دیرتر آغاز کردند و شماری از غیریهودیان را مورد هجوم قرار داده بودند. علیه تحریک کنندگان این حملات پی‌گردهای قانونی صورت گرفت. اگر چه دادگستری نسبت به سازمان نازی گذشت بسیاری از خود نشان داد، اما، این واقعه به افزایش اعتبار حزب کمک نکرد*.

این امر مانع از آن نشد که نازی‌ها در زمان مناسب، در اوایل ۱۹۳۳، کارزار خشونت‌های فردی علیه برخی یهودیان و تحریم کامل یهودیان را به راه بیندازند. این بار، واکنش‌های جدی در خارج از آلمان به وقوع پیوست. این بار نیز یک جنبش تحریم صادرات آلمان به پشتیبانی غیریهودیان و یهودیان به راه افتاد. ۲۷ مارس فون پاپن، معاون صدراعظم آلمان، ناچاراً برنامه ای به اتاق بازرگانی آلمان-آمریکا نوشت تا یادآور شود که شمار اقدام‌های "افراطی" علیه آمریکایی‌ها "کمتر از دوازده مورد" بوده و صدها هزار یهودی متحمل هیچ خسارتی نشده اند و اینکه بنگاه‌های بزرگ انتشاراتی یهودی به فعالیت خود ادامه می‌دهند و خلاصه اینکه علیه آنان کشتاری مشابه "سن بارتلمی" رخ نداده است...*

در ۱۹۳۳ فون نویرات وزیر امور خارجه آلمان عازم لندن شد. او در گزارشش به رئیس جمهوری رایش مارشال هیندنبورگ یادآور شده بود که هیچ چیز از فضای قدیمی لندن بازنیافته بود. در جریان اقامتش در لندن مسئله یهود بی وقفه مطرح شده بود و هیچ کدام از استدلال‌های وی میزبانان را قانع نکرده بود. انگلیسی‌ها به او اعلام کرده بودند که در این عرصه صرفاً از حساسیت غریزی‌شان پیروی می‌کنند. پادشاه انگلستان نیز از این نظر در جریان "یک گفتگوی بسیار جدی" دفاع کرده بود. فون نویرات متوجه شده بود که در بسیاری از کنفرانس‌های بین‌المللی حکومت‌های خارجی با معرفی شخصیت‌های مشهور یهودی ناخشنودی

خود را نشان می‌دادند*.

رفتار نامنضبط برخی هواداران حزب مشکلات دیگری می‌آفرید. با شماری از یهودیان بدرفتاری شده بود و برخی از آنان نیز به قتل رسیده بودند. در باواریا پلیس شماری از اعضای یک گروه شبه نظامی نازی به نام "گردان های حفاظت" یعنی همان مأموران اس‌اس را دستگیر کرد. مقامات اس‌اس شهر آشافنبورگ نسبت به این اقدام اعتراض کردند. آنان می‌گفتند که پلیس حق ندارد یک عضو اس‌اس را دستگیر کند. این سخنان آنقدر تازگی داشت که دکتر هانس فرانک وزیر دادگستری ایالتی که یک عضو بلندپایه حزب نازی بود با این ادعا مخالفت کرد و از زیبرت، رئیس حکومت محلی باواریا خواست تا راجع به این مسئله با رئیس سازمان اس‌اس، هاینریش هیملر و مافوق او ارنست روم، رئیس "اس‌آ" گفتگو کند*.

اندکی پس از این حادثه در اردوگاه داخائو، در باواریا، دو آلمانی و یک یهودی (دکتر دلوین کاتز) به قتل رسیدند. هیملر و روم به دلایل "سیاسی-دولتی" خواستار لغو پی‌گرد قضایی علیه افراد اس‌اس شدند که مسبب این واقعه بودند. واگت وزیر کشور ایالت باواریا با این خواست موافقت کرد و در عین حال ابراز امیدواری نمود که از آن پس درخواست‌هایی از این دست دریافت نکند. واگت در نامه ای به فرانک از وزیر دادگستری خواست تا به تحقیقات در مورد اردوگاه داخائو خاتمه دهد که به گفته وی "محل انحصاری جنایتکاران" است*.

این امر نسبتاً قابل توجه است که حتی در درون سازمان اس‌اس برخی به دیده تردید به اقدام‌های خشونت آمیز علیه یهودیان می‌نگریستند. در ماه مه ۱۹۳۴ یکی از زبردستان هایدریش فرمانده نیروهای امنیتی طی یادداشتی چنین توضیح داد*."لازم است یهودیان را از وسایل زیست و آن هم نه فقط در حوزه اقتصاد محروم کرد. آلمان باید برای آنان کشوری بدون آینده باشد. تنها نسل قدیمی باید اجازه بیابد اینجا در آرامش بماند و نه جوانان، به طوری که محرک مهاجرت به قوت خود باقی بماند. در زمینه وسایل باید از یهودستیزی جنگجویانه پرهیز کرد. موش‌ها را نه با تفنگ، که با سم و گاز از میان می‌برند. پیامدهای روش‌های

خیابانی در خارج بر موفقیت‌های داخلی غلبه می‌کنند.*"

با این حال، سیاست رسمی نسبت به توصیه پرهیز از حادثه جویی بی تفاوت بود و همچنان سیاست آشوب را دنبال می‌کرد. به طور مشخص سیاست تحریمی که حزب نازی سازماندهی و هدایت می‌کرد تعادل شکننده ای جهان تجارت آلمان را مختل می‌نمود. در ۲۰ اوت ۱۹۳۵ جلسه هیئت وزرا دربارهٔ پیامدهای اقتصادی فعالیت حزب نازی در دفتر رئیس بانک مرکزی آلمان، هیلمار شاخت برگزار شد. در این جلسه، فیریک، وزیر کشور، فون کروسینگ، وزیر دارایی، دکتر گورتز، وزیر دادگستری، روست، وزیر آموزش و پرورش حضور داشتند. چند وزیر مشاور و نیز آدولف واگنر، وزیر دولت باواریا، ه عنوان نمایندهٔ حزب نازی در این کنفرانس شرکت داشتند*.

شاخت بحث را با این نظر آغاز کرد که اقدام‌های "غیرقانونی" علیه یهودیان باید سریعاً متوقف شود، در غیر این صورت او نخواهد توانست ساماندهی دوبارهٔ اقتصادی کشور را تأمین کند. برای نمونه، او به مسئول اصلی کارزار تحریم، یولیوس اشترايخر، اشاره کرد که می‌کوشید شرکت‌های آلمانی را ناچار به اخراج نمایندگان یهودی شان در خارج کند. شاخت در ادامه می‌افزود که نمی‌توان فراموش کرد که این نمایندگان یهودی در انجام وظیفه شان "بسیار کار کشته اند" هنگامی که مأمور یهودی شرکت بیمه آلیانس در مصر با آزار و اذیت حزب نازی مواجه شد، خیلی راحت از کارش استعفا داد، اما مشتریانش را حفظ کرد: بامال یک شرکت انگلیسی از این وضع سود برد. نمونهٔ دیگر: بسیاری از شهرها از جمله لایپزیک مانع از ورود یهودیان به حمام‌های شهرداری می‌شدند. اما در زمان برگزاری نمایشگاه بین‌المللی چه اتفاقی می‌افتاد؟ از طرف دیگر، تمام این "فعالیت‌های غیرقانونی" در کشورهای خارجی اقدام‌های متقابل را برانگیخته بود. یک شرکت فرانسوی سفارش عمده‌اش را به کفش سازی سالماندر لغو کرده بود. شرکت بوش تمام بازارش را در آمریکای لاتین از دست داده بود. شاخت می‌گفت: کسانی که غالباً ادعا می‌کنند که می‌توان از بازرگانان یهودی صرف نظر کرد تنها بی‌اطلاعی شان را از واقعیت‌های جهان نشان می‌دهند. وجود یهودیان حتی برای واردات نیز ضروری بود، زیرا تجارت برخی فرآورده های نادر - که

مورد نیاز ارتش نیز بود - در دست یهودیان بود.

از نظر ساخت این بدین معنا نبود که باید همه "اقدام‌های پراکنده" نیز محکوم می‌شدند. برای نمونه، او با اظهاراتی از این دست که "یهودیان را نمی‌پذیریم" هیچ مخالفتی نداشت. چنین چیزی در ایالات متحد آمریکا نیز رایج بود. با این حال، ممانعت از ورود یهودیان به آب گرم معدنی "باد نولز" قابل بحث و یا اخراج یهودیان توسط حزب نازی از "نگن شوالباخ" "شدیداً قابل بحث" به نظر می‌رسید. اما، آنچه در "آرنسوالده" رخ داده بود مطلقاً قابل پذیرش نبود. رئیس شعبه محلی بانک رایش - یعنی یکی از زیردستان ساخت - از یک یهودی خرید کرده بود که به عنوان سرجوخه طی نخستین جنگ جهانی جنگیده و نشان صلیب آهنین نیز دریافت کرده بود. در پی این اقدام اشترایخر تصویر نماینده رسمی بانک رایش را بر روی سه تابلوی عمومی* با این توضیح به چاپ رسانده بود: "هر کس از یهودی خرید کند خائن به خلق است." ساخت بلافاصله اعتراض خود را در این مورد به اطلاع مسئول محلی حزب رسانده بود و خواستار عذرخواهی روی همان تابلوهای عمومی شده بود. سپس او نسخه ای از نامه‌اش را برای عالی‌ترین مقام حزب نازی در منطقه، فرماندار کوبه فرستاده بود. به دلیل بی نتیجه ماندن تلاشش، ساخت دستور تعطیل شدن شعبه محلی بانک رایش را داد. ساخت بسیار از این رنجیده و زخم خورده شده بود که فرماندار کوبه پاسخگویی به نامه او را لازم ندانسته بود.

سپس نوبت به وزیر کشور فیریک رسید. او نیز معتقد بود که باید به "اقدام‌های پراکنده" و بی قانون علیه یهودیان خاتمه داد. وزارتخانه تحت امر او در تدوین شماری از احکام حکومتی شرکت داشت و مسئله یهود با روش‌های کاملاً قانونی حل خواهد شد.

بعد از آن واگنر وزیر مشاور دولت به نام حزب نازی اعلام کرد که او نیز این اقدام‌های "بی قانونی" را تأیید نمی‌کند. با این حال، وی افزود که خود شهروندان از این اقدام‌ها دست برمی دارند، وقتی متوجه بشوند که حکومت رایش تدابیری علیه یهودیان اتخاذ می‌کند.

یک نماینده وزارت تبلیغات اعلام کرد که از نظر او نباید به اشتراختر خرده گرفت که از خرید مدیر شعبه بانک رایش با یک یهودی انتقاد کرده است. ساخت با عملیات پاسخ داد و گفت که هرگز چنین استدلالی را نشنیده است. رئیس شعبه بانک از آنجا که عضو حزب نازی نبوده، آزاد بوده هر چه می‌خواسته و از هر کس که می‌خواسته بخرد. از نظر او این کار مغایر هیچ قانونی نیست. از قرار نماینده وزارت تبلیغات نمی‌دانست که سرویس‌های حکومتی نیز سفارش‌هایی به یهودی‌ها می‌دادند. ماجرای آرنسوالده "نمونه ای گویا از خیانت و زشتی بوده است."

در پایان جلسه حضاران به چند نتیجه‌گیری رسیدند: باید قانونی برای جلوگیری از ایجاد شرکت‌های جدید یهودی تصویب کرد و حکومت باید بکوشد سفارش‌ها را به شرکت‌های آلمانی بدهد. قرار شد واگتر پیشنهاد‌های حزب را رای تهیه قوانین تکمیلی ارایه کند. البته، این تصمیم‌ها نتایج واقعی چندانی در پی نداشت. ممنوعیت ایجاد شرکت‌های جدید یهودی در عمل به دست آمده بود. خرید اجباری دولت تنها از شرکت‌های آلمانی بسیار بعد به اجرا گذاشته شد. پیشنهاد‌های تکمیلی حزب نیز از حد حرف فراتر نرفت.

با ملاحظه نکاتی که طرح شد لازم است آنچه را که ساخت می‌خواست و آنچه را که می‌خواست به چنگ آورد را نشان بدهیم. ساخت مخالف اقدام ضد یهودی نبود. او مخالف فعالیت‌های "وحشی" و بی قانون حزب نازی بود. او راه قانونی را ترجیح می‌داد. به بیان دیگر، او طالب اطمینان خاطر بود، زیرا فقدان آن را برای تجارت زیان آور می‌دانست. او هرگز با احکام ضدیهودی مخالفت نکرد*. بالعکس او از صدور این احکام حکومتی ابراز خرسندی می‌کرد و در مقابل تأخیر آن‌ها ابراز بی صبری می‌نمود*. برای تسلط بر سازوکارهای مالی، ساخت مطلقاً نیاز داشت که در "روشنی و صراحت" اقدام کند.

۴ اکتبر ۱۹۳۵ خود اشتراختر اظهار می‌داشت که مسئله یهود "ذره ذره" و بر اساس روش‌های قانونی در حال حل شدن است. مردم که دامنه گسترده احکام جدید حکومتی را می‌فهمیدند دیگر خود را درگیر آزارهای کوچک و پیش پا افتاده

می‌کنند. اشتراخِر اظهار می‌داشت: "نا نه شیشه‌ها را می‌شکنیم نه یهودیان را. نیازی به این کارها نداریم. کسی که به این اعمال پراکنده مبادرت می‌ورزد دشمن دولت، تحریک کننده و ای بسا یک یهودی است.*" اما، در نوامبر ۱۹۳۸ یک رویداد غیرمنتظره لغزشی بزرگ را باعث شد.

برخی شعبه‌های حزب نازی شروع به اقدام و در ادامه ناگهان آشوبی به پا کردند که نتایجش بسیار بدتر از بی قانونی‌های ۱۹۳۳ بود. باید در نظر داشت که این خشونت‌ها در ششمین سال رژیم نازی روی داد، یعنی زمانی که دیگر نیازی نبود "امیال خلق" را به دیوان‌سالاری بهتر شناساند، هنگامی که در واقع احکام ضدیهودی یکی پس از دیگری صادر می‌شدند و احکام مشابه دیگری نیز در دست تهیه بود. امروز دلایل واقعی این خشونت‌ها را می‌شناسیم. به غیر از نیروهای اس‌اس، حزب نازی نفوذ چندانی در تصمیم‌های مربوط به مسئله یهود نداشت. "پیراهن قهوه‌ایها" (یا نیروهای "اس آ") به طور خاص و همچنین دستگاه تبلیغاتی کنار گذاشته شده بودند. برای آنان آشوب‌های سال ۱۹۳۸ وسیله‌ای برای کسب بخشی از قدرت بود. افراد حزب می‌خواستند جایگاه خود را در اجرای روند نابودی یهودیان به دست آورند. اما در این اقدام به طرز فلاکت باری شکست خوردند.

۹ نوامبر ۱۹۳۸ یک جوان یهودی به نام هرشل گرینسپان یک دیپلمات رده دو آلمانی را به نام فوم رات را در سفارتخانه آلمان در پاریس به قتل رساند. اولین بار نبود که قتلی از این دست روی می‌داد. سه سال پیش‌تر از آن یک طلبه یهودی رییس شاخه سوئیس حزب نازی را به قتل رسانده بود.* این قتل واکنش و پیامدی برانگیخته بود. اما، قتل پاریس بهانه‌ای در دست حزب نازی برای اقدام شد. در همان شب ۹ نوامبر در مونیخ دکتر ژوزف گوبلز وزیر تبلیغات گروهی از رهبران نازی را مطلع کرد که آشوب‌های ضدیهودی در مناطق کورهنسن (هس-کاسل) و گلدبورگ-آنهالت به راه افتاده است. گوبلز افزوده بود که به توصیه وی پیشوا (هیتلر) تصمیم گرفته که اگر این جنبش به طور خودجوش در سرتاسر رایش اشاعه یابد، نباید اقدامی برای بازداشتن آن انجام داد. مسئولان نازی به دقت به این سخنان گوش دادند. از نظر آنان سخنان گوبلز یک معنا بیش نداشت: حزب

باید سازمانده و مجری این ماجرا باشد، بی آنکه آشکارا درگیر آن به نظر برسد. آشوب با سرعتی برق آسا گسترش یافت. سازمان اس آ به سپاهیان دستور داد که همه کنیسه های کشور را به طور منظم به آتش بکشند*. رده های اس اس که اونیفورم های سیاه بر تن داشتند و پلیس رسمی از این ماجرا آگاه نشده بودند. در همان شب ولف از فرماندهان اس اس و رییس ستاد شخصی هیملر که هنوز در دفترش درگیر جلسه بود در ساعت ۲۳ و ۱۵ دقیقه یک پیام تلفنی دریافت کرد: به او گفته شد گوبلز مصمم به یهودی کُشی است. ولف فوراً با هیملر تماس گرفت. رییس نیروهای اس اس و پلیس در ساعت یک بامداد رسید. او به نیروهایش فرمان داد که برای جلوگیری از غارت عمومی دست به اقدام بزنند و همزمان بیست هزار یهودی دیگر را به جمعیت اردوگاه های اجباری اضافه کنند*. سپس بعد از رسیدگی به امور اضطراری یادداشتی برای نگهداری در بایگانی شخصی اش دیکته کرد که در آن واکنش های شخصی اش را در قبال اقدام گوبلز توضیح داد. در این متن تقریباً چنین آمده بود: «فرمان از سوی مدیریت تبلیغات و به گمان من از سوی گوبلز داده شده که می دانم از دیر باز تشنه قدرت است، آن هم درست در موقعی که اوضاع بین المللی بسیار وخیم است [...]». وقتی نظر پیشوا را راجع به این جریانات جویا شد، استنباط کردم که او از این وقایع هیچ نمی داند*.

به نظر می رسد که واکنش هیملر در کل نسبتاً معتدل بوده است. اگر چه او عموماً ترجیح می داد، خودش ابتکار تصمیم ها را داشته باشد، اما در این موضوع او تا حدودی برنده بود. اما، دیگر مقامات ارشد نازی نمی توانستند به سادگی از کنار این مسئله بگذرند. وقتی والتر فونک که جای شاخت را در وزارت اقتصاد گرفته بود از آشوب ها آگاهی یافت به وزیر تبلیغات تلفن و با تندی با او صحبت کرد. از قرار او به وزیر تبلیغات گفته بود: «آیا دیوانه شده اید، گوبلز؟ این چه کثافت کاری است (Schweinereien)؟ انسان شرمش می شود که بگوید آلمانی است. داریم همه اعتبارمان را در خارج از دست می دهیم. من شب و روز کار می کنم تا ثروت کشور را حفظ کنم و شما حتی اگر متوجه نباشید دارید این ثروت را از پنجره بیرون می ریزید؟ اگر این داستان فوراً خاتمه نیابد، حسابم

را از این کثافت کاری جدا می‌کنم.*»

گورینگ که در زمان شروع آشوب‌ها با قطار در سفر بود، پس از رسیدن به ایستگاه راه آهن برلین از موضوع با اطلاع شد. بدون فوت وقت به دیدار هیتلر رفت و گفت که حقیقتاً گوبلز فرد بی مسئولیتی است، که پی آمد این آشوب‌ها بر اقتصاد و به ویژه بر «روحیه حفظ» منابع ویرانگر خواهند بود. هیتلر «بهانه‌هایی در دفاع از گوبلز» ارایه کرد، اما توافق نمود که این گونه اقدام‌ها دیگر نباید تکرار بشود. همان روز (۱۰ نوامبر) گورینگ و هیتلر گفتگوی دومی، این بار ر حضور گوبلز داشتند. مسئول تبلیغات «حرافی‌های معمولش» را آغاز کرد. او گفت این اولین قتل توسط یک یهودی نبوده و تحمل امکان‌پذیر نبود و غیره. گوبلز سپس پیشنهادی داد که مایه حیرت گورینگ شد. او گفت که یهودیان باید جریمه بپردازند. «او حتی می‌خواست که جریمه‌ها از سوی سازمان‌های منطقه ای حزب نازی دریافت شوند و به مبلغ کل تقریباً غیرقابل تصویری نیز اشاره کرد.» گورینگ در پاسخ گفت که چنین چیزی مطلقاً امکان ناپذیر است. از آنجا که گوبلز رییس منطقه ای حزب نازی در برلین بود و منطقه تحت نفوذ او بیشترین شمار یهودیان را داشت، پُر واضح بود که او نخستین کسی است که از عملی شدن این پیشنهاد «منتفع می‌شد.» اگر هم قرار بود چنین تدبیری اتخاذ شود، دولت باید پول را دریافت می‌کرد. هیتلر با این امر موافقت کرد، پس از تبادل نظرهای بسیار، هر سه مبلغ جریمه را یک میلیارد مارک تعیین کردند*.

گوبلز بازی را باخت. امیدهای او نقش بر آب شد و میل او به قدرت ناکام ماند. طعمه را از لای دندان‌هایش ربوده بودند. در ادامه چندان از او صحبت نخواهیم کرد. اگر چه او طی چند نوبت کوشید، به نقش اول بازگردد، اما، او هرگز نقشی برتر از نابودی یهودیان نیافت. به عنوان رییس منطقه ای حزب نازی در برلین، او برخی اوقات در مورد جایجایی یهودیان پایتخت اظهار نظر می‌کرد. به عنوان وزیر تبلیغات و رییس دفتر تبلیغات حزب او همچنان نخستین سخنران باقی ماند. اما، در این نقش او ناگزیر از تقسیم بخشی از مقام خود با چند رقیب بود. در نزد کارمندان دستگاه اداری آلمان وزیر تبلیغات از بی وجهه ترین شخصیت‌ها بود، زیرا او انبوهی از مشکلات و مسائلی را به وجود آورده بود که دستگاه اداری را

تنگنا قرار می‌داد.

در میان این تنگناها مهم‌ترین شان واکنش‌های خارجی بود. جراید جهانی تفسیرهای تندی در مورد این وقایع نوشتند، مذاکرات دیپلماتیک مختل شد و تحریم کالاهای آلمانی که تا آن زمان چندان به واقعیت نپیوسته بود به طور محسوسی شدت یافت.

رییکهوف، سفیر آلمان در واشنگتن، به وزارت امور خارجه چنین نوشت: «توفانی که اکنون در ایالات متحد آمریکا به پا شده، در آینده قابل پیش بینی آرام خواهد گرفت. آن زمان می‌توانیم کارمان را از سر بگیریم.» تا ۱۰ نوامبر ۱۹۳۸، بخش بزرگی از مردم آلمان نسبت به کارزار ضد آلمان بی تفاوت مانده بودند. از آن پس فضا تغییر کرد. فریاد اعتراض دیگر تنها از صفوف یهودیان برمی‌خاست، بلکه از سوی همه گرایش‌های افکار عمومی و طیف‌های اجتماعی به گوش می‌رسید. آمریکایی‌های آلمانی تبار نیز به این اعتراض‌ها می‌پیوستند. سفیر آلمان در واشنگتن در ادامه می‌نوشت: «آن چه مشخصاً مایهٔ تعجب من است این است که به جز استثناهای نادر، محافل محترم میهنی دوست نیز که جهت‌گیری شان عمیقاً ضد کمونیستی و اغلب اوقات ضدیهودی است دوری از ما را آغاز کرده‌اند. اینکه جراید یهودی با لحنی خشن‌تر از پیش اعتراض کنند و کارزار اسقف‌های کاتولیک علیه آلمان شدیدتر از پیش شده باشد، هیچ تعجب آور نیست. اما، اینکه افرادی همچون دووی، هورر، هرست و بسیاری دیگر که تا امروز خویشترن‌دار بودند و تا حدودی حتی علاقمندی‌شان را به آلمان نشان می‌دادند، امروز علناً رویکردی شدید و مصمم علیه آلمان اتخاذ می‌کنند، واقعیتی نگران‌کننده است [...]». این فضای خصومت و دشمنی عمومی نیروی تازه‌ای به کارزار تحریم محصولات آلمانی داده است، به طوری که فعلاً نمی‌توان مذاکرات تجاری را مد نظر داشت*.

از سراسر جهان سیل گزارش‌هایی به همین مضمون به وزارت امور خارجهٔ آلمان سرازیر می‌شد*.

اگر چه دیپلمات‌ها باید متحمل پیامدهای این واقعه می‌شدند، اما، صادرکنندگان، کارشناسان تسلیحات و تمام کسانی که با مسئلهٔ ارزشهای خارجی

روبرو بودند تلخ‌ترین آزمون خود را تجربه کردند. تحریم که از مدتی پیش شامل صادرات آلمان در برخی کشورها می‌شد از سطح مصرف‌کنندگان صرف چندان فراتر نرفته بود. این تحریم شامل کارخانه‌های هودی آلمان نمی‌شد و شمار غیر یهودیانی که به آن متوسل می‌شدند بسیار اندک بود. اما، شب کریستال همه چیز تغییر کرد. برای اولین بار بسیاری از خرده‌فروشان، عمده‌فروشان و صادرکنندگان به جنبش تحریم پیوستند.

این تحول در عمل ترجمان خود را در موجی از قراردادهای لغو شده، به ویژه در فرانسه، انگلستان، آمریکا، کانادا و یوگسلاوی یافت. بر پایه یک گزارش دفتر تسلیحات و اقتصاد نیروهای مسلح شماری از شرکت‌ها صادرات شان بین ۲۰ تا ۳۰ درصد کاهش یافت. در میان شاخه‌هایی که بیش از همه هدف تحریم قرار گرفته بودند، می‌توان از محصولات چرمی و اسباب بازی یاد کرد. دو کارخانه اسباب بازی سازی کاملاً از بازارهای انگلستان و آمریکا حذف شدند. در این حال، حذف تدریجی شرکت‌های یهودی در آلمان بخش از بزرگی از ارزشی را که تا آن زمان وارد کشور می‌کردند از میان برد. برای نمونه، پس از دستگیری مالک یهودی یک کارخانه مهم، مدیریت جدید «آریایی» با لغو سفارشی به ارزش ۶۰۰۰۰۰ مارک روبرو شد که پیش از آغاز یهودی‌کشی مورد توافق قرار گرفته و به امضا رسیده بود. آلمانی‌ها مطلقاً نمی‌توانستند تصور کنند که چه دلایلی باعث می‌شد که بازرگانان غیریهودی به تحریم کالاهای آلمانی مبادرت ورزند. با این حال، این اتفاق رخ می‌داد. در هلند یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های واردات و صادرات (به نام *Stockies en Zoonen d'Amsterdam*) که تا آن زمانی نمایندگی محصولاتی چون «د کا و» و «بی‌ام و» و نیز شعبه آلمانی فورد را بر عهده داشت همه قراردادهایش را با آلمان فسخ کرد و ترجیح داد محصولات انگلیسی بفروشد*.

واضح است که آشوب‌ها در آغاز بخش مهمی از علاقمندی‌های جهانی را نسبت به آلمان از بین برد. نتیجه دوم مسئله ای بود که بعد از زیان‌های مادی به وجود آمده در خاک آلمان طرح شده بود.

۱۲ نوامبر ۱۹۳۸ یعنی دو روز بعد از آشوب‌ها، گورینگ برای ارزیابی خرابی‌ها

و کوشش برای حل مسئله جلسه ای ترتیب داد. فونک، وزیر اقتصاد، گوبلز، وزیر تبلیغات، فون کروسیگ، وزیر دارایی، هیلگارد، به نمایندگی از شرکت‌های بیمه آلمان، هایدریش، رییس سرویس‌های امنیتی، دالوگ، معاون کل پلیس آلمان، و ورمان، به نمایندگی از وزارت امور خارجه، و شمار دیگری از شخصیت‌ها در این جلسه شرکت داشتند*.
گورینگ جلسه را با اظهاراتی پرحرارت آغاز کرد. او گفت: «از این قبیل تظاهرات خسته شده‌م. این تظاهرات نه به یهودیان که به من لطمه می‌زند. زیرا، من مقام مسئول هماهنگ کننده اقتصاد آلمان هستم. اگر امروز یک مغازه یهودی نابود شود، اگر کالاها به وسط خیابان ریخته شوند، شرکت‌های بیمه زیان‌ها را خواهند پرداخت و یهودی هیچ چیز از دست نمی‌دهد [...] دیوانگی است اگر کسی انبار یک یهودی را غارت کند و به آتش بکشد تا بعداً یک شرکت بیمه آلمانی حساب‌ها را تسویه کند. تازه، کالاهایی هم به آتش کشیده می‌شوند که شدیداً به آن‌ها نیاز داریم. مثل: لباس‌های بسته بندی شده و بسیاری چیزهای دیگر. این‌ها همه جا به من لطمه می‌زنند. من هم می‌توانم مواد اولیه را پیش از رسیدن شان به آتش بکشم.»

سپس هیلگارد کارشناس بیمه اظهار نظر کرد. گزارش او با یادآوری آشوبی آغاز می‌شد که در قرون میانه در وین روی داده بود و در نتیجه آن مسیحیان بیشتر از یهودیان زیان دیدند، زیرا، زیان‌ها شامل اموال مسیحیانی می‌شد که در نزد وام دهندگان یهودی گرو گذاشته شده بودند. در آشوب ۱۹۳۸ نیز همین نغمه از نو ساز شد. ویتترین‌های شکسته شده معادل شش میلیون دلار بیمه شده بودند و از آنجا که گران‌ترین شیشه‌ها ساخت کارخانه‌های بلژیکی بودند، می‌بایست نیمی از کل مبلغ به ارز پرداخته می‌شد. بدتر حتی، این شیشه‌ها عموماً نه به به تجار یهودی، که به مالکان آلمانی ساختمان‌ها تعلق داشتند. مسئله ای مشابه برای بخش بزرگی از اموال مصرفی غارت شده به وجود آمده بود. برای نمونه، زیان‌های وارده به جواهرفروشی مارگراف ۱ میلیون و ۷۰۰ هزار دلار برآورد شده بود.

گورینگ گزارش را متوقف کرد و گفت: «دالوگ و هایدریش شما باید این جواهرات را برابرم بیاورید. برای این کار می‌توانید سرفت‌های عجیب و غریب سازمان بدهید.» هایدریش در پاسخ گفت که بازیافتن جواهرات شاید کار آسانی

نباشد. او افزود: «چیزهای زیادی وسط خیابان‌ها ریخته شده‌اند و «طبیعتاً جمعیت با عجله خرهای سمور و راسو و غیره را از وسط خیابان جمع کرده‌اند. بسیار سخت است که آن‌ها را بازیابیم. حتی بچه‌ها هم برای سرگرمی جیب‌هایشان را پر کرده‌اند.» و هایدریش به کنایه خطاب به گوبلز گفت: «توصیه می‌شود که در این مورد بدون اطلاع حزب جوانان هیتلری را نه مورد استفاده قرار بدهید و نه به این اقدام آمیخته کنید.»

هیلگارد گزارش خود را پی گرفت و گفت کل زیان‌های وارد شده با املاک بالغ بر تقریباً ۲۵ میلیون مارک می‌شود. هایدریش تصریح نمود که اگر به این زیان‌ها گم شدن اموال مصرفی، کم شدن درآمدهای مالیاتی و دیگر زیان‌ها و خسارات را بیفزاییم مبلغ زیان‌ها به صدها میلیون مارک می‌رسد. او تصریح نمود که به ۷۵۰۰ بنگاه تجاری صدمه وارد شده است. دالوگه به دقت توضیح داد که در بسیاری موارد کالاهای درون مغازه‌ها متعلق به مغازه داران نبوده‌اند، بلکه اموال عمده فروشان آلمانی بوده‌اند.

هیلگارد: باید زیان‌های آنان را جبران نمود.

گورینگ (به هایدریش): ترجیح می‌دادم که به جای نابود کردن چنین ارزش‌های دویست یهودی را می‌کشتید.

هایدریش: سی و پنج تن از آنان کشته شده‌اند.

سپس شرکت کنندگان در جلسه شیوه پرداخت خسارات را تعیین کردند یا به عبارت دقیق‌تر به تقسیم بندی زیان‌ها مبادرت کردند. اولاً اموال یهودیانی که بیمه نشده بودند، به طور قطع برای صاحبان شان از دست رفته اعلام شد. از طرف دیگر، جواهرات، پالتوهای پوست و دیگر غنایم غارت شده به هیچ وجه به صاحبان یهودی شان بازگردانده نخواهد شد: اشیا پیدا شده از سوی دولت توقیف خواهند شد.* ثانیاً شرکت‌های بیمه خسارات اموال از بین رفته آلمانی‌های بیمه شده (شیشه‌ها و بسته‌های کالاهای انبار شده) را جبران خواهند کرد. و در آخر شرکت‌های بیمه جبران اموال از بین رفته یهودیان دارای بیمه شده را مستقیماً به رایش خواهند پرداخت. مالکان یهودی اموال تخریب شده باید خودشان تمهیدات

لازم را انجام بدهند «تا چهره عادی را به خیابان بازگردانند*». با این حال، پیرو یک حکم بعدی، این دسته از یهودیان مجاز شدند هزینه تعمیرات را از سهم شان در جریمه یک میلیارد مارکی کسر کنند. در آخر، شرکت‌های بیمه باید هزینه زیان‌های بیمه شده را تأمین می‌کردند.

هیلگارد اعتراف کرد که شرکت‌های بیمه به این وظیفه عمل می‌کنند، در غیر این صورت مشتریان اعتماد خود را به شرکت‌های بیمه آلمانی از دست می‌دهند. با این حال، او ابراز امیدواری کرده بود که حکومت با واریزهای مخفیانه این خسارات را جبران کند. گورینگ «حتی نمی‌خواست خواب چنین هدیه ای را ببیند». در ادامه گفتگو، هیلگارد وعده اقدام به سود شرکت‌های «کوچک» را به دست آورد، اما تنها در صورتی که چنین چیزی «مطلقاً لازم» باشد. گزارش جلسه در اینجا دارای یک خلأ است. اما، بر اساس بخش پنجم یادداشت‌ها، گورینگ سپس اعلام کرد: «با ملاحظه همه جوانب، شرکت‌های بیمه با مال سودی نیز به دست خواهند آورد، زیرا ناچار نیستند کل خسارات را جبران کنند.» [...] گورینگ اضافه کرد: «آقای هیلگارد می‌توانید لبخند بزنید!»

هیلگارد: هیچ دلیلی برای لبخند زدن ندارم. چون بعضی خسارات را نمی‌پردازیم، این را می‌شود گفت سود!

گورینگ: یک لحظه صبر کنید! اگر قانون شما را مجبور کند پنج میلیون مارک بپردازید و اگر ناگهان فرشته ای به شکل و شمایل شخص من ظاهر شود و به شما بگوید که از این پنج میلیون یک میلیونش را نگه می‌دارید، در این صورت چه چیزی مانع می‌شود آن را سود بنامیم. اصلاً باید این را با هم تقسیم کنیم. هر طور مایلید آن را بنامید. فقط به شما نگاه می‌کنم و می‌بینم در درونتان از سر تا پا ر حال خندیدن هستید. غنیمت بزرگی به جیب زده‌اید (یک صدا: مالیاتی برای خسارات آشوب درصد کنیم که قابل پرداخت از سوی شرکت‌های بیمه باشد).

هیلگارد در پاسخ گفت که از نظر او «تجار شرافتمند آلمان» صورت حساب را می‌پردازند و شرکت‌های بیمه همچنان بازنده اند. او سپس اعلام کرد: «همین طور است همین طور هم خواهد ماند و کسی خلاف این را به او نخواهد گفت.»

گورینگ : «پس کاری بکنید تا شیشه های کمتری شکسته شود. شما هم جزیی از مردم هستید.»

یهودی کُشی که از سوی گوبلز راه افتاده بود مسئلهٔ سومی را پیش می‌کشید و آن نابودی کنیسه‌ها بود. در قیاس با واکنش‌های بین‌المللی و درخواست‌های جبران خسارات، این مسئله نسبتاً جزیی به شمار می‌رفت. گورینگ که هیچ فایده‌ای از کنیسه‌ها نمی‌برد آن‌ها را مالکیت آلمان نمی‌دانست. اما، ویرانی‌ها سهمگین بودند. بعد از نامه نگاری‌های طولانی، وزارت ادیان راه حلی پیدا کرد : بر اساس قانون مربوط به ساختمان‌ها، پاک کردن ویرانه‌های بر عهدهٔ اجتماعات یهودی گذاشته شد*.

مسئلهٔ چهارمی که می‌بایست حل کرد شکایاتی بود که یهودیان می‌توانستند در مقابل دادگاه‌ها مطرح کنند. وزارت دادگستری با صدور حکمی تصمیم گرفت که یهودیان دارای ملیت آلمانی هیچ حقی برای دریافت غرامت در نتیجهٔ «اتفاقات» هشتم تا دهم نوامبر ندارند*. اما، طبیعتاً یهودیان خارجی که متحمل خشونت و زیان شده بودند می‌توانست به اتکا به اهرم دیپلماتیک از دولت طلب خسارت کنند. گورینگ با غرولند می‌گفت : «هنگامی که یهودی از خانه‌اش خارج می‌شود باید با او به عنوان لهستانی حقیقی رفتار کرد». اما، او نمی‌دانست از این بن بست چگونه خارج شود. وقتی در جریان کنفرانس نمایندهٔ وزارت امور خارجه متذکر شد که آلمان با کشورهایی همانند آمریکا روبرو است که قادر به اقدامات تلافی جویان هستند، گورینگ پاسخ داد که «دولتی گانگستر» است و باید از زمانی طولانی به سرمایه‌گذاری‌های آلمان در این کشور خاتمه می‌دادیم. اما، او اعتراف می‌کرد : «در هر حال، آقای ودرمن حق با شماست این مسئله ایست که ارزش بررسی و ملاحظه را دارد*.»

آخرین و پنجمین مسئله از برخی جهات دشوارترین مسئله بود. در جریان آشوب‌ها اعمالی صورت گرفته بود که از نقطه نظر قوانین کیفری جنایت به شمار می‌رفت. اموال شخصی به سرقت رفته بود، بی آن که بعداً به دولت سپرده شوند. زنانی هدف خشونت قرار گرفته بودند و مردانی به قتل رسیده بودند. از ۱۳ تا ۲۶

ژانویه ۱۹۳۹ گورتر، وزیر دادگستری دادستان‌های عالی‌ترین دادگاه‌ها را به جلسه فراخواند تا این مسئله را بررسی کنند. فرلیسلر، وزیر مشاور، که در سلسله مراتب وزارتخانه نفر دوم محسوب می‌شد توضیح داد که وقایع به دو شکل متفاوت معرفی می‌شوند و باید میان پی‌گرد قانونی علیه اعضای حزب نازی و پی‌گرد قانونی علیه افراد غیر حزب تمایز قائل شد. ماشین قضایی می‌تواند بدون فوت وقت علیه افراد غیر عضو در حزب وارد عمل شود، بی‌آنکه البته درباره‌اش «سر و صدای زیادی راه بیندازد.» گورتر یادآور شد که تنه باید «طعمه‌های بزرگ» را هدف پی‌گرد قرار داد. برای نمونه، باید به موارد تجاوز پرداخت و پرونده‌های موارد کوچکی همچون دزدیدن چند قوطی کنسرو را بست. یک دادستان به نام ژوئل پذیرفت که تشکیل دادگاه برای دزدیدن یک شورت، غیرضروری است. افزون بر این، باید در نظر داشت که علاوه بر وسوسه، نیاز واضح و تحریک بیرونی نیز کاملاً مسلم بوده است. در مورد اعضای حزب نیز تنها بعد از اخراج شان از حزب نازی می‌توان محاکمه شان کرد، مگر آنکه خود مسئولان حزب تحت پی‌گرد قرار بگیرند: آیا فرض قانونی وجود نداشت که این افراد بر اساس دستور عمل کرده‌اند؟*

در فوریه ۱۹۳۹ دادگاه عالی حزب برای تصمیم‌گیری درباره وضعیت سی نازی که مرتکب «زیاده‌روی» شده بودند تشکیل جلسه داد. بوش رییس این نهاد در گزارشش به گورینگ تصریح کرد از آنجا که یهودی‌کشی نه خودجوش که سازمان یافته بوده باید اقدام را از جمله دلایل تخفیف مجازات‌ها در نظر گرفت. از این سی نفر، بیست و شش نفر اقدام به کشتن یهودی‌ها کرده بودند. هیچ‌یک از آنان از حزب اخراج نشد و دادگاه حزبی خواستار لغو هر نوع پیگرد از سوی دادگستری علیه آنان در برابر مراجع جنایی رسمی شد، زیرا، از نظر حزب هیچ‌یک از این افراد انگیزه‌های «پست و فرومایه» در اقدام خود نداشت. حتی اگر آنان بدون دستور عمل کرده بودند، اما، کاملاً آگاه بودند که هدف از یهودی‌کشی انتقام‌گیری عادلانه بوده است. یا آنان دستور دریافت کرده بودند یا برای انتقام‌گیری دست به اقدام زده بودند. در نتیجه اخراج از حزب و پی‌گرد قانونی علیه آنان ناموجه بود. اما چهار نفری که به زنان تجاوز کرده بودند از

حزب اخراج و به دادگاه‌های عادی سپرده شدند. یهودی‌گشی توجیه‌گر این جنایات غیراخلاقی نبود. این موارد معرف افرادی بود که در آشوب بهانه‌ای برای انجام اعمال زشت خود یافته بودند*.

کل دیوان‌سالاری آلمان همراه آن غالب رهبران حزب در مقابل یهودی‌گشی گوبلز واکنشی توأم با رنجش و تحقیر داشتند. پیامدهای این اقدام در خارج، نقض مالکیت، ویرانه‌های کنیسه‌ها که در تمام شهرهای بزرگ آلمان مشهود بود و در آخر مسئله «زیاده‌روی‌ها» همگی به عنوان نقض مفاد یک قرارداد به نظر می‌رسیدند. در پایان کنفرانس ۱۲ نوامبر ۱۹۳۸، گورینگ اعلام کرده بود: «می‌خواهم برای همیشه اعمال پراکنده و بی‌قانون را از بین ببرم.» اندکی بعد به مناسبت جلسه رؤسای منطقه‌ای حزب نازی، گورینگ بر مخالفتش با یهودی‌گشی تأکید کرد. به گفته او چنین آشوب‌هایی به غیر از نتایج منفی‌شان در خارج برانگیزنده «غرایز شرم آورند*».

در واقعیت یهودی‌گشی نوامبر ۱۹۳۸ آخرین فرصت عرض اندام برای خشونت ضدیهودی در خیابان‌های آلمان بود. وقتی در نوامبر ۱۹۴۱ وزارت تبلیغات با صدور حکمی خواست که یهودیان با ستاره زرد نشانه‌گذاری شوند، بورمن، رییس دفتر حزب نازی طی دستوراتی خواستار پرهیز از تکرار «تظاهرات» نوامبر ۱۹۳۸ شد. در این دستورات آمده بود «اعمال خشونت‌های فردی علیه یهودیان» اقدامی نالایق برای «جنبش» نازی است و چنین اعمالی «اکیداً ممنوع بوده و خواهد بود*».

اگر همه رهبران نازی به استثناهای گوبلز از فکر یهودی‌گشی‌ها و خشونت‌های خیابانی شوکه شده یا حتی وحشت می‌کردند، تنها دلیلش این بود که این نوع «اقدام‌ها» از کنترل شان خارج می‌شدند. اگر افسار عوام از دست بگریزد، کنترل اوضاع به طور اجتناب‌ناپذیری از دست می‌رود. یهودی‌گشی‌ها بسیار پرهزینه بود و با مال‌سودی نیز در پی نداشت. بنابراین اقدام‌های حزب نازی در جریان سال‌های ۱۹۳۰ ارزیابی واحد در دیوان‌سالاری برانگیخته بود. مسئولان رسمی اعم از اینکه عضو حزب بودند یا خارج از آن از آن پس به این نتیجه رسیده

بودند که تدابیر ضدیهودی باید به طور منظم و سامان یافته تدوین شود و در هر حال نباید به افراد مبتدی نظیر گوبلز و دیگر آشوبگران اجازه داد که به این موضوع بپردازند. از آن زمان به طور قانونی با یهودیان برخورد می‌شد - یعنی بر پایه روش‌های آزمایش شده که امکان می‌داد همه چیز دقیقاً و کاملاً بر اساس گزارش‌ها، نامه نگاری‌ها و کنفرانس‌ها برنامه ریزی شود. از این لحظه جوانب مثبت و منفی هر لایحه به دقت سنجیده می‌شد و هر اقدام عجولانه به کنار گذاشته می‌شد. دیوان‌سالاری کنترل امور را در دست گرفته بود و روند دیوان‌سالارانه روند نابودی بود که گام به گام به از میان بردن پنج میلیون قربانی منجر شد*.

در مقابل این خشونت‌ها یهودیان چگونه از خود واکنش نشان دادند؟ به طرز نسبتاً شگفت‌آور یهودیان در مقابل زیاده‌روی‌های حزب نازی، آن هم بر سر مسائل حیاتی رویکردهایی موازی یا رویکردهای دیوان‌سالارانه اتخاذ کردند. طی سال‌های طولانی و پیش از دستیابی هیتلر به قدرت یهودیان اکیداً از هر نوع حمله زبانی به هیتلر خودداری کردند*. آنان از شرکت در راهپیمایی‌ها در کنار سوسیال-دموکرات‌ها و کمونیست‌ها پرهیز نمودند*. در ۱۹۳۳، سازمان‌های یهودی، همانند فون پاپن، معاون صدراعظم، با عجله تمام تظاهراتی که در خارج رُخ داده بود و نیز «تبلیغ شقاوت‌ها» را محکوم کردند. اتحادیه ملی سربازان قدیمی یهودی با خشونت به مهاجرانی تاختند که برادران یهودی شان را «رها کردند» و اکنون «در امان پناهگاه‌هایشان پیکان‌های خود را به زیان آلمان و یهودیان آلمان پرتاب می‌کنند.»

انجمن مرکزی شهروندان آلمانی یهودی که سازمان اصلی یهودیان ادغام‌گرا بود با خشونت اعلام کرد: «هیچ کس نمی‌تواند تعلق ما» را به میهن آلمانی مان انکار کند [...] ما نبرد آلمانی و نه نبرد خودخواهانه یهودی را تا پیروزی ادامه خواهیم داد*». یهودیان متقاعد شده بودند که دوره ای دشوار را پیش رو خواهند داشت، اما، تصور نمی‌کردند که موقعیت شان غیرقابل زیست باشد. «می‌توان ما را محکوم به گرسنگی کرد، اما نمی‌توان ما را به مردن از گرسنگی محکوم کرد*». همانند ساخت، یهودیان بی‌صبرانه منتظر انتشار احکامی حکومتی بودند که به

تردیدها پایان می‌داد و موقعیت آنان را تعریف می‌نمود. «می‌توان تحت هر قانونی زندگی کرد*»

در اوایل آوریل ۱۹۳۳ یعنی زمانی که نخستین موج بزرگ تبلیغات ضدیهودی و نیز تحریم و خشونت‌ها آغاز شد، زمانی که نخستین قانون ضدیهودی انتشار یافت، میان دو گرایش اصلی جامعه یهودی جدایی بالا گرفت که به تنهایی گویای مسئله یهود بود. نشریه طرفدار ادغام یهودیان در جامعه آلمان (central-verein Zeitung) که نسبت به آینده ناامید بود در سرمقاله‌اش جمله معروف داستان گوته را نقل می‌کرد که شکست عشقی‌اش را این‌طور بیان می‌کرد: «چگونه به تو مربوط است که دوستت دارم؟» به این پرسش نشریه صهیونیستی «یودیشه روندشاو» با لحنی آمیخته به چالش چنین پاسخ می‌داد «اگر دوستت دارم، به تو مربوط است.» باید مردم آلمان بدانند: یک پیوند تاریخی و دنیوی را نمی‌توان به سادگی قطع کرد.» با این حال، این پیوند قطع شد. دیوان‌سالاری آلمان حلقه پیوندها میان جامع ژرمنی و جامعه یهودی را قطع کرد. از ماه ژوئن نشریه صهیونیستی که هر امیدی را از دست داده بود، می‌نوشت: «ناسیونال-سوسیالیست‌ها در بیانات شان می‌کوشند یهودیان را به عنوان «دشمنان دولت» نشان بدهند چنین تلقی نادرست است. یهودیان دشمنان دولت نیستند. یهودیان آلمان پیشرفت آلمان را می‌خواهند و آرزو می‌کنند. آنان همواره تمام قوای خود را و بهترین قابلیت‌های خود را در خدمت آلمان گذاشته و همچنان نیز خواهند گذاشت.»

در ۱۹۳۹، یهودیان دیگر حتی این عشق جریحه‌دار شده را اعلام نمی‌کردند. در انتشارات رسماً تأیید شده شان رهبران جامعه یهودی به خوانندگان خود تنها یک توصیه می‌کردند: در نهایت و کمال دقت تمام دستورها و فرمان‌ها را اجرا کنید*. اینک یهودیان قوانین خود را داشتند.

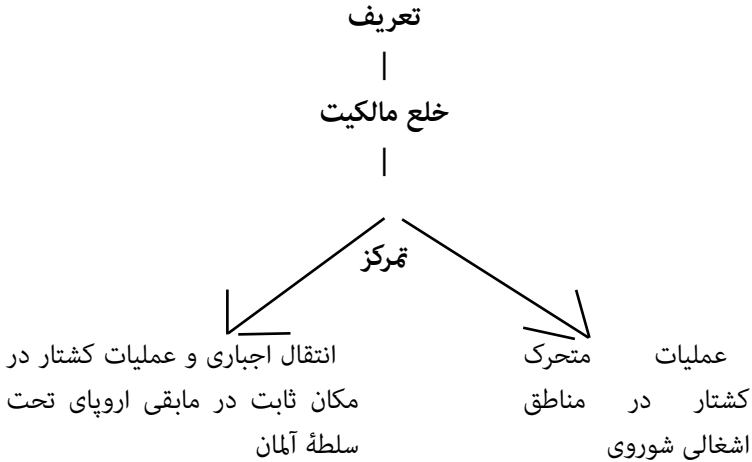
فصل سوم

ساختارهای نابودی

در نخستین نگاه نابودی یهودیان می‌تواند همچون واقعیتی فراگیر، غیرقابل تقسیم و یکدست به نظر برسد که با هر نوع توضیحی نیز سر عناد دارد. با مطالعه دقیق‌تر این واقعیت پی می‌بریم که نابودی یهودیان روندی مرکب از دوره‌های زمان بندی شده‌ای بود و هر کدام از این دوره‌ها نتیجه تصمیم‌هایی بود که از سوی شمار بی‌نهایتی از دیوان‌سالاران در درون دستگاه گسترده اداری گرفته می‌شد. این فاجعه ساختار درونی و منطق توسعه خاص خود و نیز مکانیسم تصمیم‌گیری و سازماندهی اجرای وظایف روزمره‌اش را داشته است.

روند نابودی بر اساس تصویری قابل تعریف طی شد. این بدین معنا نیست که این روند به یک طرح از قبل موجود مرتبط بوده است. در ۱۹۳۳ هیچ‌یک از مجریان نمی‌توانست در مورد تدابیری که در ۱۹۳۸ گرفته شدند پیش‌گویی کند و یا در ۱۹۳۸ بگوید که شکل اقدام در ۱۹۴۲ چگونه خواهد بود. نابودی یهودیان عملیاتی بود که گام به گام دنبال شد و در موارد نادری کارمندی می‌توانست جلوتر از هدف مرحله جاری را ببیند. مراحل این فرآیند بر اساس تداومی صریح انتظام یافته بودند. نخستین مرحله با تعریف یهودی آغاز شد. مراحل بعدی خلع مالکیت از یهودیان و متمرکز کردن آنان در گتوها و اردوگاه‌های اجباری بود. در آخرین مرحله تصمیم نابودی همه یهودیان اروپا گرفته شد. در این مرحله گروه‌های متحرک آدمکش روانه روسیه شدند و در دیگر کشورهای قربانیان را به

اجبار به سوی ذبح خانه های بردند. این تحول را از نظر زمانی می توان به طریق زیر نشان داد :



مفهوم فرآیند نابودی دربرگیرنده اقدامهایی نیست که از سوی حزب نازی صورت گرفت و ما در فصل پیشین به آن‌ها اشاره کردیم. شاشت و فریک این تظاهرات را عملیات پراکنده یا منزوی (Einzelaktionen) می نامیدند. این اقدامها یا تظاهرات فاقد معنای اداری بودند و در هیچ چارچوب رسمی قرار نمی گرفتند و حتی جزئی از تحقق یک روند اداری به شمار نمی رفتند. به همین خاطر از ۱۹۳۸، این قبیل اقدامها به کل از صحنه آلمان محو و در سرزمینهای اشغالی نیز نادر شدند.

در قیاس با آشوبهای خونین ۱۹۳۸، تعریف یهودی می تواند اقدامی نسبتاً بی اهمیت به نظر برسد. در واقعیت، اما، دامنه آن بسیار گسترده تر از آنچه به نظر می رسد، بود. زیرا، تعریف قربانی شرط مقدماتی و ضروری اقدام بعدی به شمار می رفت. این موضوع فی نفسه زیانی به کسی نمی رساند. اما، جزئی از

تداوم اداری بود و اختلاف اساسی میان یهودی‌گشی و روند نابودی در همین جا نهفته است. یهودی‌گشی شامل اموال و اشخاص می‌شود. اما، منشأ اقدام بعدی نیست. بر عکس، تدبیری که در چارچوب روند نابودی اتخاذ می‌شد، اگر همواره برانگیزنده خسارات مستقیم نیست، اما همیشه دربرگیرنده نتایجی است. هر مرحله نطفه مرحله بعدی را در بردارد.

این روند شامل دو دوره ای است که متأثر از دو سیاست متفاوت است: راه حل مهاجرت بین ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۰ و راه حل نابودی بین ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵. این تغییر جهت گیری باعث گسست در تداوم روند نابودی نشد. در واقعیت، سه مرحله ای که پیش از ۱۹۴۰ طی شد، در عین اینکه یهودیان را به مهاجرت وامی داشتند هر کدام نیز معرف پیشرفت جدیدی در مسیر کشتار بودند.

تعریف----- مهاجرت

خلع مالکیت----- مهاجرت

تمرکز----- مهاجرت

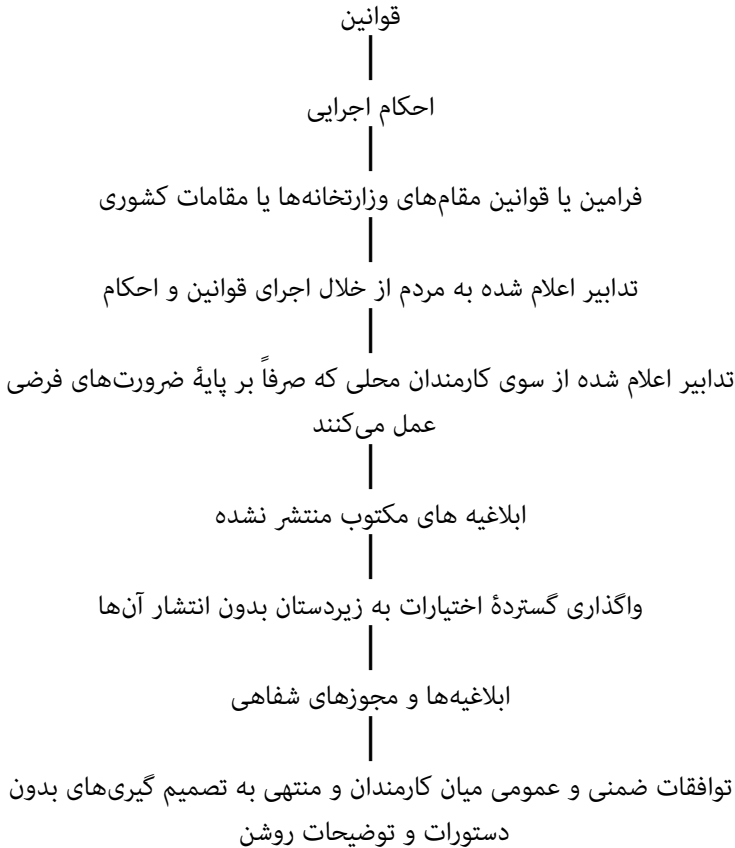
نابودی

مسیری که مستقیماً به نابودی ختم می‌شد به وسیله همین خطوط سنگفرش شد که پیش‌تر و طی سده‌ها رسم شده بودند.

در اینجا ما شاهد منطق تحول اداری هستیم که بیش از پیش گنگ و مبهم می‌شد. در جریان این روند اغلب اتفاق می‌افتاد که دیوان‌سالاران اصول قدیمی روند قانونی و الزاماتش را به عنوان مانع می‌نگریستند. آنان نیاز اقدام بدون اجبار را احساس می‌کردند و به همین خاطر فضایی را ایجاد کردند که به آنان اجازه داد تدریجاً شیوه عمل فرمالیسم مکتوب را کنار بگذارند.

دوره انتقالی که از جهان قانون‌گذاری عمومی به جهان عملیات مخفیانه منتهی شد را می‌توان در مراحل پیاپی زیر نشان داد^۹:

9 اووه آدام کاملاً این تحول مرحله ای را به وضوح نشان داده است: Uwe Adam, Judenpolitik im Dritten Reich, Düsseldorf, 1972



در تحلیل نهایی نابودی یهودیان نه با اتکا به اجرای قوانین و دستورات، که در نتیجه یک روحیه، یک فهم ناگفته نوعی هماهنگی و همزمانی انجام شد.

چه کسی در این اقدام شرکت کرد و سازوکارهای اجرایی آن کدام بودند؟ عملیات به نهادی واحد سپرده نشد: ماشین نابودکننده همواره مجموعه‌ای از قطعات مختلف بود. بعید نیست که سرویس و نهاد خاصی گاهی اوقات نقش هدایت‌کننده‌ای در اجرای این یا آن تدبیر ایفا کرده باشد، اما هرگز نهاد مرکزی وجود نداشت که به تنهایی عهده‌دار وظیفه هدایت و هماهنگی کل

روند نابودی بوده باشد. دستگاه نابودی در تمامی جهت‌ها توسعه می‌یافت. این دستگاه متنوع و پیش از هر چیز غیر مرکزی بود.

یک لحظه با ملاحظهٔ دامنهٔ این وظیفه به ابعاد این دستگاه بیندیشیم. در ۱۹۳۳ یهودیان تقریباً به طور کامل رهای یافته و در جامعهٔ آلمان جذب و ادغام شده بودند: بنابراین، پاره کردن پیوندهای میان یهودیان و آلمانی به یکی از پیچیده‌ترین عملیات بدل شده بود. عملاً کلیه سرویس‌ها، دفاتر نهادهای کم و بیش رسمی به ترتیبی درگیر اجرای تدابیر ضدیهودی شدند. هر کس که بخواهد ابتدا فهرست سرویس‌های دولتی و خصوصی را تهیه کند که مجموعه شان دولت آلمان را تشکیل می‌دهند و آن وقت فهرست همهٔ چرخ دنده‌های سازوکار نابودی را ترسیم نماید بامآل به دو فهرست واحد می‌رسد.

با این حال، مقوله‌هایی چون "دولت آلمان" و "ماشین نابودکننده" به دو نوع اقدام متفاوت ارجاع می‌دهند. اصطلاح "دولت" شامل عرصهٔ گسترده تری است، زیرا دربرگیرندهٔ کلیت کارکردهای اداری یک جامعه است، در حالی که نابودی تنها بیان یکی از این فعالیت‌ها و فعالیتی بسیار ویژه است. یکی از سرویس‌های بزرگ دولت می‌تواند تنها نقشی کاملاً فرعی در سازوکار نابودی ایفا کرده باشد. بر عکس، یک سرویس حیاتی برای کارکرد این دستگاه نابودی می‌تواند عنصر مهم ساختار دولتی نبوده باشد. به کوتاه کلام، سخن گفتن از ماشین نابودی، به منزلهٔ سخن گفتن از دولت آلمان در یکی از کارکردهای ویژه‌اش است.

در کلیت آن، دستگاه اداری آلمان تحت اقتدار پیشوا آدولف هیتلر دربرگیرندهٔ چهار سلسله مراتب متمایز بود^۱: دیوان‌سالاری وزارتخانه‌ها، نیروهای مسلح؛

10 Franz Neumann, Behmoth, 2e éd., New York, 1944, p. 365-399

تابلوهایی که دیوانسالاری وزارتخانه‌ها، سلسله مراتب اقتصادی و دستگاه منطقه ای را تشریح می‌کنند بعضاً بر ارگانیکرمی مبتنی است که فریک در شهادت هایش تأیید نموده است (PS-2905). سازماندهی نیروهای مسلح پیش از ۱۹۳۸ از سوی هانس برند ژیوسیوس تشریح شده است. نک :

Trial of the Major War Criminals, vol. 12, 197

در زمینهٔ ساختار نیروهای مسلح پس از سازماندهی مجددشان از اظهارات والتر فون بروشیتش در شهادت هایش به تاریخ ۷ نوامبر ۱۹۴۵ استفاده کرده ایم (PS3703). تابلوی مربوط به حزب نازی بر شهادت های فرانز اگزاور شووآرز (خزانه دار حزب) به تاریخ ۱۶ نوامبر ۱۹۴۵ مبتنی است (PS-2903).

اقتصاد و حزب نازی. تابلوهای سه-۱ و سه-۵ در جزئیات نشان می‌دهد که چگونه این سلسله مراتب چهارگانه سازماندهی شده بود.

طی سده‌ها، دستگاه‌های اداری غیرنظامی و نظامی به عنوان دو ستون دولت آلمان شناخته شده بودند. هر دو این دستگاه‌ها در شکل مدرن شان در اواسط سدهٔ هفدهم پدیدار شده بودند. توسعهٔ این دو دیوان‌سالاری که تنها سازندهٔ دستگاه‌های مدیریتی نبودند، بلکه شکل دهندهٔ سلسله مراتبی نیز بودند که دارای سنت‌ها ارزش‌ها و قواعد رفتاری خود بودند انعکاس رشد دولت آلمان نیز بود و به یک معنا با توسعهٔ آن خود را همسان می‌دانست. جهان تجارت و پول نیز تنها در سدهٔ نوزدهم به نقشی سیاسی دست یافت و توانست خود را هم سطح ساختارهای قدیمی‌تر قرار دهد. به این ترتیب، در حکومت نازی، حزب جوانترین سلسله مراتب بود: در ۱۹۳۳ هنوز ده سال از عمر حزب نازی نگذشته بود. با این حال، حزب به رغم جوانی‌اش دارای دیوان‌سالاری گسترده‌ای شده بود که با دیگر دستگاه‌ها و دیوان‌سالاری‌ها رقابت می‌کرد و در برخی عرصه‌های اختیارات آن‌ها را تهدید می‌نمود. به رغم منابع تاریخی متفاوت این چهار دستگاه و به رغم اختلاف منافع شان، توانستند به منظور تصمیم‌گیری دربارهٔ نابودی یهودیان با یکدیگر به توافق برسند و همکاری آنان چنان کامل بود که می‌توانیم بگوییم که جملگی در یک ماشین نابودی واحد ذوب شدند.

می‌وان در مجموع سهم ویژهٔ هر یک از این دستگاه‌ها را بر پایهٔ حوزهٔ حقوقی شان ارزیابی کرد. دیوان‌سالاری وزارتخانه‌ها با کارمندان غیرنظامی‌شان در نخستین مراحل نابودی عامل اصلی اجرای تدابیر ضدیهودی بودند کارمندان عالی رتبه بودند که با تهیه احکام و قوانین مفهوم "یهودی" را تعریف کردند، خلع مالکیت از یهودیان را سازماندهی نمودند و اقدام به تمرکز آنان در گتوهای جامعهٔ یهودی آلمان کردند. کارمند دستگاه اداری بود که در آغاز جهت‌گیری روند کلی را تعیین نمود و همین سهم اساسی آن در نابودی یهودیان به شمار می‌رفت. اما، دستگاه اداری غیرنظامی همچنان نقشی گسترده و شگفت‌آور در اقدام‌های ضدیهودی افراطی‌تر بعدی ایفا کرد. وزارت امور خارجه با دولت‌های مختلف محور آلمان بر سر انتقال یهودیان شان به مراکز مرگ مذاکره می‌نمود. دستگاه

اداری راه آهن انتقال آنان را بر عهده گرفت و دستگاه پلیس که با نیروهای اساس حزب نازی درهم آمیخته بود به طرز بسیار گسترده در عملیات کشتار مورد استفاده قرار گرفتند.

ارتش نیز همزمان با آغاز جنگ و از آنجا که سرزمین‌های گسترده ای را از اروپای شرقی ت اروپای غربی در کنترل داشت به شرکت در روند نابودی کشیده شد. واحدهای رزمنده و دفاتر نظامی در اجرای همه تدابیر ضدیهودی شرکت کردند از جمله در کشتارهای واگذار شده به گردان‌های متحرک ویژه و نیز انتقال یهودیان به اردوگاه‌های مرگ.

جهان صنعت و پول نیز در سلب مالکیت‌ها، در نظام کار اجباری و حتی در کارکرد اتاق‌های گاز نقش مهمی بر عهده گرفت.

و در آخر حزب نازی رسیدگی به همه مسائل حساس را بر عهده گرفت از جمله مسائل مربوط به مناسبات میان آلمانی‌ها و یهودی‌ها - مسئله نیمه یهودیان، مورد یهودیانی که با آریایی‌ها ازدواج کرده بودند و غیره - و به طور کلی بیش از پیش اقدام‌های افراطی را ترغیب نمود. به هیچ وجه تصادفی نبود که نیروهای اساس شاخه نظامی حزب در پلیس وزارت کشور ادغام شد و مسئولیت افراطی‌ترین عملیات کشتار را بر عهده گرفت.

هر یک از این سلسله مراتب‌ها نه فقط به واسطه تدابیر اداری که اتخاذ کرد، بلکه نیز به وسیله روش‌های خاص اداری که در اقدام خود وارد می‌نمود در تحقق روند نابودی یهودیان سهمی بر عهده گرفت. کارمندان غیرنظامی عادات سازماندهی دوراندیشانه خود و همچنین آگاهی اداری موشکافانه شان را در دیگر سرویس‌ها وارد کردند. در ارتش، ماشین نابودی دقت، انضباط و بی تفاوتی نظامی را به عاریت گرفت. نفوذ جهان پول و تجارت ترجمان خود را در اهمیت حسابداری، جستجوی کوچک‌ترین صرفه جویی‌ها، بازیافت منظم همه فرآورده‌های فرعی، و نیز کارایی فنی مراکز مرگ یافت که نوعاً کارایی کارخانه‌ها را سرمشق قرار داده بودند.

و در آخر حزب نازی "ایده‌آلیسم" و "روح مأموریت" و نیز این فکر را که در

حال "ساختن تاریخ" است در کل دستگاه دمید. چهار دیوان‌سالاری نه فقط در عمل، بلکه نیز در اندیشه در هم ذوب شدند.

به این ترتیب، نابودی یهودیان ثمرهٔ یک ماشین بسیار گستردهٔ اداری بود. این دستگاه گام به گام پیش رفت. ابتکار تصمیم‌ها و نیز اجرای آن‌ها همواره و وسیعاً به همین دستگاه بستگی داشت. برای نابود کردن یهودیان اروپا نه سازمان ویژه‌ای ایجاد شد و نه بودجهٔ جداگانه‌ای تخصیص یافت. هر یک از شاخه‌ها باید در این روند نقش ویژه‌ای را ایفا می‌کرد و هر کدام باید در درون خود وسایل اجرای وظیفه‌اش را می‌یافت.

فصل چهارم

تعریف با حکم حکومتی

یک روند نابودی شامل رشته تدابیر اداری است که باید یک گروه تعریف شده را هدف قرار بدهد. مسلماً دیوان سالاری آلمان می‌دانست هدفش یهودیان است. اما، یهودیان دقیقاً چه کسانی بودند و چه کسی جزیی از این گروه به شمار می‌رفت؟ تنها یک نهاد صلاحیت دار برای رسیدگی به چنین مسائل اداری عمومی - یعنی در واقعیت وزارت کشور- می‌توانست پاسخ معتبری به این پرسش‌ها بدهد. اما، در حالی که وزارت کشور سرگرم تدوین تعریف بود، دیگر سرویس‌های دولت و حزب نازی نیز به این موضوع جلب و علاقمند شدند. برای اینکه خواننده بتواند شناخت و تشخیص بهتری از این گروه‌های مختلف داشته باشد، سه نمایه ای که در این فصل ارایه کرده‌ایم ساختارهای وزارت کشور و دو نهاد دولتی دیگر را معرفی می‌کنند که طی یک دوره به طور تنگاتنگی با یکدیگر در زمینه اجرای سیاست ضدیهودی در سطح تصمیم‌های مرکزی همکاری می‌کردند. منظوم قوه قضائیه و صدارت عظمای رایش است.

مسئله تعریف یهودیان آنقدر دشوار و لاینحل می‌نمود که برای یهودستیزان نسل قبلی یک مانع حقیقی به شمار می‌رفت. یکی از شانزده نماینده ضدیهودی مجلس آلمان در سال‌های ۱۸۹۰، به نام هلموت فون گرلاش، در خاطراتش توضیح می‌دهد که علت ناتوانی گروه او در پیشنهاد قانونی ضدیهودی، ناتوانی در یافتن تعریفی از مفهوم یهودی بود که از نظر حقوقی قابل استفاده باشد. همه آنان

دسته جمعی این شعر را می‌خواندند :

اعتقاد او بی اهمیت است

نژاد او منشأ مصیبت است

اما چگونه می‌توان از منظر قانونی نژاد را تعریف کرد؟ ضد یهودیان هرگز نتوانسته بودند بر سر این موضوع به توافق برسند و به همین خاطر، به قول گِرلاش "همه همچنان یهودیان را لعنت می‌کردند بی آنکه کسی قانونی علیه آنان ارایه کند."^{۱۱} در ۱۹۲۰ "افراد بسیار ساده ای" که برنامه حزب نازی را نوشته بودند تعریفی از یهودی به دست ندادند : آنان به اظهار این نکته اکتفا می‌کردند که تنها اشخاصی می‌توانند به جامعه آلمانی متعلق باشند که "بدون ملاحظه دین و آئین شان خون آلمانی" در رگ داشته باشند.

هنگامی که وزیر کشور خواست نخستین حکم یا قانون حکومتی را در مورد طرد یهودیان از مشاغل دولتی بنویسد با همان مشکلی روبرو شد که ضد یهودیان قدیمی و نخستین شخصیت‌های نازی با آن روبرو شده بودند. اما، دیوان‌سالاران با کاربرد منطقی منظم شان بر مسائل به سرعت راه حلی برای آن یافتند.

حکم حکومتی ۷ آوریل^{۱۲} ۱۹۳۳ ارجاع کارمندان به "تبار غیر آریایی" را قید می‌کرد. در ۱۱ آوریل^{۱۳} یک آئین نامه "تبار غیر آریایی" را تبار هر فردی تعریف می‌نمود که در بین پدر و مادر مستقیم خود یا پدربزرگ و مادربزرگش یک یا چند یهودی باشد. پدر و مادر و پدربزرگ و مادربزرگ هم به واسطه تعلق شان به دین یهودی، یهودی شناخته می‌شدند.

Helmut von Gerlach, Von Rechts nach Links, Zurich, 1937, p. 111-113 11

نویسنده که نماینده ضدیهود بود گروه ضدیهودیان پارلمان را با انزجار کاملاً ترک کرد.

.RGB1 I, 175 12

.RGB1 I, 195 13

تابلوی چهار-۱
وزارت کشور (الف)

وزیر دکتر ویلهلم فریک (ب)
وزیر مشاورهانس پوفوندتر (پ)
قانون اساس و حقوقدکتر ویلهلم اشتوکارت، وزیر مشاور (ت)
نماینده مدیرهیرینگ، مدیر وزارتخانه
قانون اساسمدیکوس، مشاور وزیر
حقوق اداریدکتر هوش، مشاور وزیر
تابعیت دکتر دوکارت، مشاور ارشد
حقوق بینالمللگلوبکه، مشاور وزیر
نژاد لوزه نر، مشاور وزیر
تغییر هویتگلوبکه، مشاور وزیر
بهداشت دکتر لئوناردو کونتی، وزیر مشاور (ث)
بهداشت عمومیدکتر کروپ، مدیر وزارتخانه
اوژنیسم و نژاددکتر لیندن، مدیر وزارتخانه

الف) برای کروکی تشکیلاتی و شرح بیشتر نک :

Hans Pfundtner, éd., Docteur Wilhelm Frick und sein Ministerium,
Mich, ۱۹۳۷.

شهادت‌های هانس گلوبکه، ۱۴ نوامبر ۱۹۴۷، NG-۳۵۴۰، اورگانیگرم وزارت
کشور، ۱۹۳۸، NG-۳۴۶۲، اورگانیگرم وزارت کشور، ۱۹۴۳، در :

Taschenbuch für Verwaltungsbeamte, ۱۹۴۳, PS-۳۴۷۵.

ب) هیملر در سال ۱۹۴۳ جایگزین فریک شد.

پ) پوفوندتر در سال ۱۹۴۳ استعفا داد و مقام وی خالی ماند.

ت) اشتوکارت در ۱۹۳۵ به کار گمارده شد. در این مقام او جای گروئرت، وزیر
مشاور را گرفت.

ث) کونتی نیز در ۱۹۳۵ به کار گمارده شد و جای دکتر گوت مدیر وزارتخانه

را گرفت.

وزارتخانه تعریفش را طوری تنظیم کرده بود که متهم به مخالفت با بیانات برنامه حزب نشود. وزارتخانه جمعیت آلمان را به دو دسته تقسیم می‌کرد: دسته «آریایی‌ها» دربرگیرنده اشخاصی بود که (دست کم طی دو نسل) هیچ تبار یهودی نداشتند. دسته «غیر آریایی‌ها» دربرگیرنده همه کسانی بود، اعم از یهودی یا مسیحی، که دست کم پدر یا مادرشان یا پدربزرگ یا مادربزرگ شان یهودی شناخته می‌شدند. باید توجه داشت که تعریف به هیچ عنوان بر اساس معیارهای نژادی از قبیل گروه خونی، خمیدگی بینی یا دیگر خصوصیات جسمی بنا نشده بود. درست است که به دلایل تبلیغاتی مفسران نازی احکام حکومتی را به عنوان «قوانین نژادی»^{۱۴} (Rassengesetze) معرفی کردند و در خارج از آلمان نویسندگان دیگری همین واژگان را برگزیده و از تعاریف «نژادی»^{۱۵} سخن گفتند. اما، ملاحظه این نکته مهم است که تنها معیار تمایز میان «آریایی‌ها» و «غیر آریایی‌ها» مذهب بود، آن هم نه مذهب خود فرد، بلکه مذهب اجدادش. در نهایت نازی‌ها خیلی نگران از «بینی یهودی» نبودند، آنچه نگران شان می‌کرد «نفوذ یهودی» بود.

تعریف سال ۱۹۳۳ معروف به بند آریایی (Arierparagraph) مشکلاتی را برانگیخت. یکی از این مشکلات مربوط به اصطلاحات «آریایی» و «غیر آریایی» بود که برای دادن طینینی نژادپرستانه^{۱۶} به احکام حکومتی برگزیده شده بود. برخی ملت‌های خارجی به ویژه ژاپن از این اصطلاح احساس رنجش می‌کردند زیرا، معنای تلویحی آن فرودستی غیر آریایی‌ها بود. ۱۵ نوامبر ۱۹۳۴

14 نک برای نمونه به تفسیر زیر :

Wilhelm Stekart Rolf Schiedermaier, Rassen und Erbpflge in der Gesetzgebung des Reiches, 5e éd., Leipzig, 1944

15 برای نمونه یک مؤرخ یهودی اقدام قرون میانه را عملی نژادی توصیف کرده که در مسیحیان جدید یهودیان قدیمی را می‌دید. نک :

Cecil Roth, « Marrons and Racial Antisemitism » - A Study in Parallels », Jewish Social Studies, 2 (1940), p. 239-248

16 در واقعیت حتا واژه «آریایی» همانند واژه «سامی» نشانگر نژاد نیست. واژه آریایی در بهترین حالت در مورد یک گروه قومی-زبانی به کار می‌رود.

نمایندگان وزارتخانه های امور خارجه و کشور به اضافه دکتر گروس، رئیس بخش سیاسی- نژادی حزب نازی، در مورد پیامدهای منفی بند آریایی برای منافع آلمان در آسیای شرقی گفتگو کردند، اما به راه حلی نرسیدند. وزارت امور خارجه توضیح می داد که سفرای کشور در خارج توضیح می دهند که موضع آلمان بیشتر قائل شدن تمایز میان انواع نژادی است تا ایجاد تمایز میان کیفیت های نژادی. پیرو این بینش نژادهای مختلف هر کدام خصوصیات اجتماعی ویژه ای دارند، بی آنکه نتیجه اش لزوماً برتری یا که تری یکی نسبت به دیگری باشد. در کل، "نوع" نژادی دربرگیرنده ویژگی های جسمی و روحی بود و سیاست آلمان هدف دیگری جز این نداشت که هر کس اجازه یابد بر اساس تمایل و ذوق خود رشد یابد. با این همه، این تفسیر از نظر کشورهای آسیای شرقی کاملاً رضایت بخش به نظر نمی رسید و آن ها همچنان احساس می کردند که در خمره موسوم به "غیر آریایی ها" آنان هم سطح یهودیان قرار گرفته اند.^{۱۷}

مشکل دوم ناشی از خود بنیاد تعریف بود که نه فقط یهودیان کامل - یعنی اشخاصی که پدربزرگ ها و مادر بزرگ هایشان همگی یهودی بودند -، بلکه نیز یهودیان سه چهارم، نیمه یا یک چهارم را غیر آریایی اعلام می کرد. چنین نگرشی ضروری ارزیابی می شد، زیرا، با اتکا به آن هر فردی که می توانست به نوعی ناقل "نفوذ یهودی" باشد از مشاغل رسمی محروم می گشت. بدیهی بود که جدا از یهودی های "کامل"، اعمال تدابیر خشن تر بعدی در قبال بسیاری دیگر از افراد مشکلات و مسائلی را مطرح می کرد. اگر این تدابیر علیه این افراد اعمال نمی شد، آن وقت ضروری بود تا دقیقاً تعریف شود چه کسی یهودی یا غیریهودی است.

تابلوی چهار-۳

دفتر صدارت عظمای رایش*

رئیس دفتر صدارت عظمای هاینریش لامرس

وزیر دولت کریتزینگر

الف) دستگاه اداری، تبلیغات، آموزش و پرورش، بهداشت عمومی و موارد

17 ابلاغیه پفوندتزر به تاریخ ۹ فوریه ۱۹۳۵، (NG-2292). نامه بولو-شه وانته (وزیر امور خارجه) به نمایندگی های سیاسی و کنسولی در خارج به همراه ابلاغیه وزیر کشور به تاریخ ۱۸ آوریل ۱۹۳۵.

ب) طرح چهار ساله، بانک مرکزی، حمل و نقل، کشاورزی و یولوهن
 پ) دارایی، بودجه، کار، دیوان محاسبات، ادارات دولتی کیلی
 ت) امور خارجه، سرزمین‌های اشغالی اروپای شرقی شتوتراهم
 ث) وزارت کشور، پلیس، دادگستری، نیروهای مسلح، حزب فیکر

* اورگانیکرم صدارت عظمای راییش، NG-۳۸۱۱، شهادت‌های دکتر اتو مایسنر
 (رئیس دفتر ریاست جمهوری) درباره نقش و اختیارات لامرس ۱۵ مه ۱۹۴۷،
 NG-۱۵۴۱. شهادت‌های هانس هاینریش لامرس درباره سابقه حرفه ای اش، ۲۶
 آوریل ۱۹۴۷، NG-۱۳۶۴. شهادت‌های فردریش ویلهلم کریتزینگر درباره سابقه
 حرفه ای اش، ۲۵ آوریل ۱۹۴۷، NG-۱۳۶۳.

در اوایل ۱۹۳۵ نازی‌های تا حدودی به این مسئله توجه کردند. در یکی از
 جلساتی که به این موضوع اختصاص یافت دکتر واگنر (رئیس بخش پزشکی حزب
 نازی)، دکتر گروس، رئیس بخش سیاسی-نژادی حزب، و دکتر بلومه که در آن
 موقع دبیر انجمن پزشکان نازی بود و سپس به نمایندگی رئیس بخش پزشکی حزب
 رسید، حضور داشتند. بلومه با شدت به فکر موقعیت حقوقی ویژه برای یهودیان
 جزیی مخالف بود. او که با پذیرش نژاد سوم مخالف بود پیشنهاد کرد که همه
 یک چهارم «یهودی‌ها» آلمانی شناخته شوند و همه «نیمه یا سه چهارم» یهودیان
 به عنوان یهودیان کامل ملاحظه شوند، زیرا، چنانکه بعدتر بلومه می‌گفت: «همه
 می‌دانند که در نزد نیمه یهودیان ژن‌های یهودی ژن‌های مسلط اند.»^{۱۸} حزب نازی
 بالمآل به طور رسمی با این نظر موافق شد، اما هرگز موفق نشد این نظر را به
 وزارت کشور تحمیل کند که همچنان سرگرم نگارش متون تعیین کننده بود.

به مناسبت کنگره سالانه حزب نازی در نورنبرگ، هیتلر در ۱۳ سپتامبر ۱۹۳۵
 فرمان داد که ظرف دو روز حکم حکومتی تحت عنوان "قانون صیانت از خون
 و شرافت آلمان" تهیه شود. دو کارشناس وزارت کشور به نام‌های مدیکوس و
 لوزنر که هر دو از مشاوران وزیر بودند احضار و با هواپیما به نورنبرگ برده

شدند. به محض ورودشان به نورنبرگ این دو تن از سوی پفوندتر و اشتوکارت (که هر دو وزیر مشاور بودند)، سل (کارشناس وزارت کشور)، سومر (نماینده هس که خود نماینده پیشوا بود) و شماری دیگر از مقامات که از پیش روی این لایحه کار می‌کردند، در مقر پلیس مورد استقبال قرار گرفتند. فریک و واگنر، رئیس بخش پزشکی حزب نازی، با چرک نویس های پیاپی لایحه قانون میان مقر پلیس و اقامتگاه هیتلر در رفت و آمد بودند. به این ترتیب، در میانه آشوب عمومی، صدای شیپور و رژه آهنگین تظاهرکنندگان انبوه نخستین حکم حکومتی به طرزی شتاب آلود تصویب شد. از آن پس قانون دیگر نه "غیر آریایی‌ها"، که "یهودیان" را می‌شناخت. به موجب این قانون ازدواج و رابطه جنسی میان یهودیان و شهروندان دارای "خون آلمانی و نظایر آن" ممنوع شد. یهودیان از استخدام شهروندان دارای "خون آلمانی و نظایر آن" که کمتر از چهل و پنج سال داشتند منع شدند و برافراشتن پرچم رایش^{۱۹} نیز توسط یهودیان ممنوع اعلام گشت. با این حال، نص قانون هیچ‌یک از اصطلاحاتی را که استفاده کرده بود تعریف نمی‌کرد.

بعد از ظهر ۱۴ سپتامبر فریک در بازگشت به ویلایش پس از ملاقات با هیتلر به کارشناسان خسته‌اش دستور داد که بی‌امان لایحه قانونی را در مورد شهروندی ملی تهیه کنند. وزیر مشاور و مشاوران کار را این بار در سالن موسیقی فریک آغاز کردند. پس از اتمام کاغذها به کارتونهای قدیمی دستور غذا رضایت دادند. در دو و نیم بامداد آنان آخرین اصلاحات قانون شهروندی را انجام دادند. متن تهیه شده از سوی آن قید می‌کرد که تنها اشخاص دارای خون آلمانی یا نظایر آن می‌توانند شهروند به شمار آیند. از آنجا که در آلمان نازی عنوان "شهروند" عاری از محتوا بود، اصطلاحات متن قانون فاقد ارزش اند به استثنای بندی که "یهودیان کامل" را محروم از شهروندی می‌کرد. به عبارت دیگر، این بند تفاوت تازه ای را میان، از یک طرف، آلمانی‌ها و یهودیان "جزیی" و از طرف دیگر، افرادی به وجود می‌آورد که بدون ملاحظه دین شخصی شان، پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایشان یهودی بودند. هیتلر که فوراً متوجه پیامدهای متن پیشنهادی شد، بند "یهودیان

کامل" را در جا خط زد^{۲۰}.

تا آن زمان رویکردهای حزب نازی و کارمندان ارشد در قبال "یهودیان جزیی" به وضوح و کاملاً اعلام نشده بود: نازی‌ها می‌کوشیدند به عنوان حاملان "نفوذ یهودی" با آنان مقابله کنند، در حالی که دیوان‌سالاری تمایل داشت از "بخش ژرمنی"^{۲۱} آنان حفاظت کند. از آنجا که تعریف نهایی بر عهده وزارت کشور بود، تعجب آور نیست که حزب نازی نتوانست دیدگاه‌های خود را به کرسی بنشاند.

دکتر اشتوکارت، وزیر مشاور، و دکتر لوزنر، مشاور وی در امور یهودی، متن قانون را تنظیم کرده بودند. اشتوکارت که در آن زمان سی سال داشت، هنوز یک مقام ارشد جوان بود. اشتوکارت یک نازی بود و هیتلر را تجسم سرنوشت آلمان می‌دانست. او را به عنوان یک فرد حزبی می‌شناختند. اصطلاحات "نازی" و "فرد حزبی" به دو واقعیت متفاوت ارجاع می‌دادند. همه به نوعی نازی فرض و ملاحظه می‌شدند، مگر آنکه کسی خود را داوطلبانه متفاوت نشان می‌داد. اما، هر کسی "فرد حزبی" به شمار نمی‌رفت: کسی به عنوان فرد حزبی شناخته می‌شد که دارای موقعیتی در درون حزب بود و مقام رسمی‌اش را نیز مرهون حزب بود و یا نمایندۀ منافع حزب در اختلافاتی بود که با دیگر سلسله مراتب روی می‌داد. اشتوکارت عضو حزب (و حتی به طور افتخاری عضو سازمان اس‌اس) بود. او بسیار سریع‌تر از دیگران عرصه‌های قدرت راه یافته بود و کاملاً می‌دانست که حزب چه می‌خواهد بکند. اما، در مورد تعریف یهودی، او با پیروی از خط حزب مخالفت کرد.

مشاور او در مورد مسئله یهود، دکتر برنهارد کوزنر، پس از خدمات طولانی در اداره گمرکات به وزارت کشور راه یافته بود. امور یهودی - از جمله تعریف یهودی - برای او عرصه‌ای تازه بود. این امر مانع از آن نشد که وی به سرعت به "کارشناسی" مؤثر تبدیل شود. او به سرعت بیست و هفت حُکم حکومتی را علیه

20 شهادت‌های دکتر برنهارد کوزنر ماجرای تهیه دو قانون را توضیح می‌دهند، ۲۴ فوریه ۱۹۴۸، NG-1944-1. برای ملاحظه نسخه نهایی قانون شهروندی رایش به تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵، نک: RGBI, I, 1146.

21 نک: نامه اشتوکارت به تاریخ ۱۶ مارس ۱۹۴۲، NG-2586-I.

یهودیان نوشت و یا در نوشتن شان دستیاری کرد^{۲۲}. لوزنر نمونه خوبی از این دست "کارشناسان" مسائل یهودی بود که در وزارتخانه های دارایی، کار، امور خارجه و بسیاری دیگر از سازمان های رسمی خواهیم یافت.

وظیفه ای که بر عهده اشتوکارت و مشاورش لوزنر گذاشته شده بود از عاجل ترین وظایف بود. پیشتر واژه های "یهودی" و "آلمانی" در یک حکم حکومتی که مجازات های کیفی سنگینی را پیش بینی می کرد به کار رفته بودند : بنابراین باید بدون فوت وقت به این واژه ها صراحت بخشیده می شد. متن نهایی در کل نتایج گزارش لوزنر به تاریخ اول نوامبر ۱۹۳۵ را تکرار می کرد^{۲۳}. برای حل مسئله اساسی، یعنی مسئله نیمه یهودیان، لوزنر راه حل پیشنهادی از سوی حزب نازی را کنار می گذاشت، یعنی ادغام کامل نیمه یهودیان در یهودیان کامل. استدلال اول لوزنر این بود که این رویکرد با مال گروه یهودی را تقویت خواهد کرد. او می نوشت : "در اصل نیمه یهودی باید به عنوان دشمنی خطرناک تر از یهودی کامل به شمار رود، زیرا، افزون بر خصوصیات یهودی اش، نیمه یهودی همچنین دارای بسیاری از خصوصیات ژرمنی است که یهودی کامل از آن بی بهره است." ثانیاً، ادغام نیمه یهودیان در یهودیان کامل باعث یک بی عدالتی است، زیرا نیمه یهودیان امکانات کمتری از یهودیان کامل برای مهاجرت داشته اند و با مشکلات بیشتری برای یافتن کار در شرکت های یهودی روبرو بوده اند. ثالثاً، باید نیازهای نیروهای مسلح را نیز در نظر گرفت که با اجرای قانون ۴۵۰۰۰ تن از نفراتش را از دست می دهند. از طرف دیگر، تحریم نیمه یهودیان ناممکن است : مردم آلمان به چنین تحریمی تن در نخواهند داد. وانگهی، برخی از نیمه یهودیان خدمات شایانی به آلمان کرده بودند (فهرستی از آن موارد هم ارائه شده بود). و در آخر، بسیاری از آلمانی ها همسران نیمه یهودی داشتند. برای نمونه، چه اتفاقی می افتاد که اگر شهروند شرافتمندی همچون آقای اشمیت در می یافت که همسر او نیمه یهودی بوده است؟ چنین احتمالی بعید نبود خاصه اینکه بسیاری از زنان نیمه یهودی به ناگزیر منشأ قومی خود را پنهان کرده بودند.

22 نک : فهرستی که لوزنر در شهادت هایش به تاریخ ۲۸ فوریه ۱۹۴۸ ارائه کرد (NG-1944-A).

23 نک : نامه شتوکارت به فون نورآت، وزیر امور خارجه، اول نوامبر ۱۹۳۵، به همراه گزارش لوزنر

به دلیل این مشکلات لوژنر پیشنهاد می‌کرد که نیمه یهودیان به دو دسته تقسیم شوند.^{۲۴} برای این منظور، عملاً ناممکن بود که عقاید سیاسی فردی آنان به عنوان معیار در نظر گرفته شود. اما، یافتن راه حلی عمومی و خودکار برای مسئله امکان‌پذیر بود. لوژنر پیشنهاد می‌کرد که تنها آن دسته از یهودیانی که به فرایض دینی یهودیت عمل می‌کنند یا با یک یهودی ازدواج کرده اند، به عنوان یهودیان کامل در نظر گرفته شوند.

این لایحه در نخستین آئین نامه اجرایی قانون شهروندی رایش گنجانده شد که در ۱۴ نوامبر ۱۹۳۵ منتشر گشت.^{۲۵} در شکل نهایی‌اش نظام دسته بندی خودکار گروه های زیر را در میان "غیر آریایی‌ها" از هم متمایز می‌کرد.

ابتدا، هر شخصی یهودی تعریف می‌شد که (۱) دست کم سه تن از پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایش یهودی بوده باشند (یعنی یا یهودیانی کامل بوده باشند یا یهودیانی سه چهارم) و یا (۲) دو پدربزرگ یا مادربزرگ یهودی داشته باشد (مورد نیمه یهودیان) و افزون بر این در تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵ به جامعه مذهبی یهودی تعلق داشته باشد و یا (ب) در آن تاریخ با یک یهودی ازدواج کرده باشد یا در نظر داشته ازدواج بکند و یا (س) ثمره ازدواج همسرانی بوده باشد که یکی از آنان یا یهودی کامل بوده یا یهودی سه چهارم، در صورتی که این ازدواج بعد از اجرای قانون صیانت از خون و شرافت آلمان (یعنی ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵) صورت گرفته باشد و یا (ج) اگر در نتیجه پیوندی غیر زناشویی که در آن یکی از طرفین یهودی کامل یا سه چهارم بوده فرزندی بعد از ۳۱ ژوئیه ۱۹۳۶ به دنیا آید، آن فرزند نامشروع یا غیرقانونی شناخته خواهد شد. در مورد تعیین موقعیت حقوقی پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها قانون قید کرده بود که اگر آن‌ها به جامعه مذهبی یهودی تعلق داشته باشند و یا داشته اند خودبه‌خود یهودی شناخته می‌شوند.^{۲۶}

24 این استدلال‌ها بسیار قابل توجه اند، زیرا می‌توان آنها را علیه مجموعه تدابیر ضدیهودی استفاده کرد.

RGBI I, 1333 25

26 در ادامه این دسته بندی، پاراگرافی که برخی نیمه یهودیان را به عنوان یهودی تعریف می‌کرد با این کلمات شروع می‌شد « ... Als Jude gilt auch ... » (به طور تحت الفظی: «به عنوان یهودی همچنین

هر شخصی به عنوان غیریهودی اما، به عنوان فرد "دورگه یهودی" شناخته می‌شد که ۱) دو پدر بزرگ یا مادر بزرگش یهودی بوده باشند (مورد نیمه یهودیان)، اما، الف) در تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵ به دین یهودی تعلق نداشته و یا پیش از آن تعریف به تعلق خود پایان داده باشند و افزون بر این، ب) در این تاریخ با یک یهودی ازدواج نکرده (یا در صورت ازدواج جدا شده باشد) و همچنین قصد ازدواج با یک یهودی را در آینده نداشته باشد (این دسته از نیمه یهودیان دورگه‌های درجه یک خوانده می‌شدند) و ۲) هر شخصی که یکی از چهار پدر بزرگ و مادر بزرگش یهودی بوده باشد (دورگه درجه دو). صفات دورگه "درجه اول" یا "درجه دو" در مصوبه ۱۴ نوامبر ۱۹۳۵ وجود نداشت، اما در آئین نامه بعدی از سوی وزارت کشور به قانون اضافه شد.^{۳۷}

در واقعیت، لوزنر به این ترتیب "غیر آریایی‌ها" را به دو گروه تقسیم کرده بود: یهودیان و دورگه‌ها. بر اساس این تقسیم بندی، دورگه‌ها توانستند از روند نابودی نجات یابند. آنان از نظر نخستین احکام و مصوبات دولت غیر آریایی به شمار می‌رفتند و این قوانین همچنان شامل حال آنان می‌شد، اما تدابیر بعدی در کل "یهودیان" را آماج قرار می‌دادند و شامل دورگه‌ها نمی‌شدند.

اجرای این مصوبه لوزنر همانند مصوبه پیشین موسوم به "بند آریایی" نیازمند رویه ای پیچیده تر بود که اهمیتش روشن ساختن برخی وجوه روحیه نازی است. نخست هر دو متون اساس را بر تبار گذاشته بودند، یعنی وضعیت مذهبی پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها. در نتیجه افراد سند و مدرک ارایه می‌دادند و این التزام تنها شامل حال غیر آریایی‌ها نمی‌شد، زیرا، همه داوطلبان مشاغل رسمی یا دریافت رتبه در درون حزب نازی ناگزیر از ارایه پرونده ای تبارشناسانه بودند.

ملاحظه می‌شود...». این صورتبندی به طور رایج نیمه یهودیانی را که به این ترتیب دسته بندی شده بودند تعریف می‌کرد. قربانیان یا والدین آنان گاه بدون موفقیت سعی می‌کردند از آن این استدلال معنایی را بیرون بکشند که «همچون یهودی ملاحظه شدن» به معنای «یهودی بودن» نیست. با این حال، Geltungsjuden، یا نیمه یهودیانی که با پدر یا مادر غیریهودی شان زندگی می‌کردند از انتقال به اردوگاه‌ها نجات یافتند. در مورد این موضوع به مطالعه زیر رجوع شود: H.G. Adler, Der verwaltete Mensch, Tübingen, 1974, p. 187, 199, 223, 280, 239, 339, 699.

برای اثبات آریایی بودن ارایه هفت مدرک ضروری بود : گواهی تولد یا غسل تعمید شخصی، گواهی‌های والدین و پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها^{۲۸}.

تا سال‌های ۱۸۷۶-۱۸۷۵ ثبت تولدها منحصراً در اختیار کلیساها بود^{۲۹}. این امر باعث شد که کلیساها نقش اداری در اجرای تدابیر اولیه روند نابودی یهودیان بازی کنند و در عین حال این نقش را به عنوان وظیفه ای بدیهی به اجرا بگذارند. در عوض، در قیاس با کلیساها کارمندان دولتی ارادهٔ چندان خوبی در اجرای این وظیفه از خود نشان ندادند. تنها اقلیتی از کارمندان - کسانی که حدس زده می‌شد اطلاعات شان احتمالاً منجر به اخراج شان خواهد شد - ناگزیر از پُر کردن پرسشنامه بودند. این تدبیر، علاوه بر کار سنگینی که به وجود می‌آورد موجب نگرانی نسبتاً عمومی شده بود. وزارت کشور حتی در نظر داشت که از همهٔ کارمندان از جمله از زنان شان بخواهد که مدارک لازم در تأیید خالص بودن تبارشان را ارایه کنند^{۳۰}. وزارت دادگستری همین درخواست را از محضرداران کرد^{۳۱}. دست کم بخشی از دانشگاه‌ها برای سرشماری دانشجویان غیر آریایی‌شان شهادت نامه‌هایی را امضا کردند^{۳۲}. اما، حزب نازی اصرار داشت که این رویه همه جا به اجرا گذاشته شود، بی آنکه البته همواره به این خواسته خود کاملاً دست

28 برای نمونه، نک :

« Merkblatt für den Abstammungsnachweis » de la Reichsfilmkammer, octobre 1936, » G-55

29 Pfarrämter. از سال ۱۸۷۶-۱۸۷۵ تولدها از سوی دفاتر ثبت احوال دولتی ثبت شدند. نک : « Merkblatt für den Abstammungsnachweis » de la Reichsfilmkammer, octobre 1936, » G-55 پیشتر کلیساها حتا مراسم غسل تعمید کسانی را که به مسیحیت می‌گرویدند ثبت میکردند. در ۱۹۳۶، کلیسا انجیلی لوتری برلن برگه‌های الفبایی گرویدگان به مسیحیت از اول ژانویه ۱۸۰۰ تا ۳۰ سپتامبر ۱۸۷۴ را ضبط کرد که حتا شامل تغییر نام‌ها نیز بود. نک :

Götz Aly & Karl Heinz Roth, Die restlose Erfassung, Berlin, 1984, p. 70-71

Uwe Adam, Judenpolitik im Dritten Reich, Düsseldorf, 1971, p. 147 30

در مورد منازعهٔ رفقاران و مخالفان فراگیر شدن این قبیل خواسته‌ها نک :

Hans Mommsen, Beamtentum im Ditten Reich, Stuttgart, 1966, p. 52-53

Adam, Judenpolitik, p. 147 31

Albercht Götz von Olenhusen, « Die « nichtarischen » Syudenten in den deutschen 32 Hochschulen », viertljahrshefte für Zeiteschichte, 14 (1966), p.181

یابد. در ۱۹۴۰ رئیس سازمان نازی در خارج به زیردستانش یادآوری می‌کرد که پرونده های خود را معرفی کنند. غالب آنان به سادگی ابلاغیه قبلی را نادیده گرفته بودند، بی آن که حتی عذر و توضیحی ارائه کرده باشند.^{۳۳}

از آغاز سال‌های ۱۹۳۰ شاهد پدیداری حرفه جدید "تبارشناسان رسمی" هستیم که به داوطلبان و کارمندان برای جستجوی اسناد مورد نیازشان یاری می‌رساندند. اینان تابلوهای تبارشناسی افراد را ترسیم می‌کردند که دربرگیرنده پدر و مادر و پدر و مادر بزرگ‌هایشان بود. آنان گاه باید تا اجداد دور خود و حتی فراتر از آن‌ها پیش می‌رفتند، اما این کار را در دو حالت انجام می‌دادند: (۱) در مورد داوطلبان آموزش‌های حزبی نظیر سازمان اس‌اس که برای عضویت در آن افسران باید نیاکان پاک آریایی‌شان را از ۱۷۵۰ به اثبات می‌رساندند و (۲) هنگامی که کسی می‌خواست اثبات کند که یکی از پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌هایش به رغم ادعاها در واقعیت یهودی نبوده زیرا از والدین مسیحی زاده شده است. این اقدام تنها در مواردی میسر بود که یکی از اجداد یهودی مذهب فرد تنها مظنون به یهودی بودن بود. بالعکس تحقیقات در مورد اجداد می‌توانست به ابطال یک نامزدی منجر شود. زیرا، اگر تحقیقات اثبات می‌کردند که یکی از پدر بزرگ‌ها یا مادر بزرگ‌هایی که مسیحی شناخته می‌شد، از پدر و مادری یهودی زاده شده بود، آن فرد از آن پس یهودی در نظر گرفته می‌شود و در نتیجه نامزدی‌اش برای کسب یک شغل یا یک سمت از رده خارج می‌شد*.

تصمیم نهایی در مورد پذیرش پرونده بر عهده نهادی بود که باید متقاضی را احتمالاً در صفوف خود می‌پذیرفت. در خصوص موارد شبه آمیز دفتر تبارشناسی حزب از طریق مشاوران صلاحیت دارش به مقامات یاری می‌رساند. در این میان گروهی که توجه ای خاص برمی‌انگیخت دسته کودکان نامشروع بود. موقعیت حقوقی آنان مسئله ای ویژه را برمی‌انگیخت. چگونه می‌توان فردی را که تبارش قابل تشخیص نیست در دسته ای خاص قرار داد؟ بسته به اینکه مادر این فرد

33 فرمان رئیس حزب نازی در منطقه بوهله به تاریخ ۳۱ مه ۱۹۴۰، NG-1672. این تأخیرها دست کم ناشی از این واقعیت بود که تهیه مدارک خواسته شده در خارج دشوار بود. نک به: پرونده دکتر گرد ووندر (کد: RKO Ia 5). ابلاغیه مورد نظر در مرکز ضبط فدرال آمریکا واقع در الکساندریا در ایالت ویرجینیا بود، پیش از البته بسته و پراکنده شدن مدارک موجود در مخازن این مرکز.

یهودی یا آلمانی بود مسئله به گونه ای متفاوت مورد بررسی قرار می‌گرفت.

در مورد اشخاصی که از مادران مجرد یهودی زاده شده بودند، دفتر تبارشناسی رایش فرض را بر این گذاشته بود که همه کسانی که پیش از ۱۹۱۸ به دنیا آمده بودند پدرانی مسیحی داشتند. این تمایز از فرضیه نازی معروف به "نظریه رهایی" ناشی می‌شد. این نظریه بر این استوار بود که پیش از ۱۹۱۸ یهودیان با آلمانی‌ها درمی‌آمیختند در حالی که پس از این تاریخ آنان امکان فاسد کردن منظم مردم آلمان را داشتند. بر پایه این فرض اغوا کردن زنان آلمانی یکی از راه‌ها و وسایل ویژه این فعالیت بوده است.

قاضی "کلم"، عضو بخش قضایی حزب نازی با تفسیر این نظریه می‌گفت که در این زمینه یهودیان گناه کار بوده اند، اما در عین حال یادآور می‌شد که در کل قصد آنان صرفاً بی حرمتی کردن به زنان آلمانی بوده، زیرا مشکل بتوان تصور کرد که یک زن یهودی داوطلبانه و به قصد زیان رساندن به یک مرد آلمانی از او آبتن شود. "کلم" سپس ضمن ابراز تأسف می‌افزود که بر اساس معیارهای دفتر تبارشناسی رایش تنها کافی بود که مادر یهودی نام پدر را به مرجع مربوطه اعلام نکند تا فرزند وی به طور خودکار دورگه درجه یک شناخته شود.* احتمالاً حق با این قاضی بوده است، زیرا، این نظریه نازی به احتمال زیاد تنها فرضیه ای بوده که کاملاً به سود شمار قابل توجه ای از یهودیان "کامل" نقش بازی کرده است.

به نظر نمی‌رسد که "نظریه رهایی" در مورد کودکان مادران مجرد آلمانی به کار گرفته شده باشد، آن هم به این دلیل که دفتر تبارشناسی رایش هرگز به چنین موردی توجه نکرد و یا در موارد بسیار نادر به چنین موضوعی پرداخت. اگر قرار بود دفتر تبارشناسی رایش در خصوص چنین مواردی تصمیم‌گیری کند، تقریباً تمام کودکان نامشروعی که پس از ۱۹۱۸ در آلمان به دنیا آمده بودند، به عنوان دورگه های درجه یک شناخته می‌شدند. اما، از آنجا که حزب نازی رسیدگی به چنین مواردی را وظیفه خود ندانسته بود فرزند نامشروع یک زن آلمانی، فردی آلمانی با تمام حقوق و تکالیف یک شهروند آلمان نازی باقی می‌ماند. با این حال، موارد نادری از کودکان وجود داشتند که از سوی پدری یهودی یا دو رگه به

رسمیت شناخته شده بودند، ولی به دادگاه شکایت بردند به این بهانه که پدر قانونی آنان پدر حقیقی‌شان نبوده و در نتیجه باید از نو دسته بندی می‌شدند. در این زمینه بر اساس مصوبه وزارت دادگستری، قضات وظیفه نداشتند تا بدانند چرا فلان مرد کودک را به رسمیت شناخته بود و یا شهادت مادر فرزند را بشنوند که صرفاً می‌خواست فرزندش را از زیان‌های ناشی از تبار یهودی در امان نگه دارد*.

حتی کودکان قانونی نیز می‌توانستند با مشکل روبرو شوند، در صورتی که موقعیت یکی از والدین وی نا روشن و مبهم می‌ماند. در مورد لئو نر تایمر، ساکن وین، تحقیقات کارل فرانزی که مسئولیت شناسایی تبار او را بر عهده داشت بی‌ثمر ماند. شترایمر که در ۱۹۰۱ از مادری یهودی در کراکوف اتریش-مجارستان به دنیا آمده بود و خودش نیز در کودکی به عنوان یهودی شناخته می‌شد، می‌کوشید ثابت کند که پدرش در ۱۹۱۲ مرده بود، آریایی بوده است. در ۱۲ ژانویه ۱۹۴۲ که برای یهودیان دور ای خطرناک بود فرانزی در نامه ای به شهرداری کراناپول که در دست آلمان‌ها بود خواستار تحقیق در مورد نام و مذهب پدر لئو شترایمر در سرشماری سال ۱۹۰۰ در اتریش-مجارستان شده بود. در پاسخ به او گفته شد که در جریان نخستین جنگ جهانی بایگانی‌های شهر نابود شده بود*.

از نظر لیندن که مسئول رسیدگی به امور نژادی و "اوژنیسم" در وزارت کشور بود جمع بندی‌های "علمی" کارشناسان غالباً چندان قابل ارجاع و اتکا نبود. او یادآور می‌شد که وقتی صحت بایگانی‌ها مورد اعتراض بود، نباید این نکته نادیده گرفته می‌شد که به نفع مدعیان بود که پرونده‌هایشان به سرانجامی مساعد برسد. "در این خصوص" اظهارات یهودیان به عنوان سند فاقد کمترین ارزش بود و لازم بود پدر متهم در صورتی که زنده بود مورد بازخواست قرار می‌گرفت یا دست کم شماری از عکس‌های مدعی بررسی می‌شد. بی‌شبهتی یک فرد به یک یهودی نمی‌توانست جای دلیل و سند مستحکمی را بگیرد*.

به غیر مسائل ناشی از تبار، مشکلات دیگر اجرا قوانین را با پیچیدگی روبرو می‌ساخت. در ظاهر تعریف جایی برای ابهام باقی نمی‌گذاشت، به این معنا که

پس از اثبات وقایع باید تشخیص اینکه یک فرد آلمانی می‌بود یا یک دو رگه و یا یک یهودی بدون کمترین تردیدی امکان‌پذیر می‌شد، اما در عمل شماری تفسیرهای متفاوت نمودار شد و یک رشته تصمیم‌های اداری یا قضایی سعی کردند مبانی دسته بندی را صریح و روشن کنند.

مشکل اصلی ناشی از ماده ای از قانون لوزنر بود مبنی بر اینکه اگر نیمه یهودیان یهودی مذهب نبودند و در ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵ و یا بعد از این تاریخ با مرد یا زنی یهودی ازدواج نکرده بودند، باید به عنوان دو رگه شناخته می‌شدند. دانستن اینکه یک نفر با کسی ازدواج کرده یا نه مشکل نبود. ازدواج مفهومی حقوقی بود که با صراحت تعریف شده بود. اما، تعیین معیارهای تعلق فرد به یهودیت وظیفه ای چندان آسان نبود. در تحلیلی نهایی تعیین اینکه باید یک نیمه یهودی را یهودی تلقی کرد گاه به این معنا بود که آیا خود فرد خویشتن را به مثابه یک یهودی در نظر می‌گیرد یا نه.

در ۱۹۴۱ دیوان اداری رایش تقاضای یک نیمه یهودی را به بررسی گذاشت که بر اساس آداب و آئین یهودی پرورش نیافته بود و در هیچ‌یک از کنیه‌ها نیز ثبت نام نشده بود. با این حال، قضات دادگاه فرد را متقاضی را یهودی اعلام کردند، زیرا اثبات نمودند که از ۱۹۱۴ طی چند نوبت در پرسشنامه‌ها و اسناد رسمی خود را یهودی معرفی کرده بود، بی آنکه بعد از آن به اصلاح تصویری که از خود در نزد مراجع رسمی ارایه داده اقدام نکند. تنها همین نکته که فرد نسبت به اتهام تعلق خویش به یهودیت اعتراض نکرده بود کافی بود تا قرار دادن وی در گروه یهودیان را موجه جلوه دهد*.

عالی‌ترین دیوان قضایی آلمان در حکمی که مدتی بعد صادر کرد اعلام نمود که نباید تنها به ملاحظه اعمال بسنده کرد و عنصر تعیین کننده رویکرد روحی است که فرد با رفتارش از خود نشان داده است. در این خصوص موضوع بر سر زن جوان نیمه یهودی بود که با یک نیمه یهودی، دورگه درجه یک ازدواج کرده بود. این ازدواج او را در دسته یهودیان قرار نمی‌داد. اما، مسئله مذهب او نا روشن باقی مانده بود. زیرا، این نکته اثبات شده بود که فرد مورد نظر به اصرار پدر

یهودی‌اش در ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ دوره ای را به فراگیری دین یهودی سپری کرده بود. در سنین بالاتر، او سالی یک بار پدرش را به مناسبت مراسم بخشایش یهودی به کنیسه همراهی کرده بود. بعد از فوت پدرش در ۱۹۳۴، وی دیگر به کنیسه رفته بود، اما برای دریافت شغل در یک نهاد یهودی، خود را یهودی مذهب اعلام کرد و در ۱۹۳۸ نام او همچنان در دفتر کنیسه ای ثبت شده بود. با این حال، دادگاه اعلام کرد که او یهودی نبوده است. زیرا، در دادگاه ثابت شد که وی در مقابل فشارهای پدرش برای انجام مراسم نیایش و دعا که رسماً وی را مؤمن یهودی اعلام می‌کرد ایستادگی کرده بود. بنابراین، او نه به دلایل مذهبی، که صرفاً برای خوشایند پدرش به کنیسه رفته بود. اگر وی در یک انجمن یهودی تقاضای کار کرده بود، این را بر اساس حس تعلق، که صرفاً به دلیل نیاز اقتصادی انجام داده بود و به محض اینکه فهمید که نامش برای ایفای نقش‌ها و وظایف قومی به ثبت رسیده، خواستار حذف نام خود از آن نقش‌های شده بود*.

رویکرد شخصی و انگیزه عمیق تعیین کننده راه حل حقوق موضوعی دیگر بود که گویای روانشناسی نازی است. یک نیمه یهودی که در ۱۹۲۸ با یک زن آلمانی ازدواج کرده بود به طور همزمان پیوندش را با کنیسه قطع کرده بود. در ۱۹۴۱، سازمان جامعه یهودی برلین که در آن زمان به طور مؤثر در خدمت روند نابودی یهودیان عمل می‌کرد، ناگهان خواستار اطلاعات در مورد وضعیت مالی شخص مورد نظر شد. سازمان جامعه یهودی برلین که با مخالفت دستگاه اداری روبرو شد ضمن اقامه دعوا در محکمه مدعی شد که اگر متهم علیه از کنیسه فاصله گرفته، اما دین خود را رها نکرده است. دادگاه این استدلال را رد و گفت که یک جامعه مذهبی یهودی نه شخصیت اخلاقی است و نه نهادی عام‌المنفعه. در نتیجه، هر کس که رابطه‌اش را با کنیسه قطع کند در عین حال رابطه‌اش را با یهودیت قطع کرده، مگر آنکه ثابت شود که فرد مربوطه همچنان خود را یهودی می‌داند. این امر در مورد فرد نظر صادق نبود. بر عکس، او عضویت خود را در سازمان‌های مختلف نازی اثبات کرده بود و قضات از همه جهان متقاعد شده بودند که فرد مورد نظر با قطع رابطه با کنیسه، در عین حال به همه پیوندهایش با یهودیت در تمام ابعاد و جوانبش پایان داده است.

این یکی از نادر احکامی بود که با مخالفت بخش سیاسی-نژادی حزب نازی روبرو شد. یکی از حقوق‌دانان عضو این بخش به نام دکتر اشمیت-کلونو با اتکا به این نکته که خود جامعه یهودی فرد مورد نظر را یهودی می‌داند از دادگاه پرسیده بود که آیا خود را "کاتولیک‌تر از پاپ می‌داند".

نتیجه این محاکمات و تصمیمات این بود که موقعیت حقوقی نیمه یهودیان مشغله‌های ذهنی بسیاری برای مقامات قضایی به وجود می‌آورد که ناشی از جستجوی تعادل میان صیانت از "آلمانی بودن" و نابودی یهودیان است. قضات دادگاه در مواجهه با فردی که تبار آلمانی و یهودی داشت ناگزیر از گفتن این بودند که کدامیک از این دو عنصر بر دیگری غلبه دارد. برای این منظور کافی بود که قضای قدری بیشتر از لوزنر از خود بپرسد یا بجوید که چگونه فرد مورد نظر خود را دسته‌بندی و تعریف می‌کند.

رویه قضایی‌ای که تفسیر قانون لوزنر به وجود آورده بود بار دیگر نشان داد که تعریف اولیه بر هیچ خصوصیت "نژادی" استوار نبوده است. این را هم اضافه کنیم که موارد به مراتب عجیب‌تری از محاکمه در این دوران وجود داشت، اما جمله محاکمه فردی که هر چهار پدربزرگ و مادربزرگش آلمانی بودند، اما خود یهودی شناخته می‌شد، زیرا، خودش دین یهودی اختیار کرده بود. یکی از دادگاه‌هایی که به این موارد رسیدگی می‌کرد، اعلام نمود که باید هر فردی را که با معیارهای آریایی‌خوانایی و سازگار دارد، آریایی شمرد، "مگر آنکه فرود مورد نظر، به رغم خون آریایی‌اش، خود را با جامعه یهودی مرتبط بداند و آن را علناً نشان بدهد. در این صورت رویکرد عمیق‌تری در تصمیم‌گیری اولویت دارد".^{۱۰۲} یک رأی قضایی دیگر که از سوی دیوان مالی رایس صادر شده بود اعلام می‌کرد که با یک آریایی که به دین یهودی گرویده باید به عنوان یک یهودی رفتار کرد، مادام که وی گرویدن خویش را به دین یهودی حفظ کرده باشد، به ویژه اینکه "فرد مورد نظر که از نظر نژادی یهودی نیست، خود را علناً عضو جامعه یهودی اعلام کند و به همین خاطر به این جامعه متعلق است. زیرا، خود او خویش را در صفوف یهودیان جای داده است".^{۱۰۳}

در دوره ای که دستگاه قضایی می‌کوشید تعریف لوزنر را برای حذف جوانب مجادله آمیز آن تصحیح کند، لازم بود که استثنایهای پرشماری به سود اشخاصی قائل شد که در این یا آن گروه قرار گرفته بودند. لوزنر با ایجاد دو رگه‌ها به سود "نژادی سوم" رأی داده بود، یعنی به وجود افرادی که از نظر دستگاه اداری نه یهودی به حساب می‌آمدند و نه آلمانی. به طور مشخص، دو رگه‌های درجه یک بیش از پیش متحمل تبعیض‌های سخت‌تری می‌شدند. این افراد در آغاز مشاغل دولتی خود را از دست دادند، سپس بدون اجازه ویژه، حق ازدواج با یک آلمانی را نداشتند، مضاف بر اینکه از ارتش اخراج می‌شدند و اجازه انجام تحصیلات متوسطه و عالی را نمی‌یافتند و نهایتاً در پائیز ۱۹۴۴ برای ساخت استحکامات به کار اجباری گمارده شدند.

این تبعیض‌ها گاه همکاران، مقامات مافوق و دوستان را ترغیب می‌کرد که با اعمال فشار مضاعف به برخی امتیازها دست یابند. پیامد این وضع احیای فرآیند دسته بندی جدیدی در ۱۹۳۵ بود که امکان می‌داد یک دو رگ به گروهی بالاتر راه یابد: به این ترتیب، یک دو رگه درجه یک به دورگه درجه دو تبدیل می‌شد، یک دو رگه درجه دو و حتی یک دورگه درجه یک به آلمانی تبدیل می‌شدند. تصمیم‌گیری در این مورد که "آزادی" خوانده می‌شد گاه شکل یک "آزادی نسبی" را به خود می‌گرفت و گاه یک "آزادی حقیقی". آزادی نسبی از طریق تصحیح قضایی پرونده یا تشریح قانون به دست می‌آمد: برای نمونه نشان داده می‌شد که یک پدربزرگ ظاهراً یهودی، واقعاً یهودی نبوده است و یا اتهام تعلق به دین یهودی بی اساس بوده است. برای "آزادی حقیقی" معیار چیز دیگری بود: متقاضی باید "شایستگی‌های" شخصی‌اش را اثبات می‌کرد*. تقاضاها از طریق وزارت کشور (در صورتی که متقاضی غیرنظامی می‌بود) یا به وسیله فرماندهی عالی صدارت عظمای پیشوا (در صورتی که متقاضی نظامی بود) تسلیم شخص هیتلر می‌شد.

افراد ذینفع گاه کارمندان ارتش بودند، نظیر کیلی که به عنوان مشاور در صدارت عظمای رایش خدمت می‌کرد و نقشی نیز در نابودی یهودیان ایفا نمود. او دو رگه درجه دو بود و همسرش دورگه درجه یک. کیلی پس از پیوستن به حزب

نازی در دفتر صدارت عظمای رایش به کار گمارده شد. او در مورد تبارش سکوت اختیار کرده بود هنگامی که قانون ۷ آوریل ۱۹۳۳ (معروف به "بند آریایی") اعلام شد او مافوق خود لامرس را مطلع و استعفای خود را تسلیم وی کرد. رییس دفتر صدارت عظمای رایش موضوع را بسیار مهم به ویژه به دلیل تبار همسرش دانست و به کیلی توصیه کرد که در مقام خود باقی بماند. سپس او راجع به این موضوع با هیتلر صحبت کرد که موافقت خود را اعلام نمود. در ۲۴ دسامبر ۱۹۳۶ هنگامی که کیلی و خانواده‌اش پای کاج نونل بسته های هدایای شان را باز می‌کردند، یک نامه حامل هدیه ای ویژه برای آنان بود. این هدیه آزادی کیلی و فرزندانش بود*.

فلیکس کروگر، جانشین ویلهلم ووندت در رأس بنیاد روانشناسی دانشگاه لایپزیک، برای دریافت آزادی حقیقی لحظات دشوارتری را پشت سر می‌نهاد. کروگر که تخصص اش مطالعه جان و روان بود در گروه دورگه های درجه دو دسته بندی شده بود. او هنگامی که در ۱۹۳۷ در پی یک سکنه قلبی بازنشسته شد، پیشوا، چنانکه معمول بود، از خدمات وی تشکر نکرد. او با سرافکندگی به تاریخ ۴ ژانویه ۱۹۳۸ نامه ای نوشت و در آن اظهار داشت که پدر و مادرش فردی یهودی به نام فردریش انگل را که در ۱۸۹۵ مرده بود از او پنهان کرده بودند. او نوشته بود که این فرد نمی‌توانسته پدر بزرگ او بوده باشد، زیرا، مادرش فرزند نامشروع فرد دیگری بوده است. توضیحات او قانع کننده نیفتاد و نام وی از فهرست استادان ممتاز حذف شد. کروگر به تلخی از این داغی که بر پیشانی‌اش نهاده بودند، شکایت کرد. عاقبت پیش از مرگش استدلال او پذیرفته شد، اما فرمانده او در حزب نازی هرگز قانع نشد*.

صدور "آزادی‌ها" آنقدر افزایش یافت که در ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۲ لامرس عالی‌ترین مقامات رایش را مطلع ساخت که هیتلر خواستار کاهش این موج است. گفته می‌شد که تقاضاها با "حساس بازی‌های وافر" بررسی شده بود. از نظر پیشوا، این امر که رفتار فرد دورگه جایی برای نقد و ایراد به وی باقی نمی‌گذارد دلیل کافی برای "آزاد کردن" او نبود. فرد مورد نظر باید "شایستگی مثبتی" از خود نشان می‌داد، مثلاً او باید بی وقفه و طی سالیان تبارش را نادیده گرفته و به سود حزب

نازی آن هم پیش از ۱۹۳۳ جنگیده بود.

با این حال تحولی که می‌کوشید که برخی از دورگه‌ها را با آلمانی‌ها برابر کند با مخالفت‌هایی روبرو شد. جریان دیگری خواستار الغای "نژاد سوم" بود و برای این منظور می‌خواست که همه دورگه‌ها درجه دو در ردیف آلمانی‌ها قرار بگیرند و همه دورگه‌های درجه یک در ردیف یهودی‌ها. در ۱۹۴۲ فشاری که در این جهت از سوی محافل حزب و پلیس اعمال شد قوی‌تر از پیش بود، اما نتوانست به هدف خود برسد.

بنابراین تعریفی که لوزنر پرداخته بود مبنای دسته بندی افراد طی روند نابودی یهودیان باقی ماند. حتی اگر در برخی کشورهای تحت اشغال یا متحد آلمان معیارهای متفاوتی اتخاذ و به کار گرفته شد، فکر اولیه و بنیادین این قوانین کنار گذاشته نشد.

به طور خلاصه، دسته های متفاوت و تعاریف شان به شکل زیر عرضه می‌شدند.

غیر آریایی‌ها

دو رگه درجه دو : اشخاصی که تنها یکی از اجدادش یهودی بوده است.

دو رگه درجه یک : اشخاصی که دو تن از پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایشان یهودی بودند، اما نه یهودی مذهب بودند و نه در تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵ همسر یهودی داشتند.

یهودیان : اشخاصی که دارای دو پدر یا مادربزرگ یهودی و همچنین یهودی مذهب بودند و در تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵ همسری یهودی داشتند و همچنین اشخاصی که سه تن از پدر و مادربزرگ‌هایشان یهودی بودند.

فصل پنجم

سلب مالکیت

روند نابودی یهودیان در نخستین مرحله‌اش تنها شامل پرداختن یک رشته تعاریف بود. با این حال، این مرحله اهمیتی تعیین کننده داشت. نتیجه این مرحله تعیین هدفی بود که بر اساس آن دشمن می‌توانست از آن پس هدف حملات سهمگین قرار بگیرد. به این ترتیب، یهودیان خوب به طعمه می‌افتادند. در آغاز آنان همچنان قادر به مهاجرت بودند. بعدتر، آنان تنها می‌توانستند خود را در مقابل آزمون‌های پیش رو به سلاح شجاعت مسلح کنند.

در نخستین سال‌ها، دستگاه نابودی، "ثروت" یهودی را آماج قرار داد. خانواده‌های یهودی یکی پس از دیگری و به طور روزافزون به فقر فرو می‌غلتیدند. از یهودیان تمام دارایی‌هایشان را می‌گرفتند و همزمان امکان تملک و دریافت را از آنان سلب می‌کردند. یهودیان شاغل و شرکت‌ها و پس‌اندازها و وجوه نقد و دست‌مزد‌هایشان را از دست دادند و از حق تغذیه و مسکن نیز محروم شدند. در انتها آخرین دارایی‌های شخصی‌شان، یعنی لباس‌ها و دندان‌های طلایشان و زنان یهودی موهای سرشان را از دست دادند. این فرآیند را ما "سلب مالکیت" می‌نامیم.

در روند سلب مالکیت از سوی چهار گروه بزرگ سلسله مراتب قدرت - یعنی حزب، ارتش، اقتصاد و دیوان‌سالاری - به اجرا گذاشته شد و ما در صفحات پیشین آن‌ها را از یکدیگر متمایز کردیم. با این حال، نهادهایی که نخستین نقش‌ها را

در عملیات سلب مالکیت ایفا کردند در دستگاه اداری و در حوزه اقتصاد قرار داشتند. تابلوهای و-۱، و-۵ برخی از آن‌ها تشریح می‌کنند.

برکناری‌ها

هدف نخستین تدابیر مربوط به سلب مالکیت نابود کردن این "قدرت شیطانی" بود که به گفته هیتلر "همه مواضع کلیدی زندگی روحی و روشنفکری و نیز سیاسی و اقتصادی را اشغال کرده بود و به واسطه اشغال این مواضع کل ملت را در کنترل خود درآورده بود".^{*} به طور خلاصه، نخستین تصمیم‌هایی که جنبه اقتصادی داشتند علیه آن دسته از یهودیان گرفته شد که در یکی از چهار سلسله مراتب رهبری آلمان نازی جایگاهی کوچک یا بزرگ اشغال می‌کردند.

در ۱۹۳۳ جمعیت غیر آریایی (اعم از یهودی و دورگه) آلمان تقریباً ۶۰۰ هزار نفر، یعنی تقریباً ۱ درصد جمعیت^{*} کل را تشکیل می‌داد. در دستگاه اداری شمار غیر آریایی‌ها حدود ۵ هزار نفر، یعنی ۰٫۵٪ کل کارکنان مشاغل دولتی بود.^{*} همه آنان به موجب قانون اعاده حیثیت از دستگاه دولتی از کار برکنار شدند. این قانون که به تاریخ ۷ آوریل ۱۹۳۳ به تصویب رسیده بود، از سوی هیتلر، فریک، وزیر کشور و فون کروسیگ، وزیر دارایی، به امضا رسیده بود. ترتیب اسامی نشان می‌دهد که کارشناسان مجرب وزارت کشور متون را می‌نوشتند و پیش از انتشار نظر هم‌تایان شان را در وزارت دارایی درباره متون جدید جویا می‌شدند.

تاریخ تهیه قانون در جزئیات اش مداخله شمار نسبتاً بالایی از شخصیت‌ها را نشان می‌دهد از جمله شماری وزرا و اعضای حکومت‌های محلی. در اوایل مارس ۱۹۳۳ حزب نازی کارزار نسبتاً خشن علیه قضات یهودی، به ویژه کسانی که راه انداخت که مسئولیت جرایم کیفری را بر عهده داشتند. در اواسط ماه، وزرای دادگستری شماری از حکومت‌های فدرال قضات مورد نظر را به دفاتر حقوق مدنی منتقل کردند یا آنان را "قانع" کردند تا مرخصی‌های نامحدود تقاضا کنند. در بیستم مارس، وزیر دولت پروس به اطلاع وزارت دادگستری حکومت فدرال رساند که قصد دارد برای انجام مشاغل قضایی غیرمسیحیان شروط و محدودیت‌هایی

اعمال کند. دقیقاً همان روز، وزیر دادگستری پروس لایحه قانونی را به وزارت کشور فرستاد که به موجب آن قضاات و دادستان‌های غیرمسیحی که بعد از ۹ نوامبر ۱۹۱۸ به کار گمارده شدند، به استثنای سربازان قدیمی، برکنار شوند. هفته بعد، پوپیتز وزیر دارایی پروس و سل مشاور اصلی وزارت کشور رایش مشترکاً لایحه به مراتب گسترده تری را مطالعه کردند که برکناری هر کارمندی را جهت "ساده کردن" ساختارهای اداری چه در سطح رایش و چه در سطح حکومت‌های محلی میسر می‌ساخت. در این اثناء هیتلر شخصاً خواستار برکناری همه کارمندان یهودی در سطح ملی شد*.

۴ آوریل ۱۹۳۳ مارشال قدیمی هیندنبورگ که هنوز رییس جمهوری رایش بود نامه ای به هیتلر نوشت و در آن گفت که به تازگی مطلع شده که معلولین جنگی اعم از قضاات و دادستان‌ها و دیگر کارمندان دادگستری که پرونده‌های اداری‌شان نمونه بوده مجبور به تقاضای مرخصی شده اند تا در نهایت ناگزیر از استعفا شوند، آن هم به این دلیل که تبار یهودی داشته اند. هیندنبورگ شخصاً چنین رفتاری را با کارمندان معلول جنگی غیرقابل قبول توصیف کرده بود. از نظر او قضاات، دادستان‌ها، آموزگاران و دیگر کارمندان معلول جنگی، رزمندگان قدیمی جبهه‌های جنگ، پسران یا پدران سربازان کشته شده در نبردها باید مقام‌ها و مشاغل خود را حفظ می‌کردند. اگر آنان شایستگی خود را در جنگیدن و اهدا کردن خون خود به آلمان نشان داده بودند، اینک نیز شایستگی خدمت کردن به آلمان را داشتند.

پاسخ هیتلر تاریخ ۵ آوریل را دارد و این طولانی‌ترین متنی است که او به عنوان صدراعظم و پیشوا در مورد مسئله یهود نوشته است. لحن نامه خشن است و بدون ورود به مقدمات هیتلر موضع اش را به دو دلیل موجه می‌داند: دلیل اول این است که یهودیان جایگاه بسیار بزرگی در مشاغل قضایی و پزشکی اشغال می‌کنند و از زمان بسیار طولانی آلمانی‌ها - از جمله سربازان قدیمی جبهه‌ها - را از مشاغل رسمی کنار گذاشته اند. و دلیل دوم این است که این جسم بیگانه که اساساً خود را صرف تجارت می‌کند دولت آلمان را تضعیف می‌کند. با این حال، هیتلر با ستایش از انسانیت مارشال هیندنبورگ می‌گوید که در مورد عبارات متن

قانون با وزیر کشور، فریک، گفتگو کرده به طوری که از خودسری مهارگسیخته در روند برکناری جلوگیری شود. هیتلر همچنین افزوده بود که او شایستگی‌های کسانی را در نظر می‌گیرد که در جنگ رزمیده و از آن سخت صدمه دیده بودند یا خدمات دیگری به آلمان کرده بودند و یا پیشینه طولانی حرفه ای شان جایی برای نقد و ایراد باقی نمی‌گذارد*.

چند روز بعد متن قانونی منتشر شد که در آن برکناری اجباری کارمندان غیر آریایی چه در سطح رایش چه در سطح حکومت‌ها و ادارات محلی و نیز نهادهای عمومی قید شده بود. اما، در متن جدید علاوه بر استثنای قید شده در لایحه اولیه حکومت پروس، استثنای هیندنبورگ نیز در نظر گرفته شده بود. مواد قانونی مربوط به غیر آریایی‌ها نه در مورد کارمندانی به کار می‌رفت که پیش از اول اوت ۱۹۱۴ به مقام‌های خود منصوب شده بودند نه در خصوص کسانی که در جبهه‌های جنگ در ارتش آلمان یا ارتش یک کشور متحد طی نخستین جنگ جهانی جنگیده بودند یا در مورد کسانی که پدران یا پسران شان در یکی از این ارتش‌ها کشته شده بودند. بنابراین، معیارهایی که در تهیه قانون ظاهراً در نظر گرفته شده بود، این احساس را منعکس می‌کرد که وفاداری باید دوجانبه باشد. افزون بر این اشخاصی که اجباراً بازنشسته شدند، حق دریافت مستمری داشتند مشروط به اینکه سابقه ده سال خدمت را اثبات می‌کردند*.

متعاقباً این فکر نیز تأیید شد که اقدام ضدیهودی به محدودیت‌هایی رسیده بود که از نظر سیاسی غیرقابل عبور بودند. ۲۵ آوریل ۱۹۳۳ در جریان کنفرانس مسئولان و وزیران کشور ایالات آلمان، گورینگ به عنوان رییس ایالت پروس با لحنی محتاطانه سخن گفت. او گفت که صریحاً خواسته است که در اجرای قانون شدیداً رعایت احتیاط شود به طوری که خواسته‌های رییس جمهوری هیندنبورگ و واکنش‌های خارج نادیده گرفته نشوند. آلمان نمی‌توانست بگوید: "هر چه دلمان بخواهد می‌کنیم." آلمان در همان زمان منزوی بود و یهودیان مراقب و نگران از آن بودند که اوضاع باز بدتر از آنچه بود شود. باید ضربات سختی بر یهودیان وارد می‌شد، اما نباید به افراد خارج از آلمان فرصتی داده می‌شد تا آلمانی‌ها را وحشی بنامند. برکنار کردن یک یهودی که سهمی مهم در پیشرفت بشریت داشته با

ناباوری جهان روبرو خواهد شد. افزون بر این، هیندنبورگ در صدد یافتن وسایلی بود تا به این "قابلیت‌های برجسته علمی" امتیازهای برابر با رزمندگان قدیمی جبهه‌های جنگ بدهد*.

در چنین فضایی بود که انتشار نخستین قانون در نظر داشت زبانی واقعی به یهودیان وارد سازد. خود تدبیر قانونی نسبتاً معتدل بود، اما فرآیند نابودی به طور مداوم رو به توسعه بود. اگر چه این روند با احتیاط آغاز شد، اما رفته رفته به طغیانی مهارگسیخته مبدل شد. وضعیت قربانیان در این فرآیند هرگز باثبات نبود. تغییرات همیشگی و شرایط هر بار بدتر از پیش بودند. تغییرات بعدی قانون در مورد مشاغل دولتی از این قاعده مستثنی نشد.

از معافیت‌های جدید خبری نبود و کارمندانی که در ابتدا مصون از اجرای قانون بودند به زودی مقام‌های خود را از دست دادند. برکناری‌های جدید بر بندی از قانون مبتنی بود که بازنشستگی اجباری افرادی را مجاز می‌شمرد که حذف شان به "ساده کردن دستگاه اداری کمک می‌کرد." به گفته هوبریش مدیر وزارت کشور این بند از قانون برای حذف غیر آریایی‌ها وسیعاً به کار گرفته شد که سابقه طولانی در مقام‌های خود داشتند، از سربازان قدیمی جبهه‌های جنگ تا پسران یاد پدران سربازانی که طی جنگ کشته شده بودند. با این حال، کارمندانی که با این وضعیت کنار گذاشته می‌شدند حقوق و مستمری بازنشستگی خود را حفظ می‌کردند*. در نهایت مصوبه ۱۴ نوامبر ۱۹۳۵ که تعریف کننده یهودی بود فرمان اخراج همه کارمندان یهودی موجود را تا پیش از ۳۱ دسامبر صادر کرد، به استثنای آموزگاران مدارس یهودی. این بار تنها کسانی حقوق و مستمری بازنشستگی خود را حفظ می‌کردند که طی جنگ ۱۹۱۴ در جبهه‌ها جنگیده بودند*.

به این ترتیب یهودیان از مشاغل دولتی اخراج می‌شدند، اما رژیم حقوق بازنشستگی از انسجامی برخوردار نبود (نک : تابلوی و-۶). برای دیوان‌سالاران معنای این نکته این بود که باید شماری از مستمری‌های بازنشستگی را حذف کرد. با این حال، تا مدت‌ها اقدامی در این زمینه صورت نگرفت. سپس در ۱۹۳۹ وزیر مشاور، پفوندتر، به لامرس، رییس دفتر صدارت عظمای رایش، آیین نامه

پیچیده ای را پیشنهاد کرد که امکان کاستن از حقوق بازنشستگی یهودیان را می‌داد. "اونه سورگ"، وزیر پست رایش لایحه را بیش از حد پیچیده توصیف کرد و در پاسخ نوشت: "تحمیل مسئولیت‌های جدید به دستگاه اداری به خاطر یهودیان مطلوب نمی‌باشد. افزون بر این، "کاملاً محتمل" است یهودیانی که هنوز در آلمان حضور دارند و در هر حال غالب شان "اوقات را به بطالت می‌گذرانند" در مدت جنگ در بازداشت و حبس یا "شرایط مشابه" قرار بگیرند. در نتیجه، می‌توان مستمری‌های یهودیان را قطع کرد و تنها در شکل قابل ابطال یا به عنوان کمک حقوقی‌های بازنشستگی آنان را پرداخت نمود*.

مسدود شدن دارایی‌ها

یهودی را تصور کنیم که اموالش را فروخته، مالیات‌هایش را پرداخته و پس از این اقدام‌های ویرانگر هنوز اندکی پول در اختیارش باقی مانده است. آیا او می‌توانست که این مبلغ را در حسابی در بانک بگذارد یا آن را به دلار تبدیل کرده و عازم آمریکا شود؟ پاسخ منفی است. چنین یهودی در بادی امر با این تصور بسیار رایج روبرو بود که کل سرمایه یهودی در آلمان در واقعیت متعلق به مردم آلمان بوده، زیرا، باور نکردنی نبود که فرد یهودی این پول را به طور شرافتمندانه به دست آورده باشد^{۳۴}. به بیان دیگر، یهودیان اجازه انتقال پول به خارج را نداشتند (در صورتی که البته پولی در بساط داشتند) زیرا، رایش حق ضبط و توقیف آن را برای خود محفوظ نگاه داشته بود. دلیل دوم و عمیق‌تر از این قرار بود: در صورتی که مهاجران یهودی اجازه داده می‌شد موجودی ولو ناچیزشان را با خود ببرند، دولت رایش ناچار بود در ازای موجودی شان به مارک، ارزهای خارجی در اختیارشان بنهد و چنین چیزی حتی قابل تصور هم نبود. از ۱۹۳۱ کلیه مبادلات مربوط به ارز تحت شدیدترین نظارت قرار داشت. به موجب قانون، هر آلمانی که پول‌های خارجی می‌داشت، باید آن را در اختیار بانک رایش می‌نهاد، حتی اگر این مبالغ اعتبارات کتبی می‌بودند. به این ترتیب، حتی کمترین

34 یادداشت وزارت خارجه (به امضای وایزاساکر وزیر مشاور) خطاب به سفارتخانه های آلمان در لندن، پاریس، رم، واشنگتن و ورشوی و نیز خطاب به نمایندگی های سیاسی آلمان در بلگراد، بخارست، پراگ و سوفیا به تاریخ ۸ ژوئیه ۱۹۳۸، NG-3702.

فروش صادرکننده آلمانی در خارج حال می‌خواهد در ازای آن مارک دریافت کرده باشد، یا دلار یا فرانک یا هر ارز دیگر خارجی، ملزم بود که آن مبالغ را به دولت تحویل بدهد.

هدف از جمع‌آوری ارزشهای خارجی این بود که کلیه ارزشهایی که آلمان می‌توانست به دست آورد صرفاً صرف خرید مهم‌ترین کالاهای وارداتی شوند. در عمل هیچ کس نمی‌توانست بپذیرد که بخشی از ذخایر ارزی صرف مهاجرت و زندگی یهودیان در خارج شود. با این حال، اگر غرض ترغیب یهودیان به مهاجرت می‌بود، باید به گونه‌ای انجام این امر تسهیل می‌شد. کشورهای خارجی غالباً هیچ علاقه‌ای به استقبال از یهودیان به طور کل و به طریق اولی یهودیان فقیر به طور مشخص نداشتند^{۳۵}. بنابراین، کنترل مبادلات ارزی یکی از موانع اصلی مهاجرت گسترده یهودیان بود. خود یهودیان تنها با به طریق می‌توانستند این مشکل را حل کنند: یا از طریق پشتیبانی مالی که به نشانه همبستگی جامعه یهودی در اختیارشان می‌نهاد یا از طریق انتقال پول که گاه به طور استثنایی اجازه‌اش را دریافت می‌کردند، ولی غالباً به صورت پنهان و غیرقانونی صورت می‌گرفت. اما، در وضعیتی که یاری یهودیان خارجی در میان نبود، هر کس که قصد مهاجرت می‌داشت مطلقاً باید می‌توانست پول را به خارج صادر کند یا با خود به همراه ببرد.

در اینجا به دوازده طریقه‌ای که یهودیان با اتکا به آن‌ها می‌توانستند مقداری پول به خارج منتقل کنند اشاره می‌کنیم. این امر که شمار شیوه‌های خارج کردن پول تا این حد گسترده، اگر نه حتی بیشتر، بود از وخامت معضلی حکایت داشت که در آن زمان آلمان با آن روبرو بود.

۱) اجازه معروف به آزادی محدود (Freigrenze). به موجب این قاعده کلیه مهاجران از جمله یهودیان می‌توانستند هر کدام معادل ده مارک ارز خارجی (به قیمت رسمی) و دو بار معادل این مبلغ را با خود ببرند، در صورتی که به کشوری

35 نگاه شود به گزارش آلبرشت (وزارت امور خارجه/بخش حقوقی) خطاب به هیملر درباره شایط محدودکننده مهاجرت یهودیان به کشورهای زیر: آمریکا، کانادا، گوآتمالا، سالوادور، برزیل، اکواتور، بولیوی، اتحادیه آفریقای جنوبی و فلسطین، به تاریخ ۱۰ نوامبر ۱۹۳۷، NG-3236

سفر می‌کردند که مرز مشترک با آلمان نداشت. به بیان دیگر، یک خانواده سه نفری که عازم آمریکا می‌بود می‌توانست ۲۴ دلار آمریکا دریافت کند.^{۳۶}

۲) اجازه معروف به آزادی محدود کالاها (Warenfreigrenze). به موجب این اصل مهاجر می‌توانست اموال مادی که ارزش شان حداکثر هزار مارک می‌بود با خود به همراه ببرد. قیمت گذاری بر اساس بهای فروش بالقوه در کشور مقصد صورت می‌گرفت تا بر اساس قیمت بازار آلمان.^{۳۷}

۳) هر مهاجری مجاز بود که وسایل مورد استفاده شخصی، از جمله وسایل منقول را از کشور خارج کند. با این حال، او باید فهرست کامل این وسایل را به مقامات تسلیم می‌کرد^{۳۸} که می‌خواست بتواند با کنترل محموله‌ها از صدور جواهرات یا دیگر اشیای قیمتی جلوگیری کند. قدر مسلم، مهاجران غالباً می‌کوشیدند این دست از اشیاء را به طور قاچاق از کشور خارج کنند، اما دستگاه اداری نیز همه تلاش خود را به خرج می‌داد تا چنین انتقال‌هایی را ناممکن سازد. در ۲۱ فوریه ۱۹۳۹، به یهودیان فرمان داده شده که طلا، پلاتین، نقره، سنگ‌ها و اشیای هنری خود را به دفاتر خرید وزارت اقتصاد تحویل دهند و در ازای آن "مبالغی را دریافت کنند که از سوی این وزارتخانه تعیین خواهد شد."^{۳۹}

۴) نحوه دیگری که می‌شد به وسیله آن پیش از خروج ارز دریافت کرد پرداخت هزینه سفر به مارک با استفاده از راه آهن و کشتی بود. این عمل کاملاً قانونی بود، اما شرکت‌های کشتی‌رانی خارجی همیشه خرید بلیت سفر با استفاده از مارک آلمان را نمی‌پذیرفتند. برای نمونه، شرکت ایتالیایی "لوید تریستینو، نیمی از هزینه سفر را به ارزهای خارجی طلب می‌کرد."^{۴۰}

۵) "دفتر عمومی سپرده‌ها برای مهاجرت یهودیان" سازمان مبادلات ارزی بود

36 ابلاغیه قانون مربوط به مقررات تبدیل ارز به تاریخ ۲۲ دسامبر ۱۹۳۸، RGBI I, 1851، از چند نوبت کاهش متوالی محدودیت خروج ارز از کشور در ۱۹۳۴ به ده مارک تنزل یافته بود.

Cohn, Auswanderungsvorschriften, p. 35 37.

38 قانون مربوط به مقررات تبدیل ارز، ۱۲ دسامبر ۱۹۳۸، RGBI I, 1734, § 58.

RGBI I, 279 39.

40 نیویورک تایمز، شش ژوئیه ۱۹۳۹، ص. ۱۴.

که برای تبدیل مارک آلمان به پول‌های خارجی تأسیس شده بود (به استثنای البته لیره فلسطینی). زیان یهودیان بالغ بر ۵۰ درصد می‌شد. قواعد پیچیده ای بر این روند نظارت می‌کرد. تا اکتبر ۱۹۳۸ دفتر عمومی سپرده‌ها برای مهاجرت یهودیان حداکثر تا ۸۰۰۰ مارک را تبدیل به ارزهای خارجی می‌کرد. سپس سقف مبادلهٔ ارز در پاره ای موارد ۵۰۰۰۰ مارک تعیین شد. اما، در ۱۹۳۸، دفتر عمومی سپرده‌ها برای مهاجرت یهودیان دیگر به تقاضاها پاسخ نداد.^{۴۱}

۶) به موجب توافقی که در اوت ۱۹۳۳ میان دولت آلمان و آژانس یهودی برای فلسطین تحت عنوان "هاوآرا" به امضا رسید یهودیانی که به فلسطین مهاجرت می‌کردند امکانات بسیار ویژه ای برای خارج کردن سرمایه شان داشتند. این شیوه تا حدودی ویژه بود. یک "سرمایه دار" یهودی که می‌خواست در فلسطین مستقر شود اجازه داشت برای صادر کردن کالا به این کشور با یک صادرکنندهٔ آلمانی قرار داد امضا کند. طرف آلمانی پول خود را از طریق حساب مسدود شدهٔ یهودی مهاجر دریافت می‌کرد و طرف یهودی در ورود خود به فلسطین سهم خود را از طریق آژانس یهودی به لیرهٔ فلسطینی دریافت می‌کرد. این گردش به طریق زیر انجام می‌شد.^{۴۲}

این توافق هم برای آژانس یهودی رضایت بخش بود هم برای صادرکنندگان و هم برای خود مهاجران. سیل کالاهای آلمانی در بازار فلسطین سرازیر شد. اندکی بعد یک توافقنامهٔ مبادله موافقت‌نامهٔ "هاوآرا" را تکمیل کرد و پرتقال‌های فلسطینی با چوب‌های صنعتی، کاغذهای بسته بندی، اتومبیل، تلمبه، ماشین‌های کشاورزی و دیگر فرآورده‌های ساخت آلمان مبادله شدند.^{۴۳} البته، این امر

41. Cohn, Auswanderungsvorschriften, p. 37-39

42 تفاهم نامهٔ وزارت امور خارجه، ۱۰ مارس ۱۹۳۸، NG-1889. تاریخ بسیار پیچیدهٔ این توافقنامه از سوی ورنر فلیشنفلد، دولف میکلیس و لودویگ پیتر مورد مطالعه قرار گرفته است: Haavara-Trans-fer nach Palästina, Tübingen, 1972. این انتقال‌ها که دربرگیرندهٔ کالاهایی بود که مهاجران یهودی شخصاً در آلمان به مارک می‌خریدند در مجموع بالغ بر بیش از ۱۰۰ میلیون مارک می‌شد و مهاجرت تقریباً ۳۶ درصد از ۵۰ هزار یهودی را از خاک آلمان به قصد فلسطین تسهیل کردند. همچنین نگاه شود به بررسی یهودآ بوئر تحت عنوان NG-29-5, p. 5-29, New Haven, Conn., 1944, "Jews for Sale". متن فرانسوی این اثر به قرار زیر است: Juifs à vendre, Paris, Liana Levi, 1966, p. 21-54.

43 گزارش جلسهٔ هیئت وزرا در وزارتخانهٔ اقتصاد، ۳۲ سپتامبر ۱۹۳۷، NG-4075.

برخی را در حزب نازی، واحد آلمان در وزارت امور خارجه (که به مسئله یهودیان می‌پرداخت) و آلمان‌های مقیم فلسطین ناراضی کرد. آلمان‌های مقیم فلسطین شکایت داشتند که منافع آن‌ها کاملاً فدای منافع یهودیان شده است.^{۴۴} این ترکیب جالب تا اعلام جنگ دوام یافت.

(۷) برخی اوقات هزینه‌های آریایی کردن‌ها به ارزشهای خارجی پرداخت می‌شد. این قبیل اقدامات اصولاً منحصر به یهودیان خارجی یا کسانی بود که سهمی را در یک شرکت خارجی می‌فروختند. این روش همچنین در مواردی به کار می‌رفت که خریدار یک شرکت یک تبعه خارجی بود.^{۴۵} برخی از یهودیان مهاجر نیز می‌توانستند، به عنوان مالکان قدیمی یک شرکت آریایی شده و با مسدود کردن دارایی‌های شعبات خارجی شرکت‌ها از حرف خود را به کرسی نشانده و از این حق بهره‌مند شوند*.

(۸) فروش مارک‌های مسدود شده، پولی را که مهاجر نمی‌توانست با خود ببرد به طور خودکار در حساب مسدود شده‌ای قرار می‌گرفت بی آنکه صاحب پول بتواند از آن استفاده کند. کنترل این حساب‌ها با دفاتر ارزی بود که از نظر اداری به مدیران مناطق وزارت دارایی وابسته بودند، اما از وزارت دارایی دستور می‌گرفتند*، دفاتر ارزی می‌توانستند تنها در سه مورد اجازه استفاده از دارایی‌های مسدود شده را صادر کنند. کسانی که می‌توانستند از این دارایی‌های بهره‌مند شوند نه مهاجران یهودی، که خارجی‌ان غیریهودی بودند که این نوع دارایی‌ها توجه شان را جلب می‌کرد. با این همه، این که مارک‌های مسدود شده می‌توانستند در مواردی آزاد بشوند این نوع دارایی‌ها را واجد ارزش می‌کرد. برخی از یهودیان به این ترتیب می‌توانستند دارایی‌های مسدود شده شان را به نرخ بیست سنت آمریکا در ازای یک مارک آلمان بفروشند و تنها ۵۰ درصد دارایی‌شان را از دست بدهند*، کسانی که موفق به انجام این کار نشدند کل دارایی‌شان را از دست دادند هنگامی که وزارت دارایی در فرصت بعدی این دارایی‌ها را

NG-1889, NG-4075, NG-3580 44

45 رجوع شود به قرارداد آریایی کردن که میان یک شرکت یهودی در فرانکفورت (J & C.A. Schnei-) و برونو سلیتزکی، یک تبعه سوئیسی ساکن آلمان به تاریخ ۲۷ دسامبر ۱۹۳۸ امضا شد. T83, der . rouleau 57

توقیف کرد.

۹) صدور مارک به صورت قاچاق از طرف برخی یهودیان فقیر صورت می‌گرفت که پول اندکی داشتند و می‌خواستند سریعاً آن را بدون استفاده از میانجی تبدیل به ارز کنند. از آنجا که خریدار کشور میزبان تنها در صورتی می‌توانست از این مارک‌ها استفاده کند که آن‌ها را از نو و به صورت قاچاق وارد آلمان سازد، در نتیجه معامله تنها با نرخ ۱۰ تا ۱۳ سنت در ازای هر مارک صورت می‌گرفت.* کرون چک که پیش از ورود ارتش آلمان به پراگ ۳،۴ سنت ارزش داشت، یک هفته بعد بانک‌های آمریکایی، آن را به کمتر از ۱ سنت می‌خریدند*.

۱۰) یک روش غیرقانونی دیگر که با این حال رایج بود نوعی توافق خصوصی میان سه طرف یهودی بود: یک مهاجر که دارای مارک بود، یک خانواده فقیر که در آلمان می‌ماند و یک خویشاوند این خانواده که در خارج زندگی می‌کرد و مایل بود به آن یاری رساند. هنگامی که توافق صورت می‌گرفت مهاجر پول را به خانواده فقیر می‌داد و بعد از خروج از کشور از نیکو کار خارجی معادل پول خود را به دلار آمریکا، لیر انگلستان یا فرانک فرانسه می‌گرفت و غیره.

۱۱) بر اساس مقررات تبدیل ارز افراد تبعه آلمان باید دارایی‌هایشان را در خارج به دولت اعلام می‌کردند. نگهداری دارایی‌ها در خارج معادل انتقال پول بود. برای انجام این انتقال تنها دو راه وجود داشت: یا فرد چنین دارایی‌هایی را به دولت اعلام نمی‌کرد یا اجازه حفظ آن‌ها را دریافت می‌نمود. هیچ‌یک از این دو راه چندان مورد استفاده قرار نگرفت.

۱۲) بسیاری از یهودیان آنقدر فقیر بودند که نمی‌توانستند هزینه‌های سفر خود را تأمین کنند. هایدریش رئیس پلیس امنیتی به شیوه‌ای که خاص شخصیت او بود اشکال متنوعی از کمک را به وجود آورد. در جریان کنفرانس ۱۲ نوامبر ۱۹۳۸ هایدریش می‌گفت: "به وسیله انجمن جامعه یهودی وین مبالغی پول از یهودیان گرفتیم که خواستار مهاجرت بودند. آنان با پرداخت این مبالغ (به اضافه کمک‌های ارزی که از حساب‌های یهودیان خارج پرداخت شد) به بسیاری از یهودیان فقیر اجازه مهاجرت کردن دادند. مسئله وادار کردن یهودیان ثروتمند

به رفتن نبود. مسئله خلاص کردن خود از شر اراذل و اوباش یهودی بود." این شیوه خیلی باعث رضایت گورینگ نبود. او می‌گفت: "آیا هرگز حقیقتاً به این موضوع فکر کرده‌اید؟ گرفتن صدها هزار مارک از اوباش یهودی سودی برای ما ندارد. آیا هرگز فکر کرده‌اید که با این نظم و ترتیب این همه ارز خارجی را از دست می‌دهیم، به طوری که با مال نخوایم توانست این رویه را ادامه بدهیم." هایدریش در دفاع از خود پاسخ می‌داد: "این تنها چیزی است که یهودی به عنوان ارز دریافت کرده است.*" بر اساس برآورد یادداشتی که به منظور جلسهٔ مسئولان مبادلات ارز در ۲۲ نوامبر ۱۹۳۸ تهیه شده بود، حدود ۱۷۰۰۰۰ یهودی توانسته بودند با اتکا به منابعی همانند ارزهای خارجی، اموال، فروش سهام خارجی یا واریزهایی از فلسطین اقدام به مهاجرت کنند. مبلغ کل این منابع بالغ بر حدود ۳۴۰ میلیون مارک، یعنی ۲۰۰۰ مارک به طور سرانه بوده است.* این همه دیگر مربوط به گذشته بود. آینده برای داوطلبان بعدی مهاجرت بسیار تیره تر بود، به ویژه اگر چیزی نداشتند که با خود ببرند.

از آنجا که یهودیان فقیر مشکل بزرگی به شمار می‌رفتند خودبه‌خود توجه همه را جلب می‌کردند. در اواخر سال ۱۹۳۸، ساخت، رئیس بانک مرکزی آلمان، علیرغم اینکه دیگر وزیر اقتصاد نبود، نفوذ زیادی حفظ کرده بود. او برای معرفی طرح مهاجرتی که شامل ۱۵۰۰۰۰ یهودی می‌شد به لندن رفت. بر اساس این طرح، یهودیان باید دارایی‌هایشان را در آلمان می‌گذاشتند و استقرار و اسکان شان در جای دیگر باید با پشتیبانی مالی یک گروه خارجی صورت می‌گرفت. این گروه باید یک میلیارد و نیم مارک کمک مالی ارایه می‌نمود و دولت رایش تقبل می‌کرد که این پول و سود آن را به شکل "صادرات اضافی" طی یک دورهٔ طولانی مدت بازگرداند.* ساخت و بانک‌دارانی که از او پشتیبانی می‌کردند ظاهراً این طور استدلال می‌نمودند: نخست این طرح اجازه مقابله با تبلیغات خارجی را می‌داد که آلمان را متهم می‌کردند که همهٔ اموال یهودیان را از آنان می‌گیرد و سپس بدون هیچ دارایی از کشور بیرون شان می‌راند (در آن دوره آلمان‌ها در کارزاری که به سود سودت راه انداخته بودند دقیقاً همین اتهامات را علیه چک‌ها مطرح می‌کردند*).

سپس - و این دلیل مهم‌تری بود - ساخت مطمئن بود که در دراز مدت "صادرات اضافی" برای آلمان سود بیشتری در پی داشت تا توقیف بی تاوان اموال یهودی. از نظر او این صادرات مصرف کنندگان جدیدی برای کالاهای آلمانی به وجود می‌آورد. کسانی که روزی به مشتری تصادفی بدل شده بودند، بعدتر به مشتری دائمی بدل می‌گشتند. ساخت مطمئن بود که صادرات با مال‌موفق به تأمین هزینه‌های خود می‌شد. از طرف دیگر، اگر جنگ هم متوقف می‌شد همه مسائل یکجا حل می‌شدند. در هر حال، آلمان برنده این جنگ می‌بود.

یکی از دلایل عدم تحقق طرح ساخت، مخالفت وزیر امور خارجه با آن بود. از نظر ریبنتروپ هیچ دلیلی وجود نداشت که یهودیان بتوانند به شکلی از اشکال اموالی را به خارج منتقل کنند که از نظر او ثروت‌های دزدیده شده از مردم آلمان بودند*. وانگهی در پس این استدلال اعتراضی نیز نهفته بود که البته به یهودیان مربوط نمی‌شد. علت این اعتراض هم این بود که ساخت شخصاً مذاکرات لندن را پیش می‌برد و نه تنها وزارت امور خارجه از این مذاکرات حذف شده بود، بلکه به این ترتیب اقتدارش را نیز نادیده گرفته بودند. وزیر خارجه که از این رویه دل زده و مأیوس شده بود مخالفت خود را با کل طرح اعلام کرد*. یهودی‌ها و دارایی‌هایشان باید در آلمان می‌ماندند*.

کار اجباری و مقررات مربوط به دستمزد

در ۱۹۳۹ جامعه یهودی نصف و به سار فقیر شده بود. اعضای حرفه‌های آزاد از صنف خود اخراج شده بودند، سرمایه دارها سرمایه‌شان را از دست داده بودند و بخش بزرگی از کارگران مشاغل خود را از دست می‌دادند*. پس از حراج یا آریایی کردن شرکت‌های یهودی که آنان را به کار می‌گرفتند بسیاری از مزدبگیران یهودی قادر به حفظ مشاغل‌شان نبودند. هر چه بیشتر آلمان‌ها کنترل شرکت‌های یهودی را در دست می‌گرفتند، کارمندان شرکت‌ها نیز "آریایی" می‌شدند*.

یهودیانی که در آلمان می‌ماندند کمتر از کسانی که مهاجرت کرده بودند قادر بودند با نیروی کارشان زندگی خود را تأمین کنند. مهاجرت جوانترین عناصر

جامعه یهودی را بلعیده بود و شمار زیادی از زنان را در آلمان باقی گذاشته بودند. انبوه کسانی که به مهاجرت نرفته نبودند کمتر کمتری برای ادامه بقا داشتند. در سرزمین‌های رایش قدیمی (مرزهای ۱۹۳۳) شمار یهودیانی که بیش از چهل سال داشتند ۴۷,۷٪ در سال ۱۹۳۳ به ۷۳,۹٪ در سال ۱۹۳۹ افزایش یافته بود*. در صد زنان نیز طی همین دوره از ۵۲,۲٪ به ۵۷,۷٪ رسیده بود*. در کل، جامعه یهودی تصویر یک خانواده بزرگ بی بضاعت را نمایش می‌داد. اما، سازماندهی کمک به این جامعه راه حلی بود که کمتر دستگاه اداری آلمان در نظر می‌گرفت.

به موجب مصوبه ۲۹ مارس ۱۹۳۸ نهادهای خیریه یهودی معافیت‌های مالیاتی را از دست دادند که تا آن تاریخ از آن بهره‌مند می‌بودند*. در نوزدهم نوامبر همان سال به موجب مصوبه دیگری که به امضای فریک، فون کروسیگ و سلدته، وزیر کار آلمان رسیده بود، از همه حقوق مربوط به کمک‌های دولتی محروم شدند*. در جریان ماه‌های بعد نخستین مرحله تحمیل سخت‌ترین کارهای یدی به یهودیان تهری دست بود. در ابلاغیه‌ای به تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۳۸ سیروپ رئیس بورس کار آلمان با اتکا به "تأیید صریح" گورینگ اعلام کرد که ضروری است یهودیان فقیر را که قادر به کار کردن در طرح‌های ساختمانی و کشاورزی هستند از کارگران غیریهودی جدا کرد*. در اوایل سال ۱۹۴۱ سی هزار یهودی که به گروه‌های مختلف تقسیم شده بودند، به عنوان کارگر ساده در چنین طرح‌هایی مشغول به کار شدند. باقی جمعیت یهودی فعال در کارخانه‌ها یا شبکه رو به رشد سازمان‌های یهودی قرار می‌گرفتند که در چارچوب شان برخی پزشکان و وکلا با ارایه کمک‌های پزشکی یا حقوقی دستمزد بسیار ناچیزی می‌گرفتند.

پول‌های نقد در دست اشخاص از بین می‌رفت و در ۲۹ آوریل ۱۹۴۱ یک محکمه ویژه لایپزیک یک زن و شوهر یهودی را به جرم پس انداز کردن به زندان محکوم نمود*. یهودیان که از همه مشاغل و اموال شان چشم پوشیده بودند، اکنون امیدوار بودند که راحت شان بگذارند و اجازه بدهند به همین فعالیت‌های دشوارشان سرگرم بمانند. آنان بر این گمان بودند که "دژهای قدرت شان" فرو ریخته و دیگر چیزی برای غارت کردن باقی نمانده است. اما، دستگاه اداری آلمان نمی‌توانست در میانه راه متوقف شود. روند نابودی باید ادامه می‌یافت. در

حالی که قوانین ضدیهودی پیش از ۱۹۳۹ ثروت‌های یهودیان را نشانه می‌گرفت، مصوبات زمان جنگ درآمدها را مورد هدف قرار می‌دادند. از این تاریخ دستگاه اداری آلمان دستمزد یهودیان را از چنگ شان بیرون می‌آورد. برداشت از درآمدها سود به مراتب کمتری از توقیف اموال نصیب دولت می‌کرد، اما، ضربات سختی بر قربانیان فرود می‌آورد. در قیاس با ثروتمندان فقرا بخش بزرگی از درآمدهای خود را صرف مایحتاج اولیه خود می‌کنند و فقیرترها کل درآمد خود را به این امر اختصاص می‌دهند. روند اداری به مرور و با اتکا به روش ثابت و یکنواختش یهودیان را به جمعیت‌های بیش از پیش فقیر فروکاست، به طوری که ادامه بقا برای آنان بیش از پیش دشوار شد.

طبق سنت، نخستین ثمرات این وضع، حال می‌خواست دستمزدهای یهودیان باشد یا اموال شان، ابتدا نصیب رؤسای کارخانه‌ها و شرکت‌ها می‌شد. اول دستمزدهای یهودیان کاهش یافت، سپس بر باقی مانده آن‌ها مالیات وضع شد.

در اواخر سال ۱۹۳۹ وزیر کار شروع به تدوین سیاست ویژه ای در زمینه دستمزد یهودیان کرد. برای این منظور وزیر کار از این اصل حرکت می‌کرد که قانون کار آلمان باید تغییر کند به گونه ای که یهودیان از برخی امتیازها محروم شوند*. در حالی که دیوانیان وزارتخانه سرگرم بحث بر سر جزئیات این تغییر بودند، رؤسای شرکت‌ها و کارخانه‌های تصمیم‌های خاص خود را به اجرا می‌گذاشتند. برای نمونه، در شهر کسل بسیاری از شرکت‌ها که از پرداخت مرخصی‌های قانونی یهودیان سرباز می‌زدند، با شکایت مزدبگیران یهودی روبرو می‌گشتند. دادگاه کار کسل طبیعتاً حق را با رؤسای کارخانه‌ها داد با این استدلال که یهودیان "پیوند درونی" با اجرای کار ندارند و کار را به مثابه کالایی صرف تلقی می‌کنند. این دادگاه در ادامه می‌افزود: از آنجا که یهودی فاقد وفاداری نسبت به رئیس خود است در نتیجه حق بهره‌مندی از مرخصی با دستمزد ندارد*.

با این حال در اوایل ۱۹۴۰، وزارت کار طرح مقررات دستمزد یهودیان را تدوین کرد. در این طرح پیش بینی شده بود که یهودیان علاوه بر مرخصی با حقوق از دیگر حقوق و مزایا نظیر کمک‌های خانوادگی و ملحقاش، کمک‌های مربوط به

زایمان و ازدواج، امدادهای مربوط به فوت، پاداش‌های تولد، خسارت‌های سوانح کار محروم شوند. در آخر مزدبگیری که به دور از محل اقامت خانواده شان کار می‌کردند در سال تنها یک بار حق استفاده از سفر مجانی برای ملاقات با بستگان شان را داشتند*. این پیشنهادها اعتراض‌های بسیاری را برانگیخت. از جمله در اعتراض گفته می‌شد که این پیشنهادات به جای تعریف یک اصل عمومی یک رشته استثناءها را در قوانین عمومی اعلام می‌کند. برای نمونه، گفته شده بود که یهودیان تنها بر اساس کمیت کار انجام شده مزد دریافت خواهند کرد*. وزیر کار که این انتقادات را نوعی سنگ اندازی در حوزه کار خود احساس می‌کرد برای پیشگیری از مداخله همکارانش در حوزه کار خود با صدور فرمانی به ادارات و دوایر تحت اختیار خود بلافاصله به طرح خود قدرت و استحکام لازم را بخشید*.

در اواخر سال وزارت کشور از وزارت کار دعوت کرد که در کنفرانس مربوط به موقعیت حقوقی کارگران یهودی شرکت کند. سیروپ، وزیر مشاور از طرف وزارت کار این دعوت را پذیرفت، هر چند در پاسخ خود به دعوت وزارت کشور لازم دید این نکته را تصریح کند: "واضح است که تدوین کلیه مواد قانون کار از جمله مواد مربوط به یهودیان وظیفه من است، مادام که یهودیان فرداً استخدام می‌شوند*."

ریاست کنفرانس بر عهده لوزنر، مشاور و کارشناس وزارت کشور در امور یهودیان بود. یکی از شرکت کنندگان در کنفرانس به نمایندگی گورینگ تنها خواستار تدوین حقوق کار ویژه یهودیان شد. او می‌گفت که از این نقطه نظر متن پیشنهادی هیچ ارزش و اهمیتی نداشت. سازشی بر سر تدوین دو مصوبه به دست آمد: یکی برای نهادهای جدید و دیگری برای تعیین مدت اجرای قانون*.

از این رو به واسطه مصوبه ای که به تاریخ ۳ اکتبر ۱۹۴۱ به امضای کورنر، نماینده وزیر مشاور در برنامه چهار ساله، رسید قانون مربوط به نهادهای جدید اصل به اجرا گذاشته شد*. ابلاغیه وزارت کار به تاریخ ۳۱ اکتبر و به امضای انگل، وزیر مشاور تصریح می‌کرد که یهودیان تنها در ازای کار حقیقتاً انجام شده مزد

دریافت خواهند کرد. ابلاغیه سپس مزایای اضافی را برمی شمرد که به یهودیان تعلق نمی‌گرفت. در هر حال، یهودیان از ماه‌ها پیش از این حقوق محروم شده بودند. با این همه، متن قانون مواد جدید مهم دیگری نیز دربرداشت. یهودیان باید هر پستی را که وزارت کار برای شان تعیین می‌کرد می‌پذیرفتند. یهودیان در گروه‌های متمایز استخدام می‌شدند. یهودیان چهارده تا هیجده ساله می‌توانستند هم شب کار کنند هم روز. یهودیان معلول مادرزاد یا معلول کار نیز باید هر پستی را که برای شان تعیین می‌شد می‌پذیرفتند. خلاصه اینکه، کارفرمایان حق داشتند تقریباً به طور بی‌نهایت یهودیان را در ازای کمترین دستمزد است شمار کرده و بیشترین کار را از آنان بکشند.

مالیات‌های ویژه بر درآمد

از این بعد وظیفه وزارت دارایی بود که بر باقی مانده دستمزد یهودیان مالیات وضع کند. در واقعیت، فکر مالیات ویژه بر درآمدهای یهودیان متعلق به اواخر سال ۱۹۳۶ بود. در آن زمان به درخواست هیتلر وزارت کشور لویچی را تنظیم کرده بود که از نظر شخص هیتلر اقدام‌های متقابلی بود در واکنش به نخستین قتل یکی از رهبران نازی به نام ویلهلم گوستلوف، رهبر جنبش آلمانی‌های مقیم پاریس، که به دست یک یهودی انجام گرفت. در آن زمان مالیات نوعی مجازات کیفری تلقی شده بود*. متن دیگری که بعدتر وزارت دارایی تنظیم نمود به نسبت وخامت حملات یهودیان به عنوان دشمن مردم آلمان مالیاتی اضافی را پیش بینی می‌کرد*. با این حال، در پی اعتراض‌های وزارت دادگستری مفهوم مجازات از متن لایحه حذف شد. وزارت دادگستری بر این نظر بود که لایحه وزارت کشور از نظر حقوقی بدون بنیان کافی و از نقطه نظر سیاسی خطرناک است. خطر این لایحه به ویژه بر حسب نگرانی خاص روحیه نازی برانگیخته شدن اقدامات تلافی‌جویانه علیه اقلیت‌های آلمانی در خارج بود. گورینگ نیز چندان با لایحه موافقت نکرد، هر چند او مجازات موسوم به "پرداخت تاوان" را علیه یهودیان عادلانه می‌دانست. این مجازات در پی دومین قتل یک مقام ارشد نازی به نام فوم رات به دست یک یهودی اعمال شد*.

به رغم این اختلافات، نامه نگاری‌های اداری بر سر مالیات ویژه کاملاً بی حاصل ماند. نخستین نتیجه این مکاتبات لغو بخشودگی مالیاتی والدین فرزندان یهودی در سال ۱۹۳۸ بود*. به موجب قانون مالیاتی ۱۹۳۹ که بر ماده قانونی پیشین متکی بود منظور از "کودکان" (که موجب بخشودگی مالیاتی می‌شد) اشخاص جوانی بود که یهودی به شمار نمی‌رفتند*. در واقع علت قانون‌گذاری بر اساس موقعیت حقوقی کودک و نه مزدبگیر این بود که مانع از آن شوند تا پدر مسیحی یک کودک یهودی بتواند از امتیاز مالیاتی بهره‌مند شود و بالعکس این امتیاز برای پدر یهودی یک کودک دو رگه محفوظ بماند. به کوتاه کلام، هدف این تصمیم والدینی بود که فرزندان شان یهودی شناخته می‌شدند*.

همین مباحث مقدماتی در عین حال توجیهی برای مالیات ویژه ای شد که از استدلال اولیه فاصله می‌گرفت. این توجیه که برای اولین بار از سوی اشتوکارت مطرح شده بود در ذهن دیوانیان همچنان زنده بود، هر چند خود طرح از زمانی طولانی کنار گذاشته شده بود. اشتوکارت یادآوری می‌کرد که یهودیان برای سازمان‌های همیاری و کمک رسانی نازی سهمی نمی‌پرداختند. او از این مشاهده نتیجه می‌گرفت: لازم است که به جای این سهم‌ها یهودیان مالیات ویژه ای بر درآمدهایشان بپردازند*. این به اصطلاح فکر بکر نمی‌توانست مورد استفاده و بهره برداری قرار نگیرد. در ۵ اوت ۱۹۴۰ این پیشنهاد نه در مورد یهودیان، که در خصوص لهستانی‌ها به کار گرفته شد که در آن زمان حکومت رایش به طور گسترده وارد آلمان می‌کرد. به موجب این مالیات که از آن تحت عنوان تقسیم اجتماعی عادلانه (Sozialausgleichsabgabe) یاد می‌شد مبلغ ۳۹ مارک در ماه از پرداخت مالیات معاف بود. اما، فراتر از این مبلغ برداشتی معادل ۱۵ درصد بر مالیات عادی اضافه می‌شد*. این سیستم پس از اجرا شدن در خصوص لهستانی‌ها در مورد یهودیان به کار گرفته شد. یعنی کسانی که برای آنان این لایحه به تاریخ ۲۴ دسامبر ۱۹۴۰ تصویب و به امضای راینهارد وزیر مشاور در وزارت دارایی رسیده بود*.

گرسنگی سازمان یافته

خفگی اقتصادی جامعه یهودی به کاهش‌های پی در پی دستمزد های و افزایش‌های متوالی مالیات‌ها ختم نشد. پس از این همه بریدن‌ها و برداشت‌ها، یهودیان هنوز درآمد اندکی داشتند که از نظر دیوان‌سالاران آلمان معادل انبوه دیون یهودی در ازای اموال و خدمات آلمانی بود. چنین تلقی‌ای فی‌نفسه خطرناک بود، اما، از آنجا که یهودیان مارک اندکی برای شان می‌ماند، از آن برای تأمین نیاز اولیه شان یعنی غذا استفاده کنند. اما، فرآورده های غذایی به آسانی دست یافتنی نبودند. زبان آلمانی برای نامیدن این فرآورده‌ها از لفظ Lebensmittel ("وسایل زندگی") استفاده می‌کند. در پایان نخستین جنگ جهانی ارتش آلمان گرسنه بود. در جریان دومین جنگ جهانی آلمان منابع اروپای تحت اشغال خود را غارت می‌کرد و آن‌ها را در درون آلمان بر اساس یک نظام سهمیه بندی بسیار دقیق تقسیم می‌نمود. بنابراین تعجب آور نبود که دیوان‌سالاری آلمان قانوناً تقسیم فرآورده های غذایی میان مصرف کنندگان یهودی را محدود کرد. یهودیان نباید سهم خود را دریافت می‌کردند.

سهمیه بندی ارزاق و وظیفه وزارتخانه تغذیه و کشاورزی بود. هر سه هفته یا چهار هفته یک‌بار این وزارتخانه دستوراتش را به سرویس‌های منطقه ای تغذیه ابلاغ می‌کرد. گاهی اوقات دفاتر منطقه ای دستورات وزارتخانه را بر اساس امکانات محلی تکمیل کرده یا تغییر می‌دادند.

مجموعه منابع به چهار دسته تقسیم می‌شد: فرآورده های سهمیه بندی نشده، سهمیه مواد اولیه غذایی مصرف کنندگان عادی، سهمیه اضافی برای کارگران یدی یا کارگران شب، سهمیه غذایی برای مادران باردار یا مادرانی که به نوزادشان شیر می‌دادند، سهمیه بیماران و معلولان. دسته چهارم شامل توزیع ویژه کالاهای سهمیه ای می‌شد که به طور انبوه در انبارها ذخیره شده بودند یا کالاهای غیر سهمیه ای که عموماً غیرقابل دسترس می‌بودند اما در موارد استثنایی به کالاهای قابل دسترس بدل می‌گشتند و همچنین سایر کمک‌هایی که بسته به زمان و مکان تغییر می‌یافتند. برای کاهش سهمیه‌هایی که به مصرف کنندگان یهودی تعلق

می‌گرفت وزارتخانه تغذیه و کشاورزی به رسم همیشگی به صورت گام به گام اقدام کرد. یعنی: اول سراغ توزیع ویژه برخی کالاها رفت. سپس سهمیه‌های اضافی و در آخر سهمیه مواد اولیه غذایی و کالاهای غیر سهمیه‌ای را کاهش داد.

مسئول موقت تغذیه به نام باکه در ۱ سپتامبر ۱۹۳۹ به سرویس‌های منطقه‌ای دستور داد که یهودیان را از فهرست توزیع ویژه برای دوره‌های ۱۸ دسامبر ۱۹۳۹ و ۱۴ ژانویه ۱۹۴۰ حذف کنند. معنای این تصمیم در عمل این بود که یهودیان گوشت و کره کمتر دریافت می‌کردند و از دریافت کاکائو یا برنج نیز کاملاً محروم می‌شدند. دفاتر باید بلیت‌های مربوط به این ارزاق را به روی کارت‌های تغذیه پیش از تحویل شان باطل می‌کردند. در صورتی که این دفاتر در مورد یهودی بودن صاحب کارت تغذیه تردید داشتند می‌توانستند از مقامات پلیس یا حزب کسب اطلاع کنند. این دستورات نباید در جراید انعکاس می‌یافتند*. ابلاغیه‌ها برای سهمیه دوره ۱۵ ژانویه تا ۴ فوریه ۱۹۴۰ بار دیگر توزیع ویژه گوشت و سبزیجات را برای یهودیان حذف کردند*.

سرویس‌های منطقه‌ای این دستورات را به صورت یکنواخت اجرا نمی‌کردند. آن‌ها یا اشتباهاً یا به دلیل افراطی‌گری سهمیه‌های اضافی کودکان، کارگران یدی یا معلولان یا حتی سهمیه مواد اولیه عادی را مورد تهاجم قرار می‌دادند. در ۱۱ مارس ۱۹۴۰ وزارت تغذیه و کشاورزی به این دفاتر متذکر می‌شد که حق ندارند در سهمیه‌های مواد اولیه غذایی یا سهمیه‌های اضافی کودکان یا دیگران دست ببرند. در عوض آن‌ها باید توزیع‌های ویژه را برای مصرف کنندگان یهودی حذف کنند. در این حال، یهودیان حق برخورداری از کالاهای غیر سهمیه‌ای را نداشتند که گاه از سوی کسبه به مشتریانی فروخته می‌شد که در فهرست‌های آنان ثبت شده بودند. برای دوره جاری این کالاها شامل گوشت‌های پرندگان، ماهی و فرآورده‌های دودی بود.

ابلاغیه توضیحی سپس برای هدایت سرویس‌های تحت فرمان شماری قواعد، روش‌ها و توصیه‌ها را اعلام کرده بود. آنان می‌بایست تمام کارت‌های مواد غذایی یهودیان را با حرف « J » (به معنای Juif یا «یهودی») مهر می‌کردند. حرف

« J » همچنین برای ابطال بلیت‌های توزیع‌های ویژه استفاده می‌شد. یهودی نمی‌توانستند در صورت نیاز مطلق کارت‌های عادی‌شان را با بلیت‌های سفر یا رستوران معاوضه کنند. آنان می‌توانستند سفرهای کوتاه خود را بدون غذا خوردن انجام بدهند. در آخر سرویس‌های منطقه ای این اختیار را داشتند ساعات ویژه ای را برای یهودیان به منظور تأمین مواد غذایی تعیین کنند تا به این ترتیب "مزاحمتی" برای مشتریان آریایی ایجاد نشود. معنای چنین تصمیمی این بود که مشتریان یهودی هیچ شانس برای خریدن کالاهایی را نداشتند که بر اساس قاعده "هر کس اول برسد، اول می‌خرد" عرضه می‌شدند*. در وین مغازه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳ و سپس ۱۶ تا ۱۷ برای یهودیان باز بود. در برلین ساعات فروش مواد غذایی به یهودیان تنها ۱۶ تا ۱۷ بود و در پراگ بین ۱۵ تا ۱۷*.

به رغم توضیحات ۱۱ مارس ۱۹۴۰ اشتباهات بسیاری در سطح مناطق روی داده بود. یکی از این اشتباهات نتایج نسبتاً عجیبی در پی داشت. شهر برلین قهوهٔ حقیقی دریافت کرده بود. مردم باید برای دریافت قهوه ثبت نام می‌کردند. در نبود مقررات حذف ۵۰۰ یهودی نیز جزء ثبت نام کنندگان بودند. هنگامی که دفاتر تغذیه متوجه این امر شدند نام یهودیان را از فهرست‌ها حذف و برای آنان جرایم نقدی به اتهام برهم زدن نظم عمومی تعیین کردند. یک یهودی نزد یک دادگاه محلی اقامه دعوا کرد. سرویس رسمی مدعی بود که یهودیان باید می‌دانستند که حقی برای دریافت قهوه ندارند. اما، دادگاه این ادعا را نپذیرفت و در مقدمات حکم خود اعلام داشت که محکومیت به جزای نقدی نمی‌تواند بر "تفسیر ساختگی یا تصنعی قانون" استوار باشد. در ۱۹۴۲ یک وزیر جدید به نام تیراک سرپرستی وزارت دادگستری را بر عهده گرفت. او در نخستین نامه از "نامه‌های معروفش به قضات" با بحث راجع به این موضوع نوشت: "تصمیم دادگاه محلی در شکل و در محتوا بی‌شبهت به هتک حرمت از یک بدنهٔ اداری دولت آلمان در مقابل جهودگری نیست. قاضی دادگاه باید از خود می‌پرسید که طرف یهودی با چه رضایت خاطری از تصمیم دادگاه استقبال می‌کند؛ تصمیمی که طی بیست صفحه استدلال هم طرف یهودی و هم پانصد رفیق هم نژادش را از حق و پیروزی‌اش بر سرویس رسمی دولت آلمان مطمئن می‌سازد، بی آن که

حتی به غریزه مطمئن مردمی در مقابل این رفتار گستاخانه و پرمدعای یهودیان اشاره ای بشود*."

از قضا، یهودیانی که در آن دادگاه به "پیروزی" رسیده بودند فوراً به اردوگاه مرگ منتقل شدند*." آنان سهمی از قهوه برلین نبردند.

وزارت تغذیه و کشاورزی تصمیم گرفته بود که تمام حلقه های تور را مسدود و به همین خاطر در ۱۹۴۱ سراغ بسته های پستی رفت که از خارج می رسیدند. این بسته ها رژیم غذایی یهودیان را کامل می کردند که از بخت بهره مندی از دوستان و بستگان امدادگر در کشورهای بی طرف برخوردار بودند. اما، از نظر وزارت تغذیه و کشاورزی غیرقابل قبول بود که یهودیان بتوانند از دو سهمیه مواد غذایی، یکی از خارج و دیگری از صرف مردم آلمان بهره ببرند. در نتیجه، این وزارتخانه از اداره گمرکات وزارت دارایی خواست تا گزارش های هفتگی ای در مورد بسته هایی که برای یهودیان فرستاده می شد یا ظن آن می رفت که برای آنان فرستاده شده باشند به دفاتر منطقه ای وزارت تغذیه و کشاورزی بفرستند. در پی این اقدام محتوی این بسته ها از سهمیه های رسمی دریافت کنندگانشان کسر می شد*.

دستورات به دفاتر محلی بیش از پیش سخت تر و تندتر شد. توزیع کالاها یکی پس از دیگری کاهش می یافت یا کاملاً محو می شد. سپس در ۲ ژوئن ۱۹۴۲ وزارت تغذیه و کشاورزی از نمایندگان دفتر سیاسی حزب، دفتر مرکزی رایش، شورای برنامه چهار ساله و وزارت تبلیغات برای شرکت در یک کنفرانس دعوت کرد تا در مورد مقررات مربوط به سهمیه غذایی یهودیان تصمیم گیری نهایی کنند*.

بر اساس خلاصه رسمی*، مباحثه به طرز قابل توجه ای هماهنگ بود. در این کنفرانس همه پیشنهادها به اتفاق آرا تصویب شد. در بدو امر، شرکت کنندگان در کنفرانس مطلع شدند که با اجرای ابلاغیه های وزارت تغذیه و کشاورزی یهودیان شیرینی مصرف دریافت نمی کنند. جالب تر اینکه شماری بالایی از دفاتر منطقه ای این وزارتخانه توزیع نان سفید یا نان های کوچک را به یهودیان ممنوع کرده بودند. سپس حاضران در کنفرانس آگاه شدند که به موجب دستور وزارت تغذیه

و کشاورزی هیچ کارتی برای دریافت تخم مرغ به یهودیان داده نمی‌شود. شرکت کنندگان همچنین ممنوعیت فروش گوشت به یهودیان را "موجه" (vertretbar) ارزیابی کردند.

در مرحله سوم، نمایندگان دیوان‌سالاری بر این عقیده بودند که برابری رفتار با کودکان یهودی که تا آن زمان همانند کودکان آلمانی از سهمیه‌های اضافی نان، گوشت و کره برخوردار بودند باید خاتمه یابد. در نتیجه، تصمیم گرفته شد که این سهمیه‌های اضافی حذف شوند. اما، بعد از این نیز کودکان یهودی همچنان از سهمیه‌های مشابه بزرگ سالان آلمانی عادی بهره‌مند بودند. از آنجا که این سهمیه‌ها نیز بیش از حد به اندازه به نظر می‌رسید دیوان‌سالاران به توافق رسیدند که سهمیه کودکان یهودی را به سطح سهمیه یهودیان بزرگ سال کاهش دهند. در نتیجه، اگر کارت‌های سهمیه گوشت یهودیان بزرگ سال حذف می‌شد، همین اتفاق برای کودکان یهودی نیز روی می‌داد. از طرف دیگر، از آنجا که کودکان یهودی از توزیع برابر شیر بهره‌مند بودند، کاهش سهمیه شیر آنان نیز درست به نظر رسید. از آن پس کودکان یهودی نه شیر چربی دار، که شیر بدون چربی دریافت می‌کردند. کودکان آریایی تا سه سالگی روزانه حق نوشیدن سه چهارم لیتر شیر چربی دار را داشتند. از سه سالگی تا شش سالگی این میزان به نیم لیتر و از شش سالگی تا چهارده سالگی به یک چهارم لیتر کاهش می‌یافت. از آن پس کودکان یهودی تا شش سالگی شیر دریافت می‌کردند و سهمیه حتی خردسالان کوچک‌تر از نیم لیتر شیر بی چربی فراتر نمی‌رفت.

کنفرانس سپس سهمیه زنان حامله، مادرانی که به کودکان شان شیر می‌دادند و اشخاص بیمار را به طور مفصل بررسی کرد. نماینده وزارت تغذیه و کشاورزی خاطر نشان ساخت که او پیش از این در مورد با انتشار ابلاغیه آوریل ۱۹۴۲ در مورد مادران یهودی تصمیم‌گیری کرده است و دکتر کنتی وزیر مشاور در امور بهداشت در وزارت کشور به پزشکان دستور داده که هیچ سهمیه اضافی برای بیماران و معلولان یهودی تجویز نکنند. کنفرانس به این نتیجه رسید که برای تقویت نتایج ابلاغیه کنتی باید ابلاغیه دیگری به دفاتر وزارت تغذیه و کشاورزی فرستاد. در آخر شرکت کنندگان به این نتیجه رسیدند که حذف سهمیه‌های

اضافی برای کارهای بدنی، ساعات کار اضافی و کار شبانه حذف شوند. تا آن زمان این سهمیه‌ها اضافی به دلایل بازدهی به یهودیان داده می‌شد. اما تجربه باز به تازگی اثبات کرده بود که کار یک یهودی از هیچ نظری ارزش کار صورت گرفته توسط آلمانی‌ها را ندارد. از سوی دیگر، اعطای سهمیه‌های اضافی نارضایی در بخش‌های وسیعی از کارگران آلمانی را برانگیخته بود. با این حال، شاید ضروری بود تا روزانه نیم لیتر شیر بدون چربی به آن دسته از یهودیانی داده شود که به واسطه کارشان در تماس با مواد سمی می‌بودند. این استثنا به طور خاص شامل حال کارگران یهودی نیروگاه‌های برق می‌شد (شمار آنان تنها در شهر برلین به ۶۰۰۰ تن بالغ می‌شد). در این مورد به شرکت کنندگان در کنفرانس یادآوری شد که اداره شهر برلین از مدت زمانی پیش سهمیه‌های اضافی کارگران یهودی را حذف کرده است.

در خاتمه، شرکت کنندگان در کنفرانس اظهار داشتند که دکتر کنتی وزیر مشاور در امور بهداشت در جلسه نماینده‌ای نداشته و در نتیجه هیچ‌یک از شرکت کنندگان در کنفرانس قادر نیست «به عنوان کارشناس» تشخیص دهد که آیا حذف پیشنهادی شماری از سهمیه‌ها بیش از اندازه نیست و آیا این خطر را در برنارد که با ضعیف کردن جسمی یهودیان، موجب اپیدمی‌هایی شود که در عین حال جمعیت‌های آریایی را نیز در معرض تهدید قرار خواهد داد. به همین خاطر، تصمیم گرفته شد که پیش از اجرای کاهش سهمیه‌ها موافقت دکتر کنتی وزیر مشاور نیز خواسته شود. حاضران در کنفرانس همچنین با ملاحظه اینکه سوکل نماینده تام‌الاختیار وزارت کار در جلسه نماینده‌ای نداشته تصمیم گرفت که نظر وی نیز تنها از زاویه بهره‌وری کار خواسته شود.

به نظر می‌رسد که نه وزیر مشاور دکتر کنتی و نه سوکل نماینده تام‌الاختیار وزارت کار اعتراض خاصی ابراز نکردند، زیرا دستورات نهایی به دفاتر منطقه‌ای منطقه‌ای وزارت تغذیه و کشاورزی به تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۴۲* هیچ از شدت تصمیمات شاق کنفرانس ۲۹ ژوئن نکاست. این دستورات حتی در موردی خاص بسیار فراتر می‌رفت، زیرا، دربرگیرنده محدودیت تازه‌ای در مورد بسته‌های غذایی بود که از خارج دریافت می‌شدند. ظاهراً این مسئله نگرانی‌های زیادی

را در وزارت تغذیه و کشاورزی برانگیخته بود. تا آن زمان بسته‌هایی که برای یهودیان فرستاده می‌شدند برای کسر کردن محتوی آن‌ها از سهمیه‌های رسمی دریافت کنندگان شان باز می‌شدند. اما، از آن پس فهرست کالاهای ممنوعه آنقدر طولانی شده بود که هر بسته حاوی کالاهایی که قاچاق فرض می‌شد، برای نمونه قهوه یا کالباس خشک، توسط اداره گمرکات ضبط و به دفاتر وزارت تغذیه و کشاورزی منتقل و این دفاتر نیز به نوبه خود آن‌ها را در بیمارستان‌های آلمان یا دیگر نهادهای بزرگ مصرف کننده توزیع می‌کردند*.

از آنجا که سال ۱۹۴۲ سال انتقال اسرا به اردوگاه‌ها بود، شمار یهودیانی که هنوز در خاک رایش به سر می‌بردند بیش از پیش کاهش یافت. و در سال ۱۹۴۳ مسئله سهمیه بندی چنان ساده شده بود که در وین شورای یهودی تنها یک وعده غذا در روز در محل این نهاد واقع در شماره ۸ خیابان Kleine Pfarrgasse توزیع می‌کرد. برای غذا خوردن یهودیان باید تا پیش از ساعت یک بعد از ظهر در این محل حاضر می‌شدند. آنان که به کار اجباری گمارده شده بودند می‌توانستند تا هفت شب در محل حاضر شوند*. به این ترتیب، دیوان‌سالاری آلمان توانسته بود با چند چرخش قلم یک جامعه شکوفا و غنی از نظر تجربه و سرمایه‌های قابل ملاحظه را به گله‌ای از گرسنگان تبدیل کند که اینک مجبور به انجام سخت‌ترین کارها بودند و عصرها برای گدایی کردن جیره‌ای ناچیز حاضر می‌شدند.

فصل ششم گردآوری

سرزمین رایش و ناحیه تحت‌الحمایه

سومین مرحله از روند نابودی روند گردآوری یا تمرکز جامعه یهودی بود. در آلمان تمرکز یهودیان دو وجه تکمیلی داشت: انباشتن یهودیان در شهرهای بزرگ و جدا کردن یهودیان از جمعیت آلمانی. انتقال یهودیان به سمت شهرهای بزرگ نتیجه غیرمستقیم اقدامات اقتصادی ضدیهودی بود که در فصل پیشین بررسی و مطالعه شد. در عوض، روند جدا کردن یهودیان از آلمانی‌ها و تمرکز آنها در گتوها یا محلات یهودی گام به گام و عامدانه طراحی شد.

پیش از حتی به قدرت رسیدن نازی‌ها، جمعیت یهودی آلمان به طور بسیار گسترده ای جمعیتی شهری بود. او از ۱۹۳۳ این گرایش تشدید شد. شمار بسیاری از خانواده‌های یهودی دور افتاده روستاها را به قصد شهرهای کوچک ترک می‌کردند و از آنجا جریان مهاجرت آنان را شهرهای برلین، وین فرانکفورت و دیگر شهرهای بزرگ سوق می‌داد*. در چارچوب مجموعه رایش قدیمی به اضافه اتریش درصد یهودیان ساکن شهرهای بالای ۱۰۰۰۰۰ نفر جمعیت از ۷۴,۲٪ در ۱۹۳۳ به ۸۲,۳٪ در سال ۱۹۳۹ افزایش یافت*. سرشماری ۱۷ مه ۱۹۳۹ شمار یهودیان را ۳۳۰۸۹۲ نفر اعلام می‌کرد. دو سوم این جمعیت در شهرهای زیر زندگی می‌کردند*:

وین ۹۱۴۸۰

برلین ۸۲۷۸۸

فرانکفورت ۱۴۴۶۱

برزلاو ۱۱۱۷۲

هامبورگ ۱۰۱۳۱

کلن ۸۵۳۹

مونخ ۵۰۵۰

لایپزیک ۴۴۷۷

مانهایم ۳۰۲۴

نورنبرگ ۲۶۸۸

۲۳۳۸۱۰

به این ترتیب، بیش از نیمی از یهودیان در وین یا برلین ساکن بودند. آلمانی‌ها طالب این مهاجرت‌ها نبودند. جنبش مهاجرت به سمت شهرها عمدتاً ناشی از فقر تدریجی بود که پیوندهای وابستگی را در درون جامعه یهودی و به ویژه نسبت به سازمان‌های خیریه‌اش تقویت می‌کرد. شهردار فرانکفورت از رئیس پلیس شهر می‌پرسید که آیا وسیله‌ای برای جلوگیری از موج یهودیانی نیست که از روستاها سرازیر می‌شد. در پاسخ، رئیس پلیس فرانکفورت می‌گفت که «متأسفانه» وسیله قانونی برای این کار وجود ندارد*.

در اختلاف با این جابجایی‌های کنترل نشده متمرکز یهودیان در گتوها - یعنی مجموعه تصمیم‌هایی که هدف شان جدا کردن یهودیان از جمعیت آلمانی اطراف بود - ناشی از اقدامی بود که دیوان‌سالاری آلمان گام به گام دنبال می‌کرد. منظور از قرار گرفتن یهودی در گتوها یا محلات خاص آنان این نیست که در شهرهای رایش و منطقه تحت‌الحمایه بوهم-موراوی محله‌های محصور یهودی به پا شد. این نوع محلات بعدتر در شرق، یعنی در لهستان و روسیه ظاهر شدند. با این حال، جامعه یهودی آلمان تحت شرایطی زندگی قرار گرفت که از بسیاری جهات به شرایط زندگی در گتو شباهت داشت. این روند شامل پنج مرحله بود: گسست

تحمیلی رابطه اجتماعی میان یهودیان و آلمانی‌ها؛ محدودیت‌های اقامت؛ وضع مقررات برای جابجایی‌ها، تدابیر ویژه شناسایی و در آخر، نهادینه کردن روندهای اداری متمایز.

بنابراین، جدا کردن یهودی با قطع رابطه اجتماعی آغاز شد. در کشوری که اعضای یک اقلیت مناسبات نزدیک شخصی با اعضای گروه اکثریت جامعه دارند، سیاست منظم تبعیض نژادی به شرطی می‌تواند به موفقیت برسد که این پیوندها را از هم دور کند. نخستین مراحل دور کردن یهودیان برکناری یا اخراج یهودیان از مشاغل دولتی و صنعتی و نیز آریایی کردن یا اخراج کردن شرکت‌های یهودی بود. در این عرصه‌ها هدف‌های اصلی اقتصادی بودند و پیامدهای جامعه‌شناسانه نتیجه ای جانبی به شمار می‌رفتند.

تدابیر دیگر - که این بار حساب شده بود - شرایطی را هدف می‌گرفتند که در آن‌ها یهودیان و آلمانی‌ها روابط نزدیکی با یکدیگر داشتند. قوانین مربوط به تدابیر به دو دسته تقسیم می‌شدند: عده ای از این فرض حرکت می‌کردند که آلمان‌ها دلبستگی زیادی به یهودیان دارند و برای حفظ پاکی خون آلمان و آرمان ناسیونال-سوسیالیستی باید از بروز دوستی میان آلمان‌ها و یهودیان جلوگیری کرد. عده ای دیگر بر این عقیده بودند که خصومت آلمان‌ها نسبت به یهودیان چنان عمیق است که برای حفظ نظم عمومی اعمال سیاست‌های تبعیض نژادی ضروری است. تناقض آشکار میان این دو استدلال را می‌توان به طور بسیار ساده چنین توضیح داد: استدلال اول بر این فرض مبتنی بود که اقدامات اداری در صورتی بازدهی خواهند داشت که در مورد آلمانی‌ها نیز به اجرا گذاشته شوند. استدلال دوم بر این فرض استوار بود که می‌توان جداسازی اجتماعی را صرفاً با اعمال محدودیت‌ها علیه یهودیان به دست آورد.

نخستین متن علیه دوستی متقابل قانون صیانت از خون و شرافت آلمانی‌ها بود.* یکی از مواد این قانون استخدام زنان آلمانی کمتر از ۴۵ سال را در خانواده‌های یهودی ممنوع اعلام می‌کرد. در ۱۹۳۵ زمان خدمتکاری هنوز به پایان نرسیده بود. خانواده‌های یهودی طبقات متوسط که ناچار به اخراج هزاران خدمتکار آلمانی

خود بودند و وسیعاً خدمتکاران جدید خود را از میان افراد فقیرترین گروه های اجتماعی یهودی استخدام کردند*. مقررات مربوط به مشاغل خصوصی به زودی شامل هتلها و مهمانخانههایی شد که در مناطق تفریحی و درمانی آبهای گرم معدنی قرار داشتند. اگر زنان آلمانی کمتر از ۴۵ سال در این هتلها و مهمانخانهها کار می کردند ورود مشتریان یهودی به این امکان ممنوع بود*.

ممنوعیت ازدواج و روابط خارج از زناشویی میان یهودیان و شهروندان دارای خون آلمانی یا مشابه آن که بر اساس قانون صیانت از خون و شرافت آلمانیها مقرر شده بود مشکلات بسیاری برانگیخت که حل کردن شان آسان نبود. مشکلات همزمان با اجرا و تفسیر قانون پدیدار شدند. برای نمونه، اگر بعد از اجرای این قانون ازدواج مختلطی صورت گرفته بود، آن ازدواج خودبه خود باطل تلقی می شد. در نتیجه، هر دو طرف این ازدواج به طور خودکار متهم به داشتن روابط خارج از زناشویی می شدند. به موجب مواد کیفری مربوط به جرم ازدواج مختلط، زن و مرد هر دو می توانستند به زندان محکوم شوند. اما، برای جرم روابط خارج از زناشویی تنها مرد (حال می خواست یهودی باشد یا آلمانی) می توانست به زندان محکوم شود. در واقع، تصمیم هیتلر بود که زن (چه یهودی و چه آلمانی) هدف پیگرد قرار نگیرد.

چرا هیتلر در این مورد خاص با پی گرد زنان مخالف بود؟ دلیل آن را نمی دانیم. شاید این تصمیم از سر جوانمردی بود. محتمل تر این بود که از نظر هیتلر زنان (ولو زنان آلمانی) موجوداتی ضعیف و فاقد اراده خاص بودند. به هر حال، معافیت زنان از زندان در این مورد خاص با حسن استقبال مقامات قضایی و پلیس امنیتی روبرو نشد. کنفرانسی مرکب از مقامات دولتی که بر سر همین موضوع تشکیل شد با تمایل هیتلر موافقت کرد، اما تنها معنای لفظی این تمایل را مد نظر گرفت. اگر چه به موجب این تصمیم یک زن آلمانی به دلیل داشتن روابط خارج از زناشویی با یک یهودی (همان که اندی بعد از سوی قانون آلوده کردن نژاد نامیده شد) محکوم به زندان نمی شد، اما، اگر او در محاکمه شریک مرد خود اظهارات دروغینی ایراد می کرد، هیچ چیز مانع از محکومیت وی به زندان به جرم ایراد قسم دروغ نمی شد*. از طرف دیگر، از نظر هایدریش، رئیس پلیس

امنیتی، غیرقابل بود در چنین صورتی زن یهودی آزاد گذاشته شود و در مقابل مرد آلمانی به زندان افکنده شود. در هر حال، چنین ترتیبی (چه فرمان هیتلر باشد چه نباشد) به ذائقه‌هایدریش خوش نمی‌آمد. به همین خاطر، او دستورات مخفی خطاب به سرویس‌های پلیس دولتی و پلیس جنایی صادر کرد تا هر نوع محکومیت قانونی علیه یک مرد آلمانی به جرم آلوده کردن نژاد آلمانی بلافاصله دستگیری شریک زن یهودی وی و نیز اعزام بی سر و صدای او به اردوگاه اجباری را در پی داشته باشد*.

در مورد دوره‌ها نیز تدابیر پیشنهادی به تشدید مجازات تمایل یافتند. اما، در چارچوب قانون صیانت از خون و شرافت آلمانی دورگه (Mischlinge) به چه کسی اطلاق می‌شد؟ واضح است که از نظر قانون آلمان‌ها و یهودیان متمایز از یکدیگر مورد نظر قرار می‌گرفتند. در این حال، برای مبتکران «نژاد سوم» واضح بود که دوره‌ها شامل افرادی بود که نه یهودی بودند و نه شهروندانی که «خون آلمانی یا نظایر آن» را داشتند و پُلی میان جامعه یهودی و جامعه آلمانی برقرار می‌ساختند. در نبود مقررات تکمیلی، دورگه آزاد بود که با هر کس که می‌خواست ازدواج کند یا خارج از رابطه زناشویی ارتباط برقرار سازد. چنین افقی چنان نگران کننده بود که مخالفت با آن را الزام آور می‌کرد. بلافاصله ازدواج‌ها مشمول یک رشته ممنوعیت‌ها شد (رجوع شود به تابلوی ۱-VI). برای فهمیدن این مقررات شاید یادآوری این مطلب خالی از فایده نباشد که دورگه درجه یک به کسی اطلاق می‌شد که دو تن از پدربزرگ یا مادربزرگ‌هایش یهودی می‌بودند مشروط به اینکه البته خود فرد نه یهودی بود و نه در تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵ با یک یهودی ازدواج کرده بود. دورگه درجه دوم به فردی گفته می‌شد که تنها یکی از پدربزرگان یا مادربزرگانش یهودی می‌بود.

غرض از این ممنوعیت‌های قانونی منزوی کردن دورگه‌های درجه یک بود. به استثنای اجازه‌های ویژه، دورگه‌های درجه یک تنها می‌توانستند با یک دورگه درجه یک دیگر یا فردی که از نظر موقعیت حقوقی یهودی به شمار می‌رفت ازدواج کند. در صورت ازدواج با یک یهودی، دورگه درجه یک وضعیت حقوقی خود را از دست می‌داد و در شمار یهودیان قرار می‌گرفت. افزون بر این، پیروی

تصمیمی که در اکتبر ۱۹۴۱ گرفته شد هیچ مجوزی برای ازدواج دورگه درجه یک با یک آلمانی صادر نشد*. با این حال، قانون‌گذار هنوز هیچ مانعی برای مناسبات خارج از زناشویی دورگه درجه یک قائل نمی‌شد. در این صورت هیچ یک از طرفین رابطه اعم از یهودی یا آلمانی متهم به آسیب رسانی نژادی نمی‌شد*. تلاش برای پُر کردن این خلأ آغاز شد. هیتلر شخصاً در اوایل سال ۱۹۴۱ خواستار بازنگری در قانون صیانت از خون و شرافت آلمان شد به طوری که مناسبات خارج از زناشویی میان دورگه‌های درجه یک و آلمانی‌ها ممنوع شود*. اما، پس از جلسه و گفتگوهای گسترده خود پیشوا پذیرفت که این موضوع کنار گذاشته شود*. احتمالاً علت این تصمیم این بود که دستگاه اداری حقیقتاً مطمئن نبود که چنین ممنوعیتی بتواند در عمل رعایت شود*. از این‌رو، یک راه حل یا فرآیند فراقانونی باقی می‌ماند*. بر اساس یک ابلاغیهٔ محرمانه سازمان اس‌اس اگر دورگه‌های درجه یک، رابطه‌ای نزدیک با آلمانی‌ها برقرار می‌کردند در واقع، «در معرض تدابیر پلیس دولتی قرار می‌گرفتند*».

با این همه پرسشی اساسی در مورد اجرای کلیت قانون شکل گرفت، به این معنا که تا کجا اجرای قانون به مقصود مورد نظر منجر شده است. اگر معیار کارایی قانون را شمار تخلف‌های ثبت شده در نظر بگیریم، ارقام نشان می‌دهند که دیوان‌سالاری آلمان با وظیفه‌ای آسان روبرو نبود. تنها در سال ۱۹۴۲ آن هم فقط در قلمرو رایش قدیمی ۶۱ یهودی (که ظاهراً همگی نیز مرد بودند) به جرم آسیب رسانی نژادی محکوم شدند. کافی است درک این موضوع این رقم را با ۵۷ مورد محکومیت به خاطر استفاده از پاسپورت‌های جعلی و ۵۶ محکومیت دیگر به خاطر جرایم مربوط به مبادلهٔ ارز مقایسه کنیم*. اما، چرا یهودیان یا آلمانی‌ها نیازمند برقراری رابطه با یکدیگر بودند؟ برای پاسخ به این پرسش باید در نظر داشت که قانون صیانت از خون و شرافت آلمان شمار بالایی از زوج‌های مختلط را غافلگیر کرد که در نظر داشتند با یکدیگر ازدواج کنند و هنوز این کار را نکرده بودند. قانون سه گزینه پیش روی این افراد می‌گذاشت: جدایی (که البته هدف قانون بود) یا مهاجرت و یا «زندگی در گناه».

گزینه مهاجرت برخی اوقات جرم به شمار می‌رفت. دست کم مورد یک مرد آلمانی در این زمینه شناخته شده است که برای آنکه بتواند با یک زن یهودی ازدواج کند در سال ۱۹۳۲ به یهودیت گروید و سپس برای انجام ازدواج به چکسلواکی مهاجرت کرد. او بعد از اشغال چکسلواکی دستگیر و متهم به آسیب رسانی نژادی شد. در دفاع از خود مرد آلمانی مدعی شد که یهودی است. اما دادگاه استدلال او را رد کرد. او همچنین به اصل حقوقی عمومی استناد کرد که بر پایه آن قوانین یک دولت تنها شامل اشخاصی می‌شوند که در قلمرو حقوقی آن زندگی می‌کنند. قوانین آلمان هیچ کجا تصریح نمی‌کردند که اجرائشان در مورد آلمانی‌های مقیم خارج نیز معتبر است. با این حال، قضات در رأی خود اعلام کردند که متهم مرتکب تخلف قانونی شده، زیرا به هدف نقض قانون ملی در جای دیگر کشورش را ترک کرده است. از جمله اتهامات این فرد مهاجرت بود: در نتیجه، بر اساس رأی دادگاه او قانون را زمانی نقض کرده که همچنان در خاک آلمان به سر می‌برده است*.

اگر چه قانون‌گذار ازدواج زوج‌های مختلط را بدون استثنا ممنوع اعلام کرد، اما، بسیاری از همین زوج‌ها با جدا شدن از یکدیگر مخالفت کردند: از جمله دلایل بالای محکومیت‌ها همین مخالفت‌ها بود. در محاکمات مربوط به آسیب رسانی نژاد، دادگاه‌های معمولاً قانون را در سخت‌ترین معنایش تفسیر می‌کردند. به این ترتیب، نه جایی برای علل مخففه وجود داشت و نه اثبات جرم. همه چیز بر دفاع متهم استوار بود. برای نمونه، هیچ مرد متهمی نمی‌توانست مدعی شود که از موقعیت حقوقی زن بی‌اطلاع بوده است. رویه قضایی دادگاه عالی آلمان تصریح می‌کرد: هر مرد آلمانی که خواستار برقراری رابطه جنسی خارج از زناشویی با هر زنی باشد مکلف است اوراق هویت وی را بررسی کرده تا مطمئن شود که آن زن از نظر قانون یهودی شناخته می‌شود یا نه. در صورتی که فرد مورد نظر یک نیمه یهودی می‌بود، مرد آلمانی می‌بایست احتیاط مضاعفی به خرج می‌داد، زیرا، ممکن بود که آن زن از نظر قانون یهودی کامل شناخته شود (و در نتیجه برقراری رابطه با او ممنوع بود) یا دورگه درجه یک (که در این صورت برقراری رابطه با او مجاز بود). داوری کلی در این باره به تفسیر حقوقی پیچیده ای بستگی

داشت و همچنین بستگی زیادی به تعلق مذهبی فرد می‌داشت.* در صورتی که متهم حتی با اتهامات بی اساسی روبرو می‌بود، امکان بیشتری برای دفاع از خود نداشت. روابط جنسی خارج از زناشویی غالباً به سادگی قابل اثبات نیست. اما، در مقابل دادگاه‌های آلمان کوچک‌ترین نشانه‌های دوستی به فرض و ظن‌های محکمی بدل می‌شدند. بهترین نمونه این قبیل دادگاه‌ها که "اتفاقاً گرد و خاک زیادی نیز در دستگاه قضایی آلمان*" به پا کرد موردی بود که طی آن لمن کاتزنبرگر، رئیس جامعه یهودی نورنبرگ، مورد اتهام قرار گرفت.

ماجرا از این قرار بود. در ۱۹۳۲ کاتزنبرگر سرگرم تجارت عمده کفش در نورنبرگ بود. در آن زمان او ۵۹ ساله و ثروتمند بود و فرزندان بزرگ سالی داشت. در همان سال دختر عکاس ۲۲ ساله آلمانی به نورنبرگ آمد و در یکی از دفاتر ساختمان کاتزنبرگر مستقر شد. پدر عکاس جوان از کاتزنبرگر خواسته بود که مراقب دخترش باشد. طی سالیان کاتزنبرگر به دختر یاری کرد تا مشکلاتش را حل کند. برخی اوقات به او پول قرض داد و برخی اوقات هدایایی برای دختر خرید. دوستی میان آن دو حتی بعد از ازدواج دختر و آغاز جنگ ادامه یافت. اما، یک روز دختر جوان که پس ازدواج به خانم ایرن سایلر بدل شده بود از سوی رهبری منطقه ای حزب نازی احضار و از او خواسته شد تا مناسباتش را با کاتزنبرگر قطع کند. دختر قول داد چنین بکند. اما، اندکی بعد کاتزنبرگر از سوی شعبه جنایی محکمه ای عادی به "آسیب رسانی نژادی" متهم شد. در آن زمان کاتزنبرگر حدود هفتاد سال داشت و خانم سایلر بیش از سی سال.

دادستان مسئول پرونده، هرمان مارکل، به این موضوع به عنوان مسئله ای روزمره نگاه کرد و برای آن محکومیتی "میانه" در نظر گرفت (به موجب قانون صیانت از خون و شرافت آلمان فرد متهم به آسیب رسانی نژادی در معرض مجازات نامعلوم و نامحدود زندان قرار می‌گرفت). اما، یک قاضی بلندمرتبه (که حوزه صلاحیتش مسائل سیاسی بود) از این پرونده با اطلاع شد و بلافاصله توجه ویژه ای نسبت به آن نشان داد. به گفته دادستان مارکل، این قاضی ویژه به نام دکتر روتهوگ، طبیعتاً آدم جوشی، متعصب، لجوج و خشن بود تا آنجا که دادستان‌ها و دادستانی را به وحشت می‌انداخت. به محض اینکه او از ماجرای

کاتزنبرگر مطلع شد دستور داد تا محاکمه را به دادگاه او منتقل کنند. به گفته یک دادستان دیگر، به نام گئورک انگرت، قاضی روتهوگ از آن رو محاکمه را بر عهده گرفت. چون مصمم بود فرصت محکوم کردن یک یهودی به مرگ را از دست ندهد.

در دادگاه ویژه مباحثات صرفاً جنبهٔ نمایی داشت. روتهوگ شاهدان را تحت فشار قرار می‌داد. هنگامی که وکیل مدافع متهم اثبات کرد که یکی از شاهدان دروغ گفته، قاضی با رد این استدلال گفت که تنها اشتباه کوچکی صورت گرفته است. اغلب اوقات او جلسهٔ دادگاه را قطع می‌کرد تا سیلانی از فحش را نثار یهودیان کند. هنگامی که متهم قصد سخن گفتن داشت، او حق حرف زدن را از وی می‌گرفت. در دفاعیهٔ آخرش، کاتزنبرگر، مجدداً بر بی‌گناهی‌اش تأکید کرد و سپس به روتهوگ ایراد گرفت که همواره علیه یهودیان سخن می‌راند بی‌آنکه در نظر بگیرد که او کاتزنبرگر در عین حال یک موجود انسانی است. هنگامی که کاتزنبرگر با جسارت به فردریک دوم اشاره نمود، روتهوگ بلافاصله حرف او را قطع کرد و گفت که نمی‌تواند تحمل کند که نام یک پادشاه بزرگ پروس این چنین از سوی یک یهودی آلوده شود.

رئیس دادگاه، دکتر روتهوگ، به همراه دو مشاور قضایی دکتر فربر و دکتر هافمن در ۱۳ مارس ۱۹۴۲ رأی دادگاه را صادر کرد. او "دلایل" جرم را به این‌گونه خلاصه می‌کرد: "بنابراین گفته شد که هر دو متهم به همه نوع نزدیکی‌های جنسی از جمله هم‌خوابگی مبادرت کرده‌اند. گفته شد که هر دو یکدیگر را گاه در آپارتمان خانم سایلر و گاه در تجارتخانهٔ کاتزنبرگر بوسیده‌اند. گفته شد که سایلر روی زانوهای کاتزنبرگر نشسته است که از روی لباس ران او را نوازش کرده تا از این طریق لذت جنسی ببرد. همچنین گفته شد در این مناسبت‌ها کاتزنبرگر سایلر را در آغوش می‌فشرده و سرش را روی سینه‌هایش می‌گذاشته است."

خانم سایلر اعتراف می‌کرد که صرفاً محض بازی کاتزنبرگر را بوسیده است. روتهوگ این تعبیر را نپذیرفت و در توضیح اضافه کرد که او از کاتزنبرگر پول دریافت کرده است و به همین خاطر "در دسترس" (zugänglich) کاتزنبرگر بوده

است. در آخر، روتهوگ با قرائت رأی دادگاه کاتزنبرگر را به مرگ و سایلر را به جرم شهادت دروغ به زندان محکوم کرد*.

پس از صدور دادگاه باز به حادثه ای دیگر منجر شد. اگر چه صدور رأی دادگاه همزمان بود با تدارکات حمله به روسیه در بهار ۱۹۴۲ فرمانده نیروهای مسلح و پیشوای رایش، آدولف هیتلر از ماجرا با اطلاع شد و از اینکه بر خلاف دستور وی زنی در چنین ماجراهایی محکوم شده ابراز انزجار کرد. او بار دیگر اعلام کرد که هیچ زنی نمی‌بایست در پرونده های مربوط به آسیب رسانی نژادی محکوم گردد. بلافاصله به اطلاع هیتلر رسانده شد که خانم سایلر به جرم شهادت دروغ در دادگاه به زندان محکوم شده و این توضیح تا حدودی خشم هیتلر را فرونشاند*.

کاتزنبرگر در ماه ژوئن اعدام شد و خانم سایلر اندک مدتی بعد پس از گذراندن شش ماه از محکومیتش از زندان آزاد شد*.

ماجرای کاتزنبرگر نمونه روشنی از تلاش‌های منظم برای قطع کردن مناسبات دوستی میان یهودیان و آلمانی‌ها بود. در این زمینه ضروری است چند نکته را متذکر شد: من کاتزنبرگر رئیس جامعه یهودی نورنبرگ بود که از نظر اهمیت دهمین جامعه یهودی آلمان به شمار می‌رفت. پیش از آنکه حتی روتهوگ رسیدگی به پرونده را به دادگاه خود منتقل کند، کاتزنبرگر از سوی یک دادگاه عادی متهم شده بود و پیش از دستگیری وی حزب نازی نیز از خانم سایلر خواسته بود که به مناسباتش با رئیس جامعه یهودی نورنبرگ خاتمه دهد. به یک معنا، دادگاه نمایشی اداری بود، زیرا جزئی از سیاست عمومی منزوی کردن جامعه یهودی به شمار می‌رفت. تصدیق این اراده را در دستوری می‌یابیم که از مدیریت پلیس امنیتی به کلیه سرویس‌های گشتاپو در تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۹۴۱ مشاهده می‌کنیم. در این فرمان آمده بود: «اخیراً شماری از اطلاعات فاش ساخته اند که هنوز آریایی‌ها همانند گذشته مناسبات دوستانه ای با یهودیان دارند و عمداً و علناً در ملا عام در کنار آنان حاضر می‌شوند. از آنجا که این آریایی‌ها ظاهراً هنوز اصول ابتدایی و بنیانی ناسیونال-سوسیالیسم را درنیافته اند و رفتارشان باید به منزله بی‌احترامی نسبت به تدابیر دولت ملاحظه شود، دستور می‌دهم که در چنین مواردی آریایی

مورد نظر موقتاً و به منظور آموزش در بازداشت اداری قرار بگیرد و در موارد مهم‌تر به برای یک دورهٔ حداکثر سه ماهه به اردوگاه درجهٔ یک منتقل شود. یهودی مورد نظر نیز باید همواره تا اطلاع ثانوی در بازداشت اداری قرار بگیرد و سپس به یک اردوگاه منتقل شود*.

لازم به تذکر نیست که این اقدام‌های پلیس امنیتی خارج از هر نوع چارچوب قضایی بود. این ابتکارها هیچ حضوری را در مقابل دادگاه، اعم از محاکم عادی و ویژه، الزام آور نمی‌ساخت. هدف از این دستور جلوگیری از مناسبات انسانی بود که نمی‌شد آن‌ها را به عنوان جرایم آسیب رسانی نژادی ملاحظه کرد، یعنی جلوگیری از شکل‌گیری علاقه و مناسبات سادهٔ دوستی میان یهودیان و آلمانی‌ها نظیر گفتگو در خیابان یا مهمانی در خانه‌ها. ای بسا دلیل نگرانی از این قبیل تظاهرات دوستی این بود که برخی آلمانی‌ها در زمان دستگیری‌های جمعی و انتقال دستگیرشدگان به اردوگاه‌های اجباری به یهودیان پناه بدهند: چنین نگرانی اما چندان به جا نبود، زیرا در زمان مقتضی نادر بودند آلمانی‌ها که برای نجات دوستان یهودی شان دست به اقدامی زدند.

در نتیجه، هدف قانون صیانت از خون و شرافت آلمانی‌ها و ابلاغیهٔ پلیس امنیتی قطع کردن هر نوع رابطهٔ اعم از جسمانی و دوستانه میان یهودیان و آلمانی‌ها بود. اما، این تدابیر در مضمون و در شکل شان یادآور ممنوعیت‌هایی بود که طی قرون میانه علیه جریانات الحادی اجرا می‌شد. مرد آلمانی که از کشورش می‌گریخت تا با دوست زن یهودی‌اش ازدواج کند متهم به الحاد می‌شد. او حق این را نداشت که خود را یهودی اعلام کند. در عین حال، فرد آلمانی که در پیاده رو با آشنایی یهودی صحبت می‌کرد متهم بود که «اصول» نازی‌ها را نشناخته و مورد احترام قرار نداده است*.

قدر مسلم روند جداسازی یهودیان به همین جا ختم نشد. هدف جدا کردن یهودیان از آلمانی‌ها به کامل‌ترین شکل ممکن بود: تنها وسیله برای این منظور و در شروع این فرآیند ممنوعیت ورود یهودیان به امکان عمومی یا به طور دائم یا دست کم در ساعاتی از روز بود. قوانین مربوط به این ممنوعیت‌ها دلیل چنین

اقدام‌هایی را بی‌علاقگی آلمانی‌ها نسبت به یهودیان ذکر می‌کرد و یا تصریح می‌نمود که حضور یهودیان برای آریایی‌ها «ایجاد مزاحمت» می‌نمود و در نتیجه لازم بود تا یهودیان به دور از آلمانی‌ها نگه داشته می‌شدند.

مهم‌ترین تفکیک نژادی که علیه یهودیان صورت گرفت، قانون مقابله با انباشتن مدارس و دانشگاه‌های رایش به تاریخ ۲۵ آوریل ۱۹۳۳ که شمار غیر آریایی‌های مدارس و مراکز آموزش عالی را به درصدی معادل درصد غیر آریایی‌ها نسبت به کل جمعیت رایش فرو می‌کاست*. به این ترتیب، شمار غیر آریایی‌ها در مراکز آموزشی به ۱٫۵٪ کاسته شد و شمار آنان در دانشگاه‌ها به گونه‌ای محاسبه شد تا تدریجاً تعداد دانشجویان یهودی کاهش یابد. در ۱۹۳۶ بیش از نیمی از کودکان یهودی بین شش تا چهارده سال در مدارس وابسته به جامعه یهودی تحصیل می‌کردند*. اما، یهودیان نه مدارس فنی داشتند و نه دانشگاه‌های ویژه و کسانی که تحصیلات عالی‌شان را در نهادهای آلمانی انجام می‌دادند بیش از پیش نادر بودند*. سپس در نوامبر ۱۹۳۸ همه دانش‌آموزان یهودی که هنوز در نظام آموزشی رایش بودند از آن اخراج شدند. دانش‌آموزان یهودی تنها در مدارس یهودی باید آموزش می‌دیدند*.

اگر تفکیک نژادی یهودیان در مدارس و مراکز آموزش عالی مشکل بسیار بزرگی برای جامعه یهودی به وجود آورد، محافل عالی دیوان‌سالاری آلمان راجع به این موضوع به مراتب کمتر از قانونی‌گفتگو کردند که در مورد مسافران یهودی در ترن‌ها اجرا می‌شد. پیش از کنفرانس ۱۲ نوامبر ۱۹۳۸ وزیر تبلیغات، گوبلز، به دقت پیشنهادهایش را در این مورد آماده کرده بود. به بخشی از اظهارات گوبلز در این باره اشاره می‌کنیم :

«گوبلز : امروز یک یهودی هنوز این حق را دارد که در واگن تخت دار ترن با یک آلمانی در یک کوپه سفر کند. بنابراین نیازمند تصمیم وزارت حمل و نقل هستیم که تا کوپه‌های جداگانه‌ای را به یهودیان اختصاص دهد. اگر همه کوپه‌ها ذخیره شده باشند، یهودیان نمی‌توانند جایی برای نشستن تقاضا کنند. زمانی کوپه جداگانه به آنان اختصاص می‌یابد که همه آلمانی نشسته باشند. آنان

قاپی آلمانی‌ها نخواهند شد و اگر جایی برای نشستن نباشد ایستاده در راهرو می‌مانند.

گورینگ : در این صورت فکر می‌کنم عاقلانه تر است تا کوپه های جداگانه ای به آنان داده شود.

گوبلز : نه، در صورتی که شمار مسافران بیش از حد زیاد باشد!

گورینگ : اجازه بدهید. فقط یک واگن به یهودیان اختصاص خواهد یافت.

گوبلز : اما، فرض کنید که شمار اندکی از یهودیان سوار ترن سریع السیر مونیخ شوند. فرض کنید فقط دو مسافر یهودی وجود داشته باشد و در کوپه های دیگر شمار مسافران بسیار بالا باشد. در این صورت این دو یهودی به تنهایی یک کوپه را اشغال خواهند کرد. به این خاطر می‌گویم که یهودیان تنها در صورتی جایی برای نشستن خواهند داشت که همه آلمانی‌ها جایی از قبل برای نشستن داشته باشند.

گورینگ : ترجیح می‌دهم که یک واگن یا یک کوپه را به یهودیان بدهم. اگر فرض شما اتفاق بیفتد و ترن پُر از مسافر باشد باور کنید در این صورت نیازی به قانون نیست یهودی را با اردنگی خارج می‌سازیم و او سفرش را به طور نشسته در توالتها انجام خواهد داد.

گوبلز : موافق نیستم. به این داستان باور ندارم. باید قانونی در این باره وضع کرد*.

بیش از یک سال طول کشید تا وزارت حمل و نقل دستوراتش را در این باره تنظیم نمود. «برای حفظ نظم در ترن‌های مسافری»، واگن‌های تخت دار و واگن‌های رستوران برای یهودیان آلمانی یا بی سرزمین در تمام خطوط «رایش بزرگ» ممنوع است. در مقررات کوپه های جداگانه پیش بینی نشده بود، زیرا وزیر ترابری بر این نظر بود که چنین تدبیری قابل اجرا نیست*. تنها در ژوئیه ۱۹۴۲ حضور یهودیان در سالن‌های انتظار و غذاخوری‌های راه آهن به دستور پلیس امنیتی نه وزارت راه و ترابری ممنوع اعلام شد*. این وزارتخانه همچنین از

فکر کوپه های جداگانه صرف نظر کرده بود.

در کنار مقررات تحصیلی و ترن‌های مسافرتی، شمار دیگری از مقررات برای جلوگیری از «انباشتن» و «ایجاد مزاحمت» برای مردم آلمان و همچنین برای «حفظ نظم عمومی» به کار گرفته شدند. پیش‌تر به ساعاتی تحمیلی خرید از سوی وزارت تغذیه و کشاورزی اشاره کردیم. به دستور گوبلز و هایدریش، رئیس پلیس امنیتی، گشت و گذار در امکان بیلاقی و ساحل‌های نیز برای یهودیان ممنوع شد*. کسانی که در بیمارستان‌ها هل‌معالجه می‌شدند به نهادهای بهداشتی یهودی منتقل شدند و سلمانی‌های آریایی دیگر موهای یهودیان را کوتاه نکردند*.

تمام این مقررات تبعیض آمیز نخستین مرحله از روند منزوی کردن یهودیان در گتوها و محلات ویژه آنان بود. هدف غالب این مقررات که طی سال‌های ۱۹۳۰ تدوین شده بودند صرفاً ایجاد جدایی اجتماعی میان آلمان‌ها و یهودیان بود. در مرحله دوم، دیوان‌سالاری به تمرکز مادی‌تر یهودیان اقدام کرد و آنان را به دور از مابقی جمعیت اسکان داد. این یکی از روش‌های منزوی کردن بود که همواره مسائل و مشکلات اداری شدیداً دشواری برمی‌انگیخت زیرا، شامل انتقال و جابجایی شمار بسیار بالایی از افراد بود.

پیش از آنکه عملیات اسکان یهودیان جداً مطرح شود، گورینگ در جریان همان کنفرانس ۱۲ مارس ۱۹۳۸ پرسش اساسی را طرح کرد: آیا باید یهودیان را گتوها روی هم انباشت کرد یا صرفاً در ساختمان‌های جداگانه؟ از آنجا که رئیس پلیس امنیتی همه‌گونه محدودیت‌های مربوط به رفت و آمد و نیز وسایل تشخیص یهودیان را پیشنهاد می‌کرد، گورینگ سخن او را قطع کرد و گفت: «هایدریش عزیز نمی‌توانید از ایجاد گتوهای بسیار گسترده در تمام شهرهای بزرگ اجتناب کنید. باید بالاخره این گتوها را ایجاد کرد.*» در پاسخ هایدریش با لحنی قاطع گفت: «مایلم همین‌جا موضعم را در مورد مسئله گتوها تعریف کنم. از نقطه نظر پلیسی ایجاد گتو به صورت محله‌ای کاملاً منزوی که در آن تنها یهودیان زندگی کنند ناممکن است. نمی‌توان گتویی را که در آن یک یهودی آمیخته در جامعه‌ای یهودی است کنترل کرد. چنین چیزی قویاً مامنی برای جنایتکاران و اپیدمی‌های و

غیره خواهد بود. ما نمی‌خواهیم بگذاریم که یهودیان در ساختمان‌هایی در کنار آلمانی‌ها زندگی کنند. اما در حال حاضر در شهرک‌های مسکونی یا در ساختمان‌ها، آلمانی‌ها فرد یهودی را ناچار می‌کنند که رفتار درستی از خود نشان دهد. بهتر است یهودی را زیر نگاه هوشیار مردم کنترل کرد تا اینکه هزاران تن از آنان را در محله ای روی همه انباشت و نتوان به کمک مأموران اونیفورم پوش آن طور که شایسته است کنترل شان کرد*».

این «نقطه نظر پلیسی» از دو جهت جالب توجه است. مشاهده می‌شود که هایدریش کل جمعیت آلمان را نوعی پلیس کمکی در نظر می‌گرفت: او روی این حساب می‌کرد که جمعیت آلمان یهودیان را ناچار به اتخاذ «رفتاری درست» کند و علاوه بر کنترل رفتارهای آنان هر مورد یا موضوع مشکوکی را به اطلاع پلیس برساند. خطر اپیدمی‌ها نیز جالب توجه است که به دلیل تراکم جمعیت گتو، ناکافی بودن زیرساخت‌های بهداشتی و کاهش ذخیره‌های غذایی و دارویی رو به وخامت خواهد گذاشت.

یکی از کارمندان کمیساریای رایش به نام بورکل که در سرویس‌های مربوط به ادغام اتریش در رایش کار می‌کرد بی‌آنکه مرعوب چنین ملاحظاتی شود تأسیس «نیمه گتوهای» را در محلات دوم، نهم و بیستم وین در نظر گرفت*. در پی این پیشنهاد، طرح مشابه دیگری در یادداشت طولانی «اوگن بکر» که در همان سرویس‌ها مشغول به کار بود در اوایل اکتبر ۱۹۳۹ طرح شد. او توضیح می‌داد که وین شهر کارگری است که ساکنانش در آپارتمان‌هایی کوچک زندگی می‌کردند و به پرداخت کرایه خانه‌های ناچیز عادت داشتند. به این ترتیب، با خالی کردن آپارتمان‌های یهودیان، به ویژه آپارتمان‌های کوچک، در واقع کمکی به ساکنان وین خواهد شد. این طرح پیشنهاد می‌کرد که قریب ۵۰۰۰۰ یهودی در اتاقک‌های چوبی اسکان یابند که در هرکدام شان بین سه تا شش نفر به سر خواهند برد و همگی نیز از دوش‌های مشترک استفاده خواهند کرد*. در این باره یک مهندس شهر خواستار انجام مطالعه ای برای ساختن کلبه‌های چوبی شد که بتوانند ۶۰۰۰ یهودی را در منطقه ای به نام «گانسندورف»، در حومه شهر وین، در خود جای دهند*. این طرح بی‌سرانجام ماند. پیرو توصیه‌های هایدریش؛ گورینگ با صدور

ابلاغیه ای به تاریخ ۲۸ دسامبر ۱۹۳۸ تصمیم گرفته بود که یهودیان را تنها در ساختمان‌ها متمرکز کند*.

از آنجا که نقل مکان بزرگ در راه بود، باید پیش‌تر و به طور اضطراری مسئله زوج‌های مختلط حل می‌شد. دیوان‌سالاری آلمان به واسطه قانون صیانت از خون و شرافت آلمانی‌ها، ازدواج‌های مختلط جدید را ممنوع کرده بود، اما نص قانون شامل ازدواج‌هایی از این دست نمی‌شد که قبلاً صورت گرفته بود. این بخش از زوج‌ها تابع قانون عمومی بودند و برای طلاق گرفتن یا باید خطای یکی از دو طرف اثبات می‌شد یا جدایی عملی که دست کم سه سال به درازا کشیده بود.

قانون جدید ۱۹۳۸ در خصوص ازدواج تنها یک بند درباره ازدواج‌های مختلط داشت. این قانون به طرفین آریایی امکان تقاضای طلاق را می‌داد. استدلالی که با اتکای به آن چنین تقاضایی می‌توانست صورت بپذیرد از این قرار بود: بعد از قوانین نورنبرگ همسران آریایی زوج‌های مختلط توضیحاتی را در مورد مسئله نژادی دریافت کردند که اگر در زمان لازم در اختیارشان قرار می‌گرفت آنان را از انجام ازدواج با یک یهودی بازمی‌داشت. قانون ۱۹۳۸ تصریح می‌کرد که افراد می‌توانستند از همان سال چنین درخواست‌هایی را تسلیم مراجع کنند. به این ترتیب، اگر ادعای "بی‌اطلاعی" پیش از ازدواج محتمل به نظر می‌رسید با طلاق موافقت می‌شد*. احتمالاً چنین مواردی نسبتاً کم شمار بودند و بعید نیست که از سوی زوج‌هایی مورد استفاده قرار می‌گرفتند که پیش‌تر و به دلایل رایج با مشکل روبرو شده بودند*. در ۱۹۳۹، هنوز ۳۰۰۰۰ زوج مختلط در مناطق تحت‌الحمایه رایش وجود داشت: به بیان دیگر، یک دهم یهودی‌ها همسری غیریهودی داشت*. در نتیجه، دیوان‌سالاری آلمان باید تصمیم می‌گرفت که با این ۳۰۰۰۰ خانواده چه می‌خواهد بکند. آیا باید آنان را در همان ساختمان‌هایی اسکان داد که برای یهودیان در نظر گرفته شده بود؟

گورینگ با صدور ابلاغیه ای به تاریخ ۲۸ دسامبر ۱۹۳۸ که خانواده‌های مختلط را به دو دسته "ممتاز" و "غیر ممتاز" تقسیم می‌کرد این مسئله را حل نمود (معیارهای دسته بندی در تابلوی زیر نشان داده شده اند).

دسته بندی ازدواج‌های مختلط (الف)

کودکانی که خارج از دین یهودی پرورش یافته اند (دورگه درجه یک)

زن یهودی، شوهر آلمانی ممتاز

شوهر یهودی، زنان آلمانی ممتاز

کودکانی که بر اساس تعالیم مذهب یهودی پرورش یافته اند

زن یهودی، شوهر آلمانی غیر ممتاز

شوهر یهودی، زن آلمانی غیر ممتاز

بدون فرزند

زن یهودی، شوهر آلمانی ممتاز

شوهر یهودی، زن آلمانی غیر ممتاز

الف : Bormann à Rosenberg , ۱۷ janvier ۱۹۳۹ ,

۶۹-PS

توجه داشته باشیم که در مورد زوج‌های مختلط دارای فرزند اصولاً موقعیت مذهبی فرزندان عامل تعیین‌کنندهٔ دسته‌بندی بود. برای نمونه، اگر پسر یک زوج مختلط بر اساس تعالیم یهودیت پرورش نیافته بود، دو رگهٔ درجهٔ یک در نظر گرفته می‌شود و به این عنوان می‌توانست در ارتش یا در سرویس کار جذب شود. گورینگ می‌خواست از این اجتناب کند که این دورگه‌ها «در معرض نفوذ اخلاک‌گرانه یهودی» در ساختمان‌هایی که مختص یهودیان بود قرار بگیرند و به همین خاطر با اسکان والدین آنان در این ساختمان‌ها مخالفت کرد. در مورد زوج‌های بدون فرزند امتیاز شوهر آلمانی به زن یهودی تعمیم می‌یافت، شاید به این دلیل که شوهر حاکم خانه به شمار می‌رفت. در مقابل، زن آلمانی که با مردی یهودی ازدواج کرده بود می‌توانست در ساختمانی یهودی اسکان داده شود «گورینگ امیدوار بود که به این ترتیب زن از شوهرش طلاق بگیرد و به جامعهٔ آلمانی «بازگردد».* احتمالاً او برخی زوج‌های جوان بدون فرزند را در نظر نگرفته بود که زن آلمانی خانوادهٔ فرزندی می‌داشت که در طبقه بندی دورگه‌های درجهٔ یک قرار می‌گرفت و به این ترتیب یک زوج غیر ممتاز را به زوجی ممتاز بدل می‌کرد.* بر اساس برخی آمار زوج‌های ممتاز تقریباً سه برابر زوج‌های غیر ممتاز بودند، آن هم به این دلیل ساده خانواده‌های مختلط اندکی فرزندان شان را بر اساس تعالیم یهودیت پرورش می‌دادند.

همچنین باید تأکید کنیم که استثناهای مربوط به اسکان اجباری زوج‌های مختلط «ممتاز» موجب بهره‌مندی آنان از امتیازات مشابه ای در زمینهٔ دستمزد و سهمیهٔ غذایی بر اساس مقررات مربوط به آنان شد. افزون بر این، در جریان سال‌های ۱۹۴۱-۱۹۴۴ همسران یهودی زوج‌های مختلطی که حتی غیر ممتاز می‌بودند عموماً به اردوگاه‌های اجباری اعزام نشدند، شاید به این خاطر که شریک آلمانی زوج مختلط زنده می‌بود و ازدواج به دوام خود ادامه می‌داد. تداوم معافیت اولیه از خصوصیات روند نابودی مرحله ای بود. در مرحله ای خاص احیای جهش از دست رفته به اندازهٔ چشم‌پوشی از عملیات جاری دشوار می‌بود. با این حال، یهودیان زوج‌های مختلط به ناگزیر باید در تردید زندگی می‌کردند. در زندگی روزمره آنان باید محتاط می‌بودند تا مبادا به دلیل یک

تخطی ناچیز از مقررات دستگیر می‌شدند. به مثابه گروه، آنان هرگز نمی‌توانستند مطمئن باشند که مصونیت شان دست کم به طور کامل به درازا خواهد کشید. در ادامه دستگاه دیوان‌سالاری کوشید در عمل به ناهنجاری موقعیت حقوقی آنان خاتمه دهد و اندکی بعد شمار نسبتاً کوچکی - بی آنکه البته ناچیز قلمداد شود - از یهودیان زوج‌های مختلفی که دارای فرزندان کوچک نبودند عاقبت به اردوگاه‌های اجباری منتقل شدند.

در عمل مقررات مسکن با کندی بسیار اجرا می‌شد. در آغاز باید شمار بسیار بالایی از خانواده‌های یهودی از خانه‌های خود اخراج می‌شدند، اما اخراج یهودیان مشکلی را حل نمی‌کرد مادام که خانواده‌های اخراج شده در جای دیگری مستقر نشده بودند. اسکان دوباره این خانواده‌های تنها در صورتی امکان‌پذیر بود که اخراج‌شدگان نزد یهودیان دیگر مستقر می‌شدند یا آپارتمانی در یک ساختمان تعیین شده برای یهودیان خالی می‌شد. نخستین مواد قانونی که اخراج یهودیان را از منازل شان تسهیل می‌ساخت مواد قانون ۷ آوریل ۱۹۳۳ بود که به مالکان اجازه می‌داد تا اجاره‌نامه‌های وکلای یهودی حذف شده از فهرست قانون وکلا را باطل کنند* و همچنین قانون ۲۵ ژوئیه ۱۹۳۸ که این تصمیم را به پزشکان گسترش داد*. در جریان همین سال، قضات از قوانین مربوط به رهن و اجاره تفسیرهای نسبتاً گسترده‌ای به دست می‌دادند خاصه اینکه طی این دوره جنبش قوی مهاجرت به آزاد شدن وسیع مسکن منجر می‌شد. محکمه‌ای در برلین طی حکمی به تاریخ ۱۶ سپتامبر ۱۹۳۸ حتی اعلام کرد که مستأجران یهودی از هیچ حقوقی برخوردار نیستند. دادگاه در توجیه رأی خود اعلام می‌کرد از آنجا که عضو جامعه ملی به شمار نمی‌روند، در نتیجه نمی‌توانند عضوی از جامعه مسکن باشند*. تصمیم دادگاه تا حدودی تحول رویه قضایی را پیش بینی می‌کرد، اما روح این تحول به زودی در قانون ۳۰ آوریل ۱۹۳۹ تبلور یافت که به امضای هیتلر، گورتز، کرون (نماینده وزیر کار)، هس و فریک رسید*. بر اساس متن قانون صاحب‌خانه آلمانی حق اخراج مستأجر یهودی خود را داشت در صورتی که با ارایه گواهی اثبات می‌کرد که مستأجر یهودی امکان استقرار در محل دیگر را دارد. در این حال، نص قانون یهودیانی را که هنوز مسکن خاص خود را داشتند

مجبور می‌ساخت که خانواده های یهودی بی سرپناه را به عنوان مستأجر در منازل خود بپذیرند.

از این پس اجتماع یهودیان در خانه های یهودی می‌توانست آغاز شود. این امر ادارات محلی مسکن را ناچار می‌ساخت تا ساختمان‌ها را انتخاب و یهودیان را در آن‌ها اسکان دهند. در شهرهای بزرگ ادارات مذکور سرویس‌های ویژه ای را برای "جابجایی یهودیان" ایجاد کردند. در ۱۹۴۱ این عملیات آنقدر پیش رفته بود که اعطای باقی ماندهٔ خانه‌ها به سازمان‌های جامعهٔ یهودی واگذار شد. این سازمان‌ها از نزدیک آزاد شدن آپارتمان‌ها و دیگر بناهای قابل سکونت را در خانه های یهودی دنبال می‌کردند. خود این نهادهای یهودی از نزدیک تحت مراقبت پلیس دولتی (گشتاپو) بودند.* در نهایت آپارتمان‌های ساختمان‌های یهودی به طرز خفه کننده ای مملو از آدم بودند. چمدان‌ها، صندوق‌ها، کارتن‌های مقوایی روی هم تل انبار و مبل‌ها وسط اتاق‌های چیده شده بودند. در داخل آپارتمان، یک مستأجر برای رسیدن به تخت خواب خود باید از تخت خواب‌های دیگران بالا می‌رفت. در آپارتمانی دیگر، اتاق‌ها به وسیلهٔ پتوهایی که از سقف آویزان می‌شدند به اتاق‌های جدید تبدیل می‌شدند. یکی از همین "خانه‌ها" دربرگیرندهٔ ۳۲۰ نفر را در دو طبقه بود: مردها در یک طبقه و زن‌ها در طبقهٔ دیگر به سر می‌بردند.*

به غیر این سیاست محدودکنندهٔ مسکن، رژیم نازی در نظر داشت اجبارهای دیگری را علیه یهودیان تحمیل کند. تقریباً به طور همزمان دیوان‌سالاری آلمان اقدام به محدود کردن آزادی رفت و آمد ارتباطات یهودیان کرد. در این زمینه، پلیس به تنهایی دست به ابتکارهای بسیاری زد. در ۵ دسامبر ۱۹۳۸ مطبوعات آلمان فرمان موقت هیملر رئیس نیروهای اساس را منتشر کرد که به موجب آن یهودیان گواهینامه های راندگی خود را از دست می‌دادند.* اگر چه این تصمیم شامل حال افراد اندکی می‌شد، اما نحوهٔ اعلام آن اهمیت قابل توجه ای به این فرمان می‌داد. برای انتشار رسمی این دستور هیملر از راه قانونی اقدام نکرده بود. چنین تصمیمی نمی‌توانست بر هیچ متن قانونی استوار باشد. با این حال، این تصمیم به تأیید دیوان عالی رایش رسید که معتقد بود که انتشار این تصمیم

و سکوت عالی‌ترین مقامات رایش در مورد آن به منزله موافقت آنان با تصمیم هیملر بوده است. به این ترتیب، دستور فرمانده نیروهای اساس قانونی و قابل اجرا پس از انتشار آن بود*.

در سپتامبر ۱۹۳۹ ف در نخستین روزهای جنگ سرویس‌های محلی پلیس رفت و آمد یهودیان را در خیابان‌ها پس از هشت شب ممنوع اعلام کردند و در توجیه این تصمیم یهودیان را متهم کردند که غالباً با استفاده از تاریکی شب (که به منظور دفاع ضد هوایی رعایت می‌شد) زنان آریایی را مورد حمله قرار می‌دهند*." هایدریش در ۲۸ نوامبر به عنوان رئیس پلیس امنیتی قانونی را وضع کرد که به موجب آن رؤسای حکومت پروس، باواریا، مناطق سودت، شهردار وین، کمیسر رایش در سار و مقامات صلاحیت‌دار دیگر مناطق مجاز بودند رفت و آمد یهودیان را محدود کنند، یعنی حضور آنان را در برخی اماکن در برخی ساعات روز یا برای همه اوقات ممنوع سازند. در پی این تصمیم، رئیس پلیس برلین تقریباً بلافاصله رفت و آمد یهودیان را در شماری از مناطق ممنوع اعلام کرد*. همتای او در پراگ، بنام شاروات، تغییر آدرس را برای یهودیان ممنوع ساخت و تصریح نمود که یهودیان اجازه خروج از شهر مگر به قصد مهاجرت همیشگی را ندارند*. شاروات در ۱۷ ژوئیه ۱۹۴۱ گردش در مناطق سبز اطراف پراگ را برای یهودیان ممنوع ساخت. سپس در اول سپتامبر ۱۹۴۱ قانونی بنیادین (که درباره‌اش بیشتر سخن خواهیم گفت) خروج یهودیان را از محدوده‌های محله اقامت خود بدون اجازه کتبی پلیس محل ممنوع اعلام کرد (همسران یهودی زوج‌های مختلط از این قاعده مستثنی بودند*). به این ترتیب، رفته رفته گتو در حال شکل گرفتن بود.

در خود شهرها، مقررات جدید حمل و نقل عمومی رفت و آمد یهودیان را محدودتر کرد. رئیس پلیس پراگ طی فرمانی به تاریخ ۱۲ دسامبر ۱۹۴۱ استفاده از تراموا و اتوبوس‌ها را برای یهودیان ممنوع ساخت*. وزارت ترابری در ۱۸ سپتامبر ۱۹۴۱ طی تصمیمی اعلام کرد که در کل سرزمین رایش، از جمله اتریش، یهودیان اجازه استفاده از این وسایل را در ساعات پر رفت و آمد روز ندارند و در باقی مانده روز نیز به شرطی می‌توانند صندلی را اشغال کنند که همه مسافران آلمانی از قبل نشسته باشند*.

در ۲۴ مارس ۱۹۴۲ هایدریش با توافق وزیر حمل و نقل و پست از این نیز بسیار فراتر رفت. او اعلام کرد که یهودیان دیگر اجازه استفاده از هیچ وسیله نقلیه عمومی - مترو، تراموا، اتوبوس و غیره - را بدون اجازه ویژه پلیس شهری ندارند. اگر کارگران اثبات می‌کردند که با محل کارشان بیش از هفت کیلومتر یا یک ساعت راه فاصله دارند چنین اجازه ای را دریافت می‌کردند. دانش آموزان نیز اگر ناچار بودند که در فاصله میان خانه و مدرسه هر بار بیش از پنج کیلومتر (معادل یک ساعت پیاده روی) را طی کنند از مجوز پلیس برای استفاده از وسایل نقلیه عمومی برخوردار می‌شدند. وکلا و پزشکان می‌توانستند از مجوزهایی بدون محدودیت مسیر بهره‌مند شوند*.

امکانات ارتباط با محدودیت تلفن بیش از گذشته افزایش یافت. در ۲۸ ژوئیه ۱۹۴۰ وزارت پست طی ابلاغیه ای خواستار قطع کلیه خطوط تلفن‌های خصوصی مشترکان یهودی شد و تصریح نمود که این اقدام باید حداکثر تا سی سپتامبر همان سال به موقع اجرا گذاشته شود. تنها پزشکان، دندان پزشکان، وکلا و سازمان‌های یهودی از این قاعده مستثنی شدند*. در پایان ۱۹۴۱ به روی همه باجه‌های تلفن‌های عمومی رسماً نوشته شد که "استفاده برای یهودیان ممنوع است*".

این محدودیت‌های منظم هماهنگ با تدابیر منظم دیگری در خصوص شناسایی افراد بود که نخست در مورد اوراق شخصی به کار گرفته شد. برای پلیس دولتی، این اوراق ابزاری مهم بود. در مورد یهودیان آلمان ضرورت این اوراق با شدت بیشتری اعمال می‌شد. بایگانی دانشگاه فرایبورگ نشان می‌دهد که از ۱۹۳۳ دانشجویان غیر آریایی به جای کارت‌های ثبت نامی عادی به روی کاغذهای قهوه‌ای، کارت‌های زرد دریافت کردند*. پنج سال بعد قانون ۲۳ ژوئیه ۱۹۳۸ که از سوی وزارتخانه‌های کشور و دادگستری تهیه شده بود به همه یهودیان دارای ملیت آلمانی فرمان می‌داد که به عنوان یهودی شناسنامه جدید درخواست کنند*. تقاضاها اجباراً باید تا پیش از ۳۱ دسامبر همان سال ارائه می‌شدند. از آن پس یهودیان بالای پانزده سال باید همواره کارت‌های شناسایی‌شان را به همراه می‌داشتند و آن‌ها را در هر اقدامی نزد سرویس‌های حزب نازی یا دستگاه اداری ارائه و بی آنکه از آنان خواسته شود خود را به عنوان یهودی معرفی می‌کردند.

داوطلبان مهاجرت به غیر از شناسنامه به گذرنامه نیز احتیاج داشتند. در ابتدا، در هیچ یک از اسناد تصریح نشده بود که دارنده گذرنامه می‌تواند یهودی باشد و ظاهراً هیچ کس به این فکر نیفتاده بود که این مطلب در گذرنامه های قدیمی یا جدیداً صادر شده قید شود تا اینکه کارمندان یک کشور ثالث این موضوع را پیش کشیدند. این کشور سوئیس بود... بعد از الحاق اتریش به رایش، شماری از یهودیان با استفاده از توافق آلمان و سوئیس که روادید اجباری را میان دو کشور لغو کرده بود از مرز عبور کردند. در ۲۴ ژوئن ۱۹۳۸ هاینریش روموند، رئیس پلیس فدرال سوئیس نزد نمایندگی سیاسی آلمان اعتراض خود را نسبت به آنچه سیل یهودیان وین به سمت کشورش می‌نامید اعلام کرد. او در اعتراض اش اضافه می‌کرد که سوئیس بیش از آلمان به این یهودی‌ها نیازی ندارد*.

در دهم اوت نماینده سوئیس در برلین خواستار ملاقات با رئیس بخش سیاسی وزارت امور خارجه آلمان شد تا به اطلاع او برساند که موج یهودیان در سوئیس "ابعاد فوق‌العاده ای" به خود گرفته است. در یک روز چهل هفت یهودی تنها وارد شهر بال شده بودند. حکومت فدرال سوئیس قاطعانه مخالف "یهودی شدن" این کشور بود و مقامات آلمان قادر به فهم چنین موضعی بودند. در چنین وضعیتی، مقامات سوئیس در نظر داشتند روادید اجباری را از نو میان دو کشور برقرار کنند*. دولت برن مخالفت رسمی خود را با موافقت‌نامه ۳۱ اوت اعلام کرد. با این حال، سه روز بعد، روموند به عنوان رئیس پلیس دولت فدرال سوئیس به اطلاع نمایندگی دولت آلمان رساند که دولت برن حاضر به پذیرش یک مصالحه است. به این معنا که سوئیس روادید اجباری را به یهودیان آلمان محدود خواهد کرد مشروط به اینکه در گذرنامه های آنان یهودی بودن شان را تصریح کنند. پس از چانه زنی‌هایی چند (نظیر روادید اجباری برای یهودیان سوئیس که البته دولت برن حاضر پذیرش آن نبود) معامله جوش خورد*. ۲۶ سپتامبر روموند به برلین سفر کرد. ۲۹ سپتامبر برلین موافقت‌نامه ای را امضا کرد که به موجب آن کلیه گذرنامه های یهودیان آلمان به مقصد سوئیس یا هر کشور دیگر دربرگیرنده نشان هویت یهودی صاحبان شان می‌شدند*. چند روز پس از پایان مذاکرات مقامات آلمان قانون اجرایی این موافقت‌نامه را منتشر کردند.

این قانون که به تاریخ ۵ اکتبر ۱۹۳۸* به امضای "بست"، رئیس سرویس‌های اداری پلیس امنیتی رسیده بود، تصریح می‌کرد که کلیه گذرنامه‌های آلمانی که برای یهودیان این کشور صادر خواهند شد ممهور به حرف J با جوهر قرمز خواهند شد. همان روز «بست» در نامه‌ای به رودیگر، رئیس بخش قضایی وزارت امور خارجه آلمان خواستار آن شد که بر روی گذرنامه‌های یهودیان آلمانی ساکن خارج نیز که هر بار برای تمدید گذرنامه‌هایشان یا هر اقدام اداری دیگر به کنسولگری‌ها و سایر نمایندگی‌های سیاسی آلمان مراجعه می‌کنند همین مهر زده شود. در این نامه، «بست» همچنین خواستار تهیه فهرست یهودیان ساکن خارج بود که به رغم دعوت از آنان برای مهر کردن گذرنامه‌هایشان این معاهده را نادیده می‌گیرند.

۱۱ اکتبر رودیگر با ارسال یادداشتی به نمایندگان سیاسی و کنسولی آلمان همین نکات را یادآوری و تصریح می‌نمود*. به این ترتیب، دارندگان گذرنامه‌هایی که بیش از شش ماه اعتبار داشتند باید احضار می‌شدند و مابقی به مرور که به سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌های آلمان مراجعه می‌کردند گذرنامه‌هایشان ممهور می‌شد. یادداشت رودیگر تصریح می‌کرد که زدن این مهر در گذرنامه‌ها مجانی بود... این دستورها بی‌پی‌آمد نبود، زیرا، نظام تشخیص هویت را به هزاران یهودی ساکن کشورهای خارجی تعمیم می‌داد که اندک زمانی بعد به اشغال نیروهای آلمانی درمی‌آمدند.

مُهرها فقط به روی گذرنامه‌ها زده نمی‌شدند. پیش‌تر دیدیم که وزارت تغذیه و کشاورزی ک در ۱۱ مارس ۱۹۴۰ تصمیم گرفت که بر روی کارت‌های سهمیه غذایی یهودیان مهر J بزند*. در ۱۸ سپتامبر ۱۹۴۲ ریکه وزیر مشاور در وزارت تغذیه و کشاورزی دستور داد تا به روی کارت‌های سهمیه غذایی یهودیان حرف Jude (یهودی) به طور اریبی از گوشه یک صفحه به صفحه دیگر مهر شود*.

دومین وجه نظام تشخیص هویت عبارت از آن بود که به افراد اسامی خاص یهودی تحمیل شود. این اقدام از سال ۱۹۳۲ با محدودیت‌های مربوط به تغییر شناسنامه آغاز شده بود. اما، قدر مسلم ابلاغیه‌ای درونی که این محدودیت‌ها

را تعیین کرده بود دامنه ای محدود داشت. در جریان سال‌های بعد نازی‌هایی که به این موضوع توجه کردند پیشنهادات متعددی به وزارت کشور دادند. در مارس ۱۹۳۳ بانگ وزیر مشاور در وزارت اقتصاد به لامرز پیشنهاد داد که حق تغییر اسامی را که از نوامبر ۱۹۱۸ اعطا شده لغو کند*. در ژوئن ۱۹۳۶ به اطلاع پفوندتر رساند که پیشوا مایل نیست که یهودیان نام‌هایی همچون زیگفرید یا یوویس توزنلدا بر خود نهند*. با قانون ۵ ژانویه ۱۹۳۸ تصمیمی مشخص اتخاذ شد که به موجب تغییرات شناسنامه ای صورت گرفته پیش از ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ باطل اعلام می‌شد*.

سپس نوبت به قانون ۱۷ اوت ۱۹۳۸ به امضای اشتوکارت، وزیر مشاور در وزارت کشور، و گورتز، وزیر دادگستری، رسید که در واقع حاصل کار گلوبکه، مشاور و متخصص نام شناسی در وزارت کشور بود. از آن پس یهودیان باید «اسرائیل» یا یوویس «سارا» را به اسامی کوچک خود اضافه می‌کردند، مگر آنکه اسامی کوچک آنان در فهرست رسمی و تأیید شده از سوی وزارت کشور وجود نداشت. از میان اسامی همین فهرست که توسط گلوبکه تهیه شده بود باید اسامی کوچک نوزادان انتخاب می‌شد*.

برای تهیه این فهرست گلوبکه ناگزیر از حذف اسامی کوچک عبری شده بود که در استفاده آلمانی راه یافته بودند و تداعی کننده هیچ چیز بیگانه ای نبودند که احتمالاً بتواند حساسیت عوام را برانگیزد. یعنی: اسامی همچون آدام، دانیل، دیوید، مایکل یا رافائل برای مردان و آنا، دبورآ، استر، افا یا روت برای زنان. از این‌رو، گلوبکه در فهرست خود برای پسران نام‌هایی همچون فالگ، فایبیش، فیزل، فیتل، فایول و فلگ و برای دختران نام‌هایی چون شارنه، شایندل، شاینه، شووآ، شلامش، سمش، سیمشه، سلوو و سپرینزی را انتخاب کرده بود بی آنکه بخواهیم در این میان به دیگر تحریف‌ها و ابداعات تخیلی اشاره کنیم. پلیس محلی مراقب بود تا نام‌های کامل شده در عقدنامه‌ها و نیز نام‌های نوزادان در شناسنامه‌ها به ثبت برسند. از آن پس، نه فقط این نام‌ها باید در اوراق هویت اشخاص، بلکه نیز در تمام اسناد قضایی و نامه نگاری‌های اداری ثبت می‌شدند که به یک فرد یهودی اشاره می‌کردند. با این حال، چنین شیوه ای در گزینش

نام‌ها مشکلات مربوط به استفاده از اسامی همانند استر، روت، ژوزف و آبراهام برای آلمان‌ها یا استفاده از نام‌های سپ به جای ژوزف و یوتا به جای یودیت را از بین نمی‌برد*. یکی از اعضای حزب نازی نگران شد وقتی که دریافت همسرش با استفاده از یک مجوز فرزند نوزادشان را به جوی یوآخیم، یوخم نام نهاده بود. از نظر او یوخم نامی عبری بود*.

سومین عنصر نظام تشخیص هویت، یعنی تشخیص یا تعیین مادی افراد و منازل هدفش منزوی کردن یهودیان از بقیه جمعیت با استفاده از نشانه‌های آشکار بود. این فرآیند به صورتی غیرمستقیم از اواسط سال‌های ۱۹۳۰ شکل گرفته بود. از این زمان در آلمان و به ویژه در شهرهای بزرگ مرسوم شده بود که مردم روزهای تعطیل را جشن بگیرند و بر پنجره‌هایشان پرچم سرخ، سفید و سیاه را بیاویزند (طرفداران سفت و سخت نازی‌ها تصاویر رنگی از هیتلر را به این پرچم می‌افزودند). مردم آرم یا نشانی نیز به خود می‌آویختند و «سلام آلمانی» به یکدیگر می‌کردند. یعنی دست خود را به صورت کشیده در می‌آوردند و همزمان درودی نثار هیتلر می‌کردند. همه این تظاهرات تعلق به جامعه آلمان یکی پس از دیگری برای یهودیان ممنوع اعلام شد. قانون صیانت از خون و شرافت آلمانی‌ها* نصب پرچم به رنگ‌های رایش را برای یهودیان ممنوع کرده بود. در عوض این قانون صریحاً استفاده از پرچم آبی، سفید، آبی را که نماد صهیونیسم بود برای یهودیان مجاز می‌دانست. فرمان ۱۴ نوامبر ۱۹۳۵* برای استفاده از آرم‌ها، تزئینات، عناوین و غیره ضابطه تعیین نمود. و در آخر، وزارت دادگستری طی تصمیمی به تاریخ ۴ نوامبر ۱۹۳۷* سلام آلمانی را برای یهودیان منع کرد که می‌توانستند با استفاده از آن هویت خود را پنهان کنند.

هایدریش اولین کسی بود که باز در چارچوب کنفرانس ۱۲ نوامبر ۱۹۳۸ نشانی را برای تشخیص هویت فردی پیشنهاد داد. هنگامی که او پیشنهادش را تشریح می‌کرد، گورینگ رئیس جلسه که نه فقط مهم‌ترین مالک صنایع آلمان بود، بلکه نخستین طراح اونیفورم‌های آلمان بود، در پیشنهاد هایدریش فرصتی استثنایی یافت. او پیشنهاد یک اونیفورم برای یهودیان را داد با این امید که مورد قبول نیز واقع شود. در پاسخ، هایدریش بی آنکه عقب‌نشینی کند بر استفاده از یک

«نشان» یا آرم تأکید کرد. اما، در آن زمان، هیتلر مخالف چنین تدبیری بود و گورینگ پاسخ منفی وی را در این باره به اجلاس رؤسای منطقه ای حزب نازی به تاریخ ۶ دسامبر ۱۹۳۸ ابلاغ کرد*.

در نتیجه، حمل نشانه توسط یهودیان نخست در لهستان آغاز شد جایی که مقامات معتقد بودند که نظر مخالف هیتلر محلی از اعراب ندارد. مواردی نیز وجود داشت که یهودیان ناچار به حمل بازوبند در محل‌های کار خود در داخل رایش می‌بودند*.

امری که به خوبی نحوهٔ رشد روند نابودی یهودیان را نشان می‌دهد، این است که وتوی عالی‌ترین مقام رایش مانع از آن نشد که محافل وزارتخانه‌های دیوان‌سالاری آلمان پیشنهادهای متعددی را برای گسترش این تدبیر به کل آلمان بزرگ بررسی کند. کارل هرمان فرانک، عضو دستگاه اداری مناطق تحت‌الحمایه در پراگ در نامه‌ای به تاریخ ۳۰ ژوئیه ۱۹۴۱ خطاب به لامرز، وزیر مشاور و فرمانده گروه‌های اساس اجازه می‌خواست که بلافاصله کلیه یهودیان بوهم-موراوی نشان یهودی را حمل کنند*. لامرز این درخواست را به وزارت کشور منتقل کرد*. اشتوکارت در پاسخش به تاریخ ۱۴ اوت در مورد امکان اجرای چنین فرمانی در کل سرزمین رایش و مناطق تحت‌الحمایه سؤالاتی را مطرح می‌کرد. در هر حال، او ابتدا می‌خواست نظر وزارت امور خارجه و وزارت کار را در این مورد جویا شود*.

در بیستم اوت وزیر تبلیغات ابتکار را به دست گرفت و از هیتلر خواهش کرد که تصمیم اش را تغییر دهد. پیشوا این درخواست را پذیرفت*.

وزارت تبلیغات در پی این موفقیت خبر را در همه جا پخش کرد و نمایندگان وزارتخانه‌های علاقمند به این موضوع را به کنفرانسی فراخواند که ریاستش بر عهدهٔ گوتتر، وزیر مشاور در وزارت تبلیغات بود*. لوزنر مشاور وزیر و متخصص امور یهودیان در وزارت کشور که در آن جلسه حضور داشت پس از پایان جنگ اظهار داشت: «تصور می‌کردم که مثل همیشه جلسهٔ کوچکی میان کارشناسان مربوطه است.» به جای این انتظار، اما، او شاهد گفتارهایی حقیقی

بود. او می‌افزاید: «سپس دست زدن‌های حصار طنین انداخت، انگار که به جای کنفرانس در کارزاری انتخاباتی قرار داشته باشیم*». با این حال، نگارش حکم به عهده او گذاشته شد*.

متن نهایی به تاریخ ۱ سپتامبر ۱۹۴۱* فرمان می‌داد که یهودیانی که بیش از شش سال داشتند نمی‌توانستند از آن پس بدون حمل ستاره داوود در ملاء عام ظاهر شوند. این ستاره بر زمینه‌ای زرد رنگ و به پهنای کف دست سیاه رنگ بود و در وسط آن کلمه Jude (یهودها) نیز به زنگ سیاه نوشته شده بود. ستاره داوود باید در سمت چپ جلوی لباس به طور محکم دوخته می‌شد. یهودیان زوج‌های مختلط از حمل این نشان معاف بودند.

این ستاره‌ها که توسط کارخانه ای* در برلین بنام Fahnenfabrik Geitel تولید شده بود بلافاصله توزیع شد. این تصمیم هیچ واکنش قابل توجهی را برنمی‌انگیزد. شماری از یهودیان سعی کردند نشان را پشت کیف دستی یا یک کتاب پنهان کنند. اما، هر بار با برخورد و مخالفت گشتاپو روبرو شدند*. مدیریت یکی از کارخانه‌های زیمنس با حمل ستاره داوود توسط کارگران یهودی در کارگاه‌هایشان مخالفت کرد با این تبعیض که تبعیض میان یهودیان و غیریهودیان در این کارگاه‌ها اجرا می‌شود. در نتیجه، دفتر مرکزی امنیت رایش ناگزیر از بررسی این موضوع شد که آیا در اجرای قانون باید کارخانه را مکانی عمومی در نظر گرفت یا نه*. از طرف دیگر، حزب نازی نگران از آن بود ظاهر شدن ستاره داوود در خیابان‌ها منجر به بی‌نظمی اغتشاش شود، از همین رو ابلاغیه‌ای خطاب به اعضایش صادر کرد و در آن توصیه نمود که یهودیان هدف خشونت قرار نگیرند. توضیحات ویژه‌ای نیز به کودکان داده شد*. در واقعیت، به خشونت خاصی در این دوره اشاره نشده است. حتی روایت می‌شود که دختر کوچکی از مسیر خود قدری دور شد تا مؤدبانه خطاب به یک کارگر اجتماعی یهودی به شیوه آن دوره سلام کرده و بگوید: «زنده باد هیتلر، آقای یهودی*».

کلیساها نیز در تنگنا بودند وقتی که یهودیان غسل تعمید یافته با ستاره‌هایشان برای دریافت خدمات مذهبی حاضر می‌شدند. در برزلاو، برترام، کاردینال قدیمی

و رئیس کلیسای کاتولیک آلمان باختاری دستور داد که تنها در موارد خاص و در صورت وقوع مشکلات مهم «خدمات الهی ویژه» برای «مؤمنانی که ستاره داوود را حمل می‌کنند در نظر گرفته شود». یعنی: در صورتی که کارمندان یا اعضای حزب از آمدن به مراسم مذهبی چشم‌پوشی می‌کنند یا آشکارا طی مراسم مربوط به یهودیان غسل تعمید یافته از کلیسا خارج می‌شدند. نمایندگان کلیسای پروتستان نیز در هفت استان با اشاره به آموزه‌های مارتین لوتر اعلام می‌کردند که مسیحیان یهودی نژاد از هیچ حقی برخوردار نیستند و جایی در کلیسای انجیلی آلمان ندارند*.

طی این دوره، پلیس امنیتی نشانه‌گذاری را به منازل یهودیان تعمیم داد. در سال ۱۹۴۲ پلیس از یهودیان خواست تا بر روی درهای منازل شان ستاره سیاه رنگی را روی کاغذ سفید نقاشی کنند*. نظام تشخیص هویت در کلیتش یعنی از خلال اوراق هویت خاص، اسم خاص تحمیلی، نشان دادن عمومی اشخاص، سلاح قدرتمندی در اختیار پلیس می‌نهاد. در وهله نخست این نظام ضمانت مهمی برای رعایت محدودیت‌های تحمیلی علیه یهودیان چه در محل سکونت شان و چه خارج از آن بود و از طرف دیگر، نوعی ابزار جدید کنترل به شمار می‌رفت، زیرا اجازه می‌داد که هر یهودی در هر کجا و هر زمان شناسایی شود. و بالاخره، چنین نظامی - و این ای بسا مهم‌ترین جنبه مسئله باشد - اثری فلج‌کننده بر قربانیانش داشت. این نظام یهودیان را وامی‌داشت که بیش از گذشته مطیع و فرمان‌بر باشند. حامل ستاره داوود در معرض نشانه همه نگاه‌ها بود. تو گویی کل جمعیت آلمان به نیروی پلیسی بدل شده که فرد یهودی و همه اعمال و رفتار او را تحت نظر و نظارت دارد. یهودی که تحت فشار قرار گرفته بود در صورتی می‌توانست مقاومت کرده و فرار یا خود را پنهان کند که در بادی امر خود را از بند نشان یهودی، کارت‌های سهمیه غذایی و هویت و گذرنامه مزاحمش رها سازد. اما، چنین تلاشی خطرناک بود و شناسایی قربانی و تحویل وی به پلیس همواره امکان‌پذیر بود. تعداد معدودی از یهودیان تن به چنین خطری دادند. اکثریت آنان ستاره سیاه رنگ را حمل کردند و با این کار جان خود را از دست دادند.

به این ترتیب و با طی مراحل مختلف، اعضای جامعه یهودی از نظر اجتماعی منزوی، در ساختمان‌های ویژه روی هم انباشته و وسیعاً از آزادی تحرکات خود محروم گشتند و در معرض ضربات تدابیر شناسایی قرار گرفتند.

آخرین قطعه از این سازوکار را که روند اسکان یهودیان در محلات محصور نامیدیم دستگاه اداری یهودی بود که جامعه یهودیان را در اختیار آلمان‌ها نهاد. برای فهم بهتر چگونگی رویداد نابودی نهایی، شناخت نحوه شکل‌گیری این دیوان‌سالاری یهودی ضروری است. این خود یهودیان بودند که این دستگاه دیوان‌سالاری را ایجاد کرده بودند.

تا سال ۱۹۳۳ سازمان جامعه یهودیان غیرمتمرکز بود. در هر شهری که گروهی از یهودیان زندگی می‌کردند، جامعه و دفتری یهودی نیز وجود داشت که بر عملکرد مدارس، کنیسه‌ها، بیمارستان‌ها، پرورشگاه‌ها و دیگر مراکز خیریه نظارت می‌کردند. قانون به جامعه یهودی اجازه می‌داد که از کلیه ساکنان یهودی یک محله مالیات بگیرد، مگر آنکه خود ساکنان رسماً کناره‌گیری شان را از یهودیت اعلام می‌کردند.* در این حال، فدراسیون‌های محلی نیز وجود داشت که در جنوب آلمان (در مناطق باد، ورمبرگ و باواریا) از نظر حقوقی قدرت کنترل بر بودجه جمعیت‌های یهودی و نیز تعیین مسئولانش را داشتند، هر چند در زاکسن و پروس این فدراسیون‌ها به مجلس نمایندگان اجتماعات محلی فرو کاسته می‌شدند. جامعه یهودیان پروس به تنهایی ۷۲٪ یهودیان آلمان از جمله یهودیان برلین، فرانکفورت-روی-ماین، برزلاو و کُنن را در برمی‌گرفت. در ۱۹۳۲ درست پیش از قدرت‌گیری هیتلر، رئیس این جامعه، خاخام لئو بک، سرگرم مذاکره با پروس بر سر یک «توافقنامه» بود*.

اجتماعات یهودی با این اقدام گرایشی را منعکس می‌کردند که از ۱۹۱۸ در کل زندگی سیاسی آلمان ریشه دوانده بود و در آن زمان گویای این مهم بود که این اجتماعات در مسیر تمرکز گام‌های بسیار بلندی به جلو برداشته بودند. در زمان جمهوری وایمار شماری طرح سازماندهی واحد ارائه شد* در ۱۹۲۸ پیش از شکل‌گیری یک سازمان واحد ملی، کنفرانسی مرکب از نمایندگان سازمان‌های

ایالتی تشکیل شد و وظایف مربوط به دبیرخانه را به اجتماع یهودی پروس واگذار کرد و همزمان کمیته ای تشکیل داد که وظیفه اش نمایندگی این دفتر در نزد سرویس‌های رسمی دولت آلمان بود*.

در بهار ۱۹۳۳ یک سازمان مرکزی یهودی، ولو به شکلی ابتدایی ایجاد شد. در سال‌های بعد این سازمان طی مراحلی به یک دستگاه اداری یهودی و مجهز به کارکردهایی بیش از پیش مهم گشت. مراحل این تحول که دو موردش تنها در سال ۱۹۳۳ شکل گرفت در نام‌های متوالی این نهاد منعکس شده اند* :

۱۹۳۳ نمایندگی ملی فدراسیون‌های مناطق یهودی به ریاست لئو بک و لئو ولف، مشاور.

۱۹۳۳ نمایندگی ملی یهودیان آلمان به ریاست لئو بک، و مدیریت و مشاوره اتو هیرش.

۱۹۳۴ نمایندگی ملی یهودیان آلمان، به ریاست لئو بک و مدیریت اتو هیرش.

۱۹۳۸ فدراسیون ملی یهودیان آلمان، به ریاست لئو بک و مدیریت اتو هیرش

۱۹۳۹ اتحادیه ملی یهودیان آلمان به ریاست لئو بک و مدیریت هایزیش شتاهل

هنگامی که در ۱۹۳۳ رهبران یهودی با قدرت جدید روبرو شدند، ابتدا می‌خواستند دربارهٔ یهودستیزی و آیندهٔ یهودیان آلمان با نازی‌ها باب یک «بحث عمومی»، «مباحثه ای با استفاده از سلاح نزاکت» را بگشایند. در ماه مارس خود لئو بک و کلیمن که در آن زمان رئیس دفتر جامعه یهودی برلین بود به نامه شان خطاب به هیتلر بیانیه ای را برای چاپ ضمیمه کرده بودند که در آن بهت و ناباوری خود را در مقابل تحریم نازی‌ها بیان می‌داشتند و ضمن بزرگداشت خاطره دوازده هزار یهودی که در جریان جنگ کشته شده بودند حساب خود را از «از رفتار بد چند فرد منزوی» جدا می‌کردند*. نمایندگان دیگر جریان‌های

یهودی از جمله انجمن مرکزی یهودیان، سربازان سابق یهودی و صهیونیست با سرسختی خواستار ملاقات با هیتلر و دیگران رهبران حزب نازی بودند. گورینگ در ۲۵ مارس ۱۹۳۳* یک هیئتی از نمایندگان یهودی را به حضور پذیرفت، اما، این آخرین ملاقات رهبران نازی با نمایندگان یهودی بود. طی سال‌ها، مسئولان یهودی چه در سرزمین‌های اشغالی و چه در آلمان ناگزیر از گفتگو با کارمندان دون پایه و با مال افسران زیردست اس‌اس بودند. یهودیان که در ۱۹۳۳ چنین تحولی را پیش بینی نمی‌کردند شکل‌گیری چنین نمایندگی عمومی را عاجل‌ترین وظیفه خود می‌دانستند. نخستین نتیجه این تلاش‌ها ایجاد نمایندگی ملی فدراسیون‌های منطقه ای یهودی، اما، این تشکیلات تنها معرف شکل اندک گسترده تر جامعه یهودیان برلین و فدراسیون یهودیان پروس بود. خاخام لئو بک با ملاحظه ناتوانی با مشاهده ناتوانی این نهاد محدود چند ماه بعد از ریاست جمعی آن استعفا داد*.

در اواخر تابستان یک گروه از شخصیت‌های یهودی «اسن» به تشکیل نمایندگی ملی یهودیان مبادرت کردند. آنان می‌خواستند نمایندگی بسیار گسترده تری به اجتماعات یهودی ایالات بخشند و جایگاهی نیز برای سازمان‌های ملی به وجود آورند. به این منظور، آنان کوشیدند یهودیان برلین را «منزوی» کنند و ریاست نمایندگی ملی جدید را به لئو بک، یعنی به فردی بدهند که از نظرشان فرای همه گرایش‌های قرار داشت* در ۲۸ اوت ۱۹۳۳ جلسه ای برای تهیه یک برنامه عمل در کنیسه «اسن» تشکیل شد. شرکت کنندگان یک کمیته اجرایی به ریاست دکتر گتورک هیرشلند از «اسن» انتخاب کردند و به آن اجازه دادند که شرکت صهیونیست‌ها را بپذیرد. صهیونیست‌ها هنوز اقلیتی کوچک به شمار می‌رفتند، اما، نفوذشان رو به گسترش بود. از طرف دیگر، از اشتوتگارت دکتر اتو هیرش که سمت مشاور را داشت وظیفه ترسیم خطوط مهم یک برنامه را عهده دار شد*. هیرش طرح یک بیانیه را تنظیم کرد. نخستین نسخه این بیانیه که «یهودیان آلمانی» را خطاب قرار می‌داد اظهار می‌داشت: «با توافق همه فدراسیون‌های جامعه یهودیان آلمان و همه سازمان‌های بزرگ یهودیان آلمانی، فرماندهی نمایندگی ملی یهودیان آلمان را بر عهده گرفته‌ایم*»

کمیته اجرایی هیرشلند طی جلسه ای به تاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۳۳ در برلین جایگزینی رهبری جنبش را توسط رهبری مرکب از «شخصیت‌ها» در نظر گرفت. در فهرست اعضا اسامی مارتین بوبر، فیلسوف، و برنده جایزه نوبل شیمی ریشارد ویلستاتر به ثبت رسید. سپس کمیته بک را به عنوان رئیس و هیرش را به عنوان رئیس اجرایی انتخاب نمود*.

پانزده روز بعد نمایندگی ملی جدید رسماً پایه گذاری شد. برخی گروه‌ها از عضویت در آن خودداری کرده بودند از جمله بخشی از یهودیان «ارتدکس» که نسبت به خاخام لیبرال لئو بک و آثار عمیقش درباره آئین‌های مسیحی بدگمان بودند؛ یهودیان عضو انجمن ملی یهودیان آلمان که طرفدار جذب یهودیان در این کشور و ملی‌گرایی آلمانی بودند و معتقد بودند که فداکاری‌های ویژه آنان در راه کشور به آنان حق بیشتری در قیاس با دیگر یهودیان می‌بخشید. و بالاخره در نقطه مقابل صهیونیست‌ها تجدیدنظرطلب که تنها راه نجات را در مهاجرت عمومی می‌دیدند*، این سازمان با این حال پایه نسبتاً گسترده ای داشت به طوری که تعیین رهبران مسائل حساسی را برانگیخت. باید در ریاست نمایندگی جدید کرسی‌هایی برای تازه واردان صهیونیست، دیگر جریان‌ات بزرگ و اجتماعات بزرگ یهودی از جمله جامعه یهودیان برلین در نظر گرفته می‌شد که به تنهایی یک سوم کل یهودیان آلمان را در برمی گرفت. در انتها، نه برای بوبر و نه برای ویلستاتر در نظر گرفته نشد*. کلیه مسئولانی که در رأس نمایندگی ملی یهودیان قرار گرفتند دارای تجربه ای سیاسی می‌بودند. آنان فوراً چنین تجربه ای را در روابط میان خود و نیز در مناسبات شان با دولت آلمان و همچنین برای مقابله با مشکلات فزاینده به کار گرفتند.

در آغاز نمایندگی ملی یهودیان اقدام خود را بر این فکر استوار ساخت که یهودیان باید به این امید دل ببندند که سیاست ضدیهودی آلمان نازی عاقبت رو به اعتدال خواهد گذاشت و یک «فضای حیاتی» کافی برای بقای یهودیان در اختیار آنان خواهد گذاشت. در آن موقع، نمایندگی ملی یهودیان مهاجرت را یکی از راه حل‌ها و نه تنها راه حل در نظر می‌گرفت*. اما، از پایان سال ۱۹۳۵ این مشی غیرقابل دفاع بود. رژیم نازی یک تغییر نام نمادین را به سازمان ملی

یهودیان تحمیل کرده بود: این سازمان دیگر نه نماینده «یهودیان آلمانی»، بلکه نماینده «یهودیان آلمان» بود. فعالیت‌های اصلی این سازمان نیز باید بیش از پیش صرف آموزش حرفه‌ای و مهاجرت و همیاری یهودیان می‌شد. به این منظور سازمان ملی یهودیان باید بر بودجه خود می‌افزود*. اگر چه این سازمان همواره و بخشی از منابع خود را از طریق کمک‌های فدراسیون‌های جوامع یهودی تأمین می‌کرد، اما، سازمان‌های خیریه یهودی جهان خارجی نیز بیش از پیش کمک‌های بیشتری به سازمان ملی یهودیان آلمان می‌کرد و به این ترتیب خصوصیت آن را به عنوان سازمانی مرکزی تقویت می‌نمود*.

از طرف دیگر، فدراسیون جامعه یهودیان پروس که بزرگ‌ترین سازمان یهودی به شمار می‌رفت تبدیل اجتماعات کوچک‌تر را ("که به تنهایی قدرت دوام نداشتند")، به اجتماعات منطقه‌ای در دستور کار قرار داد. به این ترتیب، فدراسیون یهودیان پروس به تساوی وظایف مالی میان این سازمان‌ها مبادرت کرد و همزمان دیگر اجتماعات یهودی را نظیر اجتماعات "آنهاالت" و "برمن" را ضمیمه خود نمود، به طوری که در اواخر ۱۹۳۶، کل یهودیان شمال و مرکز آلمان، به استثنای هامبورگ، را در برمی‌گرفت. چنانکه فدراسیون در گزارش خود تصریح می‌کرد، این گسترش نه نتیجه "میل به توسعه"، بلکه به دلیل وظیفه خدمت بوده است*.

در ۱۹۳۸ تغییرات جدیدی روی داد درست در زمانی که بسیاری از یهودیان موقعیت‌های اقتصادی شان را از دست می‌دادند و اجتماعات کوچک یهودی که به دلیل مهاجرت کوچک‌تر شده بودند با مشکلات بسیاری برای اداره اموال غیر منقول و حاصل فروش شان روبرو شده بودند. نمایندگی ملی یهودیان که عملاً از کارکرد "نمایندگی" اش چشم‌پوشی کرده بود به "فدراسیون ملی" بدل شد که خود را صرفاً وقف وظایف اداری می‌کرد. در ۲۷ ژوئیه ۱۹۳۸ رهبران یهودی اعلان کردند که یهودیان ساکن رایش قدیمی اجباراً عضو فدراسیون ملی یهودیان هستند. در فوریه ۱۹۳۹ سازمان جدید عمومی در اسنادش نام "اتحادیه ملی" را بر خود نهاد*. در همان ماه "اتحادیه ملی" یهودیان در بیانیه‌ای اعلام کرد که همه جوامع یهودی رایش قدیمی به شاخه‌های حقیقی از "اتحادیه ملی" بدل خواهند شد تا تحت مدیریت یهودیان برلین مازاد برخی شاخه‌ها برای پاسخگویی

به نیازهای شاخه های دیگر به کار گرفته شوند. بیانیه در ادامه اضافه می‌کرد که هر کس که دین یهود و یک اجتماع محلی یهودی را ترک کرده، اما بر پایه تعریف ۱۹۳۵ یهودی باقی مانده می‌تواند و باید مستقیماً به "اتحادیه ملی" یهودیان پیوندد*. چند ماه بعد تغییر بی‌رحمانه به وقوع پیوست. ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۹ پلیس امنیتی قدرت دیکتاتوری خود را بر "اتحادیه ملی" یهودیان اعمال کرد.

حُکمی که به موجب آن این قدرت اعمال* می‌شد توسط لوزنر مشاور وزیر و رولف شایدرمر، کارشناس دیگر مسئله یهود تهیه شده و به امضای فریک، وزیر کشور، هس، نماینده پیشوا، روست، وزیر آموزش و پرورش، کرل وزیر کلیساها رسیده بود. این حکم بعضاً وضعیت موجود را تصدیق می‌کرد: نفوذ اتحادیه ملی در کل رایش قدیمی، سودت، اما بدون اتریش و مناطق تحت‌الحمایه گسترش می‌یافت. همه اجتماعات محلی بر اساس سلسله مراتبی دقیق در اتحادیه ملی ادغام می‌شدند (نک: تابلوهای ۳ و ۴). اتحادیه ملی مسئول حفظ و نگهداری مدارس یهودی و کمک به تهیدستان بود.

این حُکم در عین حال نمونه بارز یک حُکم نازی بود، زیرا، علاوه بر اشخاص یهودی مذهب کسانی را "یهودی" می‌خواند و ملزم به تبعیت از اتحادیه ملی یهودیان می‌ساخت که به موجب قانون یهودی شناخته می‌شدند. نویسندگان این حکم ماده قانونی را در آن را وارد کرده بودند که در عرض چند سال وخیم‌ترین نتایج را به بار آورد: وزارت کشور - یعنی در واقعیت پلیس امنیتی - این قدرت را داشت که از اتحادیه ملی یهودیان مسئولیت‌های بیشتری بخواهد و به این ترتیب دستگاه اداری یهودی را به ابزار نابودی جامعه یهودی بدل کند. اتحادیه ملی یهودیان با تقسیمات منطقه ای و اجتماعات مختلفش می‌رفت تا به چرخ دنده اساسی سازوکار دولت آلمان برای انتقال یهودیان به اردوگاه‌های اجباری بدل شود.

باید در نظر گرفت که این گذار بدون تغییر کارکنان و نام صورت گرفت. این آلمان‌ها نبودند که اتحادیه ملی یهودیان را ساخته و یا رؤسایش را تعیین کرده بودند. خاخام لئو بک، دکتر اتو هیرش، و مدیر کل هایزیش شتاها ل حقیقتاً رهبران

یهودی بودند. از آنجا که آنان، به رغم شرکت شان در روند نابودی، واقعیتی را نمایندگی می‌کردند، تا آخر موقعیت و اعتبار شخصی شان در درون جامعه یهودی حفظ کردند. از آنجا که آنان وظایف شان را به طور شرافتمندانه انجام می‌دادند، به طور مؤثر در خدمت سروان آلمانی شان عمل می‌کردند درست همانند زمانی که آنان به طور شرافتمندانه در قبال مردم یهود از خود ایثار و از خود گذشتگی نشان می‌دادند. آنان رفتاری مطیعانه اتخاذ کرده بودند تا آنجا که حتی دفتر مرکزی امنیت رایش را از فوت‌ها و تولدها و دیگر داده‌های جمعیتی با اطلاع می‌ساختند و در عین حال یهودیان را از طریق روزنامه اخبار یهودیان از مقررات آلمان‌ها مطلع می‌ساختند. آنان سپس در بانک‌های خاص که تحت کنترل گشتاپو بود حساب باز می‌کردند و یهودیان را در منازل ساختمان‌های خاص متمرکز می‌ساختند.

در نهایت آنان تدارکات انتقال یهودیان را به اردوگاه‌های اجباری بر عهده گرفتند و به این منظور طرح‌های عمومی را مورد مطالعه قرار دادند. نقشه‌ها و فهرست‌ها را تنظیم نمودند و به غیر از دفاتر و آذوقه کارکنان خود را به خدمت انجام این طرح گماردند. به این ترتیب، اتحادیه ملی و همتایانش در وین، پراگ سرمشق نوعی نهاد تحت نام شورای یهودی شدند که به زودی در لهستان و دیگر سرزمین‌های اشغالی ظاهر شدند و فعالیت‌هایشان را به بدترین فاجعه منجر شد. این سیستم به آلمان‌ها اجازه داد که در منابع خود اعم از انسان و پول صرفه جویی و در عین حال سلطه خود را بر قربانیان شان تقویت کنند. مقامات آلمانی به محض اینکه رهبری یهودی را تحت کنترل خود قرار دادند، می‌توانستند کل جامعه یهودی را کنترل کنند.

همزمان با اسکان یهودیان در اردوگاه‌های اجباری، مرحله مقدماتی روند نابودی یهودیان در رایش و مناطق تحت‌الحمایه به پایان رسید. خود این مرحله به دو نتیجه منحوس منتهی شده بود. ابتدا، با این مرحله میان قاتلان و قربانیان شان نوعی پیوندهای وابستگی و تابعیت به وجود آمده بود. در زمانی که دیوان‌سالاری

به مرحلهٔ تدابیر تعیین کننده رسیده بود، جامعهٔ یهودی به تبعیت مطلق از همهٔ فرامین و مقررات فرو کاسته شده بود. در مرحلهٔ دوم، اقدام خفه کردن از خلال افزایش بی وقفهٔ فاصله میان تولدها و فوت‌ها در جامعهٔ یهودی تبلور می‌یافت. نرخ موالید به صفر نزدیک می‌شد، در حالی که نرخ مرگ و میر با افزایش دائمی به نرخ‌های بی سابقه ای می‌رسید. جامعهٔ یهودی دیگر چیزی جز یک پیکر محتضر و رو به مرگ نبود.

موالید و فوت‌ها در جامعهٔ یهودی رایش قدیمی (به استثنا اتریش و مناطق تحت‌الحمایه الف)

سال‌تولدها فوت‌ها جمعیت در پایان سال

۱۷۵۰۰۰ تقریباً ۶۱۹۹ ۱۹۴۰۳۹۶

۱۴۰۰۰۰ تقریباً ۱۹۴۱۳۵۱۶۲۴۹

۱۹۴۲۳۳۹۷۶۵۷۵۱۳۲۷ (بعد از انتقال به اردوگاه‌ها)

۴۲۰۹۸۶۲۰۱۰۵ تا ۴۰

الف) گزارش گُره‌ر، آمارشناس اس‌اس، به هیملر، ۲۷ مارس ۱۹۴۳، NO-۵۱۹۴، انتقال گستردهٔ به اردوگاه‌های اجباری در اکتبر ۱۹۴۱ آغاز شد.

لهستان

هنگامی که در سپتامبر ۱۹۳۹ ارتش آلمان وارد لهستان شد، روند اداری نابودی یهودیان وسیعاً به مرحلهٔ تمرکز رسیده بود. در این حال، یهودیان لهستانی فوراً در معرض تهدید قرار گرفتند، به ویژه اینکه در کشورشان عملیات انتقال به اردوگاه‌های اجباری در قیاس با رایش و مناطق تحت‌الحمايه با عجله و خشونت بیشتر صورت گرفت. در واقع، لهستان بلافاصله پس از اشغال شدن به صحنهٔ تجربه تبدیل شد که در آن ماسین نابودی یهودیان به سرعت اقدامات دیوان‌سالاری برلین را پشت سر نهاد.

برای توضیح این مطلب می‌توان به سه عامل اشاره کرد. نخستین عامل ترکیب کارکنان اداری آلمان بود. این ترکیب چنانکه خواهیم دید بخش وسیعی از افراد حزب نازی را در برمی‌گرفت که در قیاس با کارمندان رایش کمتر مراقب و "اداری" بودند.

عامل دوم تصویری بود که آلمان‌ها از جامعهٔ یهودی لهستان داشتند. یهودیان لهستان از مدتی پیش به حضيض رسیده بودند. آنان پیش از آغاز جنگ بارها منزوی شده و آماج قرار گرفته بودند. خاطرهٔ انتقال هزاران یهودی از آلمان به مرز لهستان در ۱۹۳۸ هنوز در اذهان زنده بود. پانزده سال پیش‌تر حکومت باواریا یهودیان لهستانی را نامطلوب دانسته و به لهستان انتقال داده بود.*. جلوتر حتی، در ۲۳ آوریل ۱۹۱۸ یهودیان لهستانی - کارگران غیر ماهری که در جستجوی کار وارد ایالت‌های شرقی آلمان شده بودند - از سوی وزارت کشور بیرون رانده شدند به این بهانه که آنان برای مهاجرت و نه کار کردن وارد آلمان شده بودند و اینکه یهودیان لهستان اخلاقاً مظنون و جسماً کثیف اند و به این خاطر تیفوس را وارد آلمان می‌کنند*.

رژیم نازی با اتکا به همین برداشت‌ها در لهستان احتیاط کمتر و خشونت بیشتری در قیاس با آلمان از خود نشان می‌داد. به نحوی گویا رژیم نازی هیچ استثنایی برای آن دسته از یهودیان لهستانی قائل نشد که در جریان نخستین جنگ جهانی در صفوف ارتش آلمان یا ارتش اتریش-مجارستان جنگیده بودند. باز در قیاس با آلمان رژیم نازی تراکم به مراتب بیشتری را در اشغال منازل به یهودیان

لهستان تحمیل کرد و یا سهمیه غذایی آنان را بسیار کمتر از سهمیه یهودیان آلمان تعیین نمود. افزون بر این، برخلاف آنچه در آلمان می‌گذشت، لزومی به رعایت احتیاط نبود هنگامی که تدابیر ضدیهودی می‌توانست پیامدهای دردناکی برای جمعیت غیریهودی داشته باشد. هیچ اجباری برای توجه به رفاه لهستانیان در بین نبود.

دلیل سوم که در رفتار خشن‌تر با یهودیان لهستان از همه مهم‌تر می‌بود ناشی از وزن جمعیتی آنان بود. یهودیان یک دهم جمعیت ۳۳ میلیونی لهستان را تشکیل می‌دادند و شمارشان به ۳ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر بالغ می‌شد. در پی تقسیم لهستان در سپتامبر ۱۹۳۹ میان آلمان و اتحاد شوروی، ناگهان دو میلیون یهودی تحت سلطه آلمان‌ها قرار گرفتند. ورشو به تنهایی دربرگیرنده ۴۰۰ هزار یهودی بود، یعنی: تقریباً به اندازه کل یهودیان آلمان پیش از ۱۹۳۳ و بیش از باقی مانده آنان در رایش و مناطق تحت‌الحمایه در اواخر ۱۹۳۹. ریشه کن کردن و منزوی کردن یهودی لهستان عملیات متفاوت گسترده‌ای را تشکیل می‌داد که در عین حال نیازمند راه‌های متفاوتی نیز می‌بود. در نتیجه، روند انتقال یهودیان به اردوگاه‌ها و محلات اجباری در لهستان با کل محدودیت‌هایی که در نخستین بخش این فصل مطالعه شد تفاوت داشت. به جای به‌کارگیری این محدودیت‌ها، دیوان‌سالاری آلمان مدل گتوی قرون وسطایی را احیا کرد که کاملاً از مابقی جمعیت جدا بود.

یادمان باشد که در آلمان اقدامات فردی (Einzelaktionen) مقدمه اجرای روند نابودی یهودیان بود. در آلمان خشونت‌های ناگهانی و کوتاه مدت به طور فردی یهودیان را آماج قرار می‌داد. بعد از الحاق اتریش و طی دوره ای کوتاه این کشور نیز مواردی از این اقدامات را تجربه کرد. هنگامی که پیشروی ارتش آلمان به سمت شرق آغاز شد، همین اقدامات فردی در لهستان نیز روی داد. همانند رایش یا اتریش کارکرد خشونت‌ها این بود که مقامات و قربانیان به ضرورت نظامی قانونی متقاعد شوند. همانند آلمان، خشونت‌ها ناشی از ابتکارات و اقدامات برخی عناصر حزب نازی بود که از سوی مسئولان اداری سرزمین مهار می‌شد. در لهستان گروه‌های مسلح اس‌اس (موسوم به «وافن-اس‌اس) که در

ارتش منظم ادغام شده بودند تشکیل دهندهٔ عناصر حزبی بودند و در آغاز ارتش نقش حکومت را ایفا می‌کرد.

نخستین گزارش‌های مربوط به خشونت‌ها تنها چند روز پس از آغاز خصومت‌ها به دست آمد. در منطقه ای از لهستان، یکی از اعضای پلیس مخفی نظامی و یک عضو اساس پنجاه یهودی را که برای ترمیم یک پل در روز به کار گرفته شده بودند را در کنیسه ای جمع کرده و بدون هیچ دلیلی تیرباران کرده بودند. در پی نامه نگاری‌های طولانی که طی آن‌ها مدافعان مأموران اساس اظهار می‌داشتند که وی به دلیل انزجار از بی‌رحمی‌های لهستانی‌ها و از سر «احساسات جوانی» دست به این عمل زده، دو مجرم به سه سال زندان محکوم شدند*.

چند روز بعد از این حادثه ژنرال لیست، فرمانده لشکر شانزده آلمان طی دستور ویژه ای غارت و به آتش کشیدن کنیسه‌ها، تجاوز به زنان و اعدام‌های جمعی یهودیان را ممنوع اعلام کرد*. با این حال، پس از پایان نبردها در لهستان، اقدامات فردی همچنان ادامه یافت. ۱۰ اکتبر ۱۹۳۹، ژنرال هالدر، رئیس ستاد مشترک در دفتر خاطراتش این عبارت مبهم را می‌نوشت: «قتل‌های یهودیان - انضباط!»* در جریان ماه بعد ارتش سرگرم جمع‌آوری مدارک مربوط به بی‌رحمی‌هایی شد که از سوی افراد اساس صورت گرفته بود. اما، باید گفت که هدف ارتش از این کار بیش از آنکه صیانت از یهودیان باشد، تلاش برای تنظیم ادعای عمومی علیه اعضای اساس بود. در این گزارش‌های نظامی افشای اقدامات فردی به طور درهم برهم در میان دیگر اتهامات طرح شده بود.

پتزل، ژنرال توپخانه و فرمانده منطقهٔ نظامی بیست و یک که به تازگی حول و حوش پوزنان بنا شده بود در گزارشی به تاریخ ۲۳ نوامبر ۱۹۳۹ به حادثه ای اشاره می‌کند که در ۳۰ سپتامبر در شهر «تورک» روی داده بود. ستونی از کامیون‌های حامل نظامیان اساس از این شهر عبور می‌کردند. فرماندهی نیروها را یک افسر ارشد اساس بر عهده داشت. مأموران اساس شلاق‌های کلفتی را که در دست داشتند آزادانه و بدون کمترین ملاحظه بر سر و روی عابرنان می‌کوفتند و از قرار بسیاری از آلمان‌های لهستانی یعنی لهستانی‌هایی که تبار و زبانشان آلمانی

است از این ضربات شلاق بی نصیب نماندند. سپس سپاهیان اس‌اس در مقابل کنیسه ای توقف و یهودیان را جمع می‌کنند و سپس ناچارشان می‌سازند که آوازخوانان به زیر نیمکت‌ها بخزند و سپس برای شلاق زدن شورت‌هایشان را پایین کشیدند. یکی از آنان از ترس نتوانست جلوی مدفوعش را بگیرد و سربازان اس‌اس مجبورش کردند که مدفوعش را به صورت دیگران بمالد. در بندهای بعدی گزارش نویسنده یکی از نمایندگان گوبلز را متهم می‌کند که ظاهراً در سخنرانی‌اش در بزرگداشت پیروزی از نیروهای اس‌اس تمجید بسیار کرده بود بی آنکه اشاره ای به ارتش منظم بکند*.

در فوریه ۱۹۴۰ ژنرال بلاسکوویتز فرمانده ارتش آلمان در لهستان فهرست بلندی از شکایت تدوین نمود و در نظر داشت آن را به اطلاع بروشیتش، فرمانده کل ارتش برساند. این گزارش مقدماتی دارای سی و سه فصل بود که به خطاهای مختلف اختصاص داشت. برای نمونه، فصل هفت این گزارش حکایت تجسس شبانه ای بود که در ۳۱ دسامبر ۱۹۳۹ در خیابان و در سرمای گزنده صورت می‌گرفت. پلیس‌های آلمانی ادعا می‌کردند که در جستجوی طلا هستند و به همین خاطر یهودیان و به ویژه زنان را مجبور به کندن لباس‌هایشان می‌کردند. یکی دیگر از اتهامات - اتهام هشتم - مربوط به یک ستوان اس‌اس بود که با استفاده از نامی جعلی با هنرپیشه زن یهودی یوحنا اپشتین در آپارتمانی در ورشو زندگی می‌کرد: این افسر اس‌اس ظاهراً متهم به آسیب رسانی نژادی بود. فصل ۳۱ روایت شلاق زدن‌های افراطی در نازیپلسک که از شب تا سحرگاه جریان داشته و طی آن ۱۶۰۰ متحمل تازیانه شدند. فصل ۳۳ مورد دو پلیس را شرح می‌داد که دو دختر بسیار جوان یهودی را از تخت پایین بیرون کشیده اند و به یکی از آنان در گورستان لهستانی‌ها تجاوز کرده اند و به دیگری که بیمار بوده گفته اند که برای یافتنش باز خواهند گشت و مبلغ پنج زلوتی نیز به وی خواهند پرداخت. با این حال، از نظر ما جمع‌بندی گزارش بیش از همه قابل توجه است. در این گزارش ژنرال بلاسکوویتز متذکر شده است: «کشتارهایی که هم اکنون می‌کنیم و طی آن‌ها حدود ۱۰۰۰۰ یهودی و لهستانی را می‌کشیم اشتباه است، زیرا، به این ترتیب نه می‌توان ایده یک دولت لهستانی را از بین برد و نه یهودیان را قتل

عام کرد*».

انتقادهای بلاسکوویتز منعکس کنندهٔ موضعی بود که پنج سال جلوتر از سوی شاخ مورد پشتیبانی قرار گرفته بود. همانند ساخت، ژنرال بلاسکوویتز نه خود خشونت‌ها، که صرفاً آمانوریسم اس‌اس‌ها را هدف حمله قرار می‌داد که مدعی بودند با این روش‌ها حساب دو میلیون یهودی را تسویه خواهند کرد. در واقعیت، در خود صفوف اس‌اس‌ها، افراد «حرفه‌ای» ابتکار را در دست گرفته بودند.

در ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۹، هایدریش رئیس پلیس امنیتی با واگنر ژنرال تدارکات و نمایندهٔ فرماندهی عالی دربارهٔ برخی مسائل لهستان گفتگو کرد. هر دو متقاعد شدند که باید «یک بار برای همیشه لهستان را [...] از وجود یهودیان، روشنفکران، و روحانیان و اعیان پاک کرد*». فردای همان روز فرمانده کل ارتش دربارهٔ این موضوع با اطرافیانش صحبت کرد. هالدر یادآور می‌شد که «خطوط کلی ایدهٔ گتو موجود است، اما جزئیات آن هنوز روشن نشده اند*». بیست و چهار ساعت بعد یعنی در ۲۱ سپتامبر این جزئیات در جریان کنفرانسی روشن شد که در آن رؤسای سرویس دفتر اصلی امنیت رایش و فرماندهان واحدهای پلیس امنیتی حضور یافتند. فرماندهان واحدهای پلیس امنیتی برای شرکت در این کنفرانس از لهستان فراخوانده شده بودند. در این کنفرانس تصمیم گرفته شد که یهودیان مناطقی که اکثریت اهالی‌شان را آلمانی زبان‌ها تشکیل می‌دهند از دم تیغ گذرانده شوند و مابقی‌شان از روستاها اخراج و به گتوهای شهرهای بزرگ منتقل شوند*. این تدابیر که همان روز در دستور کار عمومی واحدهای پلیس امنیتی قرار داشتند طرحی بلندپروازانه برای انتقال یهودیان به گتوها و اردوگاه‌های اجباری به شمار می‌رفتند.

متن دستور کار در مقدمه‌اش اشارهٔ کوتاهی به راه حل نهایی مهاجرت یهودیان می‌کند: هدفی که بعداً باید محقق می‌شد ولی در آن زمان در دستور کار نبود. سپس، نخستین بخش نوشته فرمان اخراج یهودیان را از سرزمین‌های دانزیگ، پروس غربی، پوزنان و سیلزی شرق علیا صادر می‌کرد. این مناطق در ادامه می‌رفتند «سرزمین جذب شده» را تشکیل بدهند، یعنی سرزمین‌هایی که

مستقیماً تحت ادارهٔ رایش بودند. یهودیان که در این مناطق ساکن می‌بودند باید روانهٔ لهستان مرکزی می‌شدند، یعنی منطقه ای که می‌رفت نام حکومت عمومی بر خود نهد. و در این منطقه، یهودیان در درون شهرها متمرکز می‌شدند. تنها مجتمع‌های شهری به عنوان نقاط تمرکز یهودیان انتخاب می‌شدند که در یک گرهی شبکهٔ خط آهن یا دست کم یک گرهی خط آهن قرار داشتند. باید کلیهٔ اجتماعات یهودی کمتر از پانصد نفر منحل و اعضای آن‌ها به جای تمرکز در نزدیک‌ترین جا به اردوگاه‌های اجباری منتقل می‌شدند.

در دومین بخش هایدریش فرمان داد که در هر اجتماع یهودی یک "شورای قدیمی‌ها" (Ältestenrat) که از آن نیز تحت عنوان Judenrat یاد می‌شد) تشکیل شود که اعضایش را شخصیت‌های بانفوذ و خام‌خام‌ها تشکیل می‌دادند. این شوراها (به معنای واقعی کلمه) کاملاً مسئول اجرای بی‌نقص کلیه دستورات بودند. «قدیمی‌ها» فوراً یهودیان ساکن را در حوزهٔ صلاحیت شان سرشماری می‌کردند. آنان شخصاً جوابگوی اخراج یهودیان از روستاها، اعزام آن‌ها به نقطهٔ تمرکز شان و همچنین مسئول تهیه ملزومات آنان در جریان انتقال و مسکن آنان در مقصد بودند. یهودیان می‌توانستند با خود اموال منقول شان را ببرند. توجیه ای که برای انتقال یهودیان به اردوگاه‌های اجباری ارایه می‌شد این بود که یهودیان نقش تعیین کننده ای در حملات چریک‌ها و غارت‌ها ایفا کردند.

نکته قابل توجه این است که ارتش از شرکت در اجرای طرح سرباز زد. ژنرال واگنر در گفتگوش با هایدریش به تاریخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۹ خواسته بود که کلیه فعالیت‌های اس‌اس‌ها و پلیس به اطلاع ارتش برسد و «پاکسازی» تنها بعد از انتقال اقتدار اداری نظامیان به غیرنظامیان صورت بپذیرد. قرار بود این انتقال در اوایل دسامبر صورت بپذیرد*. اما، از آنجا که ارتش حاضر بود به سرعت اختیاراتش را در لهستان واگذار کند مشکلی برای حصول به توافق وجود نداشت و این بار نظامیان از آلوده کردن دستان خود پرهیز کردند. بالعکس، خواهیم دید که در ۱۹۴۱ نظامیان نتوانستند خود را کنار بکنند و باید نقشی را که برایشان در روند نابودی یهودیان اروپا تعیین شده بود بر عهده بگیرند. با این حال، عملیات انتقال یهودیان به اردوگاه‌های اجباری در لهستان کاملاً بر عهدهٔ مسئولان غیرنظامی

جدید قرار گرفت.

با این حال، گروه‌های ضربت اساس به تنهایی قادر نبودند کاری از پیش ببرند. برای این چند واحد گروه اساس که عملیات استقرار یهودیان در گتوها کاری عظیم بود. به هنگام انتقال اختیارات به غیرنظامیان این واحدها معادل چند گردان که مدتی بعد منحل و سپس به عنوان سرویس‌های منظم امنیت از نو سازماندهی شدند. آنان موفق شدند شماری از «شوراهای قدیمی» را تشکیل بدهند و برای این کار به یک شخصیت یهودی سرشناس دستور ایجاد شوراهای یهودی را دادند. در ورشو به تاریخ ۴ اکتبر ۱۹۳۹ یک واحد از پلیس امنیتی وارد دفتر جامعه یهودی شد و با ابراز علاقه به گاو صندوق محل سراغ رئیس جامعه را گرفتند. خدمتکار محل در پاسخ گفت که رئیس محل آدام چرنیاکوف نام دارد*. ساعتی بعد افراد پلیس آدام چرنیاکوف را به ستاد عمومی گروه‌های اساس بردند و در آنجا به او دستور داده شد که بیست و چهار نفر را برای تشکیل «شورا» انتخاب کند و خود ریاست آن را بر عهده بگیرد*. چرنیاکوف در روزهای بعد مشغول تهیه فهرست اعضا و تدوین اساس‌نامه شورا شد*. گروه ضربت اساس در گزارش خود اعلام کرد که «از اجتماع یهودی و رئیس و منشی آن و همچنین موزه یهودی اطمینان حاصل کرده است.*»

دوره حکومت غیرنظامی از اواخر اکتبر آغاز شد. در آن زمان دو ساختار اداری بنا شد، یکی در سرزمین الحاق شده به رایش و دیگری در منطقه موسوم به **حکومت عمومی**. در مناطق الحاقی خدمات بر اساس الگوی رایش ساخته شد. منطقه فتح شده به دو نیمه تقسیم و سپس در قالب دو فرمانداری رایش به نام‌های دانزیگ-پروس غربی و وارته‌لند ضمیمه رایش قدیمی می‌شد. هر کدام از این دو فرمانداری به شیوه استان پروسی (و یا ایالت غیر پروسی) و یا از برخی جهات همانند یک واحد منطقه ای حزب نازی سازماندهی می‌شد. در هر یک از این بخش‌ها سرزمینی رئیس همزمان نماینده منطقه ای رایش و فرمانده منطقه ای حزب بود. در فرمانداری دانزیگ-پروس غربی نماینده منطقه ای رایش و همچنین رهبر منطقه ای حزب فردی به نام فورستر بود. از آنجا که وی قبلاً رهبر محلی حزب در "شهر آزاد" دانزیگ بود، انتصاب وی به مقام جدید تنها به منزله

توسعه وظایفش بود. وضع در مورد وارته‌لند که به گرایزر رئیس پیشین سنای دانزیگ واگذار شده بود تا حدودی متفاوت می‌بود. در این مقام، گرایزر بسیار پیش از ورود سپاهیان آلمان مجموعه‌ای از مقررات ضدیهودی را در شهر وضع کرده بود. "شهر آزاد" قانونی برای صیانت از خون و شرافت را به اجرا گذاشته بود، پزشکان و وکلای یهودی را از کار برکنار کرده بود و برنامه منظم آریایی کردن را آغاز نموده بود. هنگامی که جنگ آغاز شد تقریباً تمامی ده هزار یهودی دانزیگ مهاجرت کرده بودند*. اشغال شهر و الغای سنا گرایزر را از مقام اش محروم کرد. او را برای هدایت دستگاه اداری وارته‌لند راهی منطقه کردند. در اختلاف با همکارش، فورستر، که تنها ده‌ها هزار یهودی در منطقه تحت کنترل خود داشت، گرایزر صدها هزار یهودی را به ارث برد. این میراث به او نقش تعیین کننده‌ای در استقرار یهودیان در گتوها، انتقال آنان به اردوگاه‌های اجباری و حتی عملیات کشتار داد.

افزون بر دو فرمانداری، سرزمین‌های الحاقی دربرگیرنده دو واحد جزئی بود که به استان‌های آلمانی همسایه وصل شدند. به این مناسبت پروس-شرقی چند سرزمین را ضمیمه خود کرد. سیلزی آلمان به "سیلزی بزرگ" بدل شد. اما، واحد بزرگی که به این ترتیب ساخته شده بود به سادگی قابل اداره نبود و به همین خاطر در ژانویه ۱۹۴۱ به دو بخش تقسیم شد: از یک طرف سیلزی پایین وجود داشت که پیرامون برزلاو واقع بود و منحصرأً از مناطق سنتاً آلمانی تشکیل شده بود و تحت کنترل کارل هانکه رئیس عالی و فرمانده منطقه ای حزب نازی قرار داشت. از طرف دیگر، سیلزی علیا وجود داشت که مرکز آن کاتوویتس بود و کنترل آن را فریتز براخت رئیس عالی و فرمانده منطقه ای حزب بر عهده داشت*. سیلزی علیا دربرگیرنده مناطق الحاقی بود.

به طور خلاصه، تقسیم بندی‌های اداری جدید، رؤسای آن‌ها و همچنین اجتماعات یهودی هر یک از آن‌ها را می‌توان به شکل زیر ارایه کرد.

- دانزیگ-پروس غربی (فورستر) (اخراج شدگان بعدی): کمتر از ده هزار نفر

- پروس شرقی (کوخ) چهل هزار نفر
- وارته‌لند (گرایزر) چهار صد هزار نفر (که بعداً بخشی از آنان اخراج شدند)
- سیلزی علیا (براخت) بیش از صد هزار نفر

در جنوب شرق مناطق الحاقی آلمان‌ها واحد جدیدی تحت عنوان "حکومت عمومی در لهستان" ایجاد کردند و سپس آن را به طور ساده "حکومت عمومی" نامیدند. در دسامبر ۱۹۴۰ بعد از آنکه یهودیان به منطقه شوروی پناهنده شدند و پس از هجوم مناطق الحاقی دست کم ۱۴۲۵۰۰۰ یهودی در این مناطق وجود داشتند*. میان سرزمین‌های الحاقی و حکومت عمومی اختلاف اصلی تمرکز اداری پیشرفته‌تر در حکومت عمومی بود. در چارچوب مشخص آلمان، نقش فرماندار رایش به طور خاص نقش هماهنگ کننده بود. سرویس‌های منطقه‌ای که وزارتخانه‌های مختلف را نمایندگی می‌کردند دستورات عملی خود را از برلین دریافت می‌کردند. دستورات فرماندار رایش یا رئیس عالی به این سرویس‌ها محدود به اجرای دستورات در سطح منطقه‌ای بود. این نظام به شکل زیر عمل می‌کرد

هیتر ← فرماندار رایش



وزارتخانه ← دفتر منطقه‌ای

(فلش‌های افقی مربوط به اقتدار منصب است و فلش‌های عمودی ناظر بر اقتدار سرزمینی است.)

در حکومت عمومی عملیات اداری از این گونه گردش‌های بسته پیروی نمی‌کند.

فصل هفتم

عملیات کشتار سیار

هنگامی که دستگاه اداری مجموعه تدابیر اتخاذ شده را در زمینه تعریف یهودیان، مصادره اموال آنان و انتقال شان به گتوها به اجرا گذاشت، مرحله تازه ای آغاز شد که فرا رفتن از آن به معنای نابودی یهودیان در اروپا بود. ادبیات آلمان نازی از این آخرین مرحله به عنوان «راه حل نهایی مسئله یهود» یاد کرده است. واژه «نهایی» دربرگیرنده دو معنای مکمل یکدیگر بود. در بادی امر، واژه نهایی حکایت از این داشت که هدف نهایی روند نابودی صریحاً تعیین شده است. اگر اسکان یهودیان در گتوها گویای مرحله ای انتقالی به سوی هدفی همچنان نامعلوم بود، راه حل جدید همه ابهامات را از بین می برد و به کلیه پرسشها نیز پاسخ می داد. زیرا، از آن پس هدف به طور قطعی نابودی یهودیان بود. اما، اصطلاح «هدف نهایی» در برگیرنده فعالیت‌هایی عمیق تر و پردامنه تر نیز بود. هیملر با قاطعیت تمام تأکید می کرد که بعد از این، دیگر مسئله ای به نام مسئله یهود وجود نخواهد داشت. تعریف و دسته بندی یهودیان، مصادره اموال آنان و متمرکز کردن شان در مناطقی مخصوص همگی می توانستند مسائلی قابل تغییر باشند، اما، مرگ واقعی برگشت ناپذیر است که به روند نابودی خصلت رویداد تاریخی غیرقابل تغییر را می دهد.

نابودی یهودیان در قالب دو رشته از عملیات بزرگ صورت گرفت. مرحله اول از زمان اشغال جمهوری شوروی در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ آغاز شد. واحدهای کوچک اساس و پلیس وارد مناطق اشغالی شدند و مأموریتشان کشتن تمامی یهودیان بود. فاصله کوتاهی میان قتل عام‌های متحرک و دومین مرحله از عملیات بزرگ کشتار وجود داشت. یعنی: مرحله ای که طی آن یهودیان اروپای مرکزی، غربی و جنوب شرقی به اردوگاه‌هایی منتقل شدند که در آن‌ها زندانیان با استفاده از اتاق‌های

گاز کشته می‌شدند. تفاوت بزرگ در این بود که در مناطق اشغالی شوروی قاتلان قربانیان خود را شکار می‌کردند، در حالی که در دیگر مناطق قربانیان را نزد جلاان می‌بردند. نه تنها میان شیوه های اول و دوم کشتار رویدادهای مختلفی به وقوع پیوست، بلکه بر دامنه پیچیدگی‌ها نیز افزوده شد. در مناطق اشغالی شوروی، واحدهای متحرک کشتار می‌توانستند آزادانه تا خطوطی پیش روند که از سوی ارتش آلمان فتح شده بود. در عوض، انتقال توده های قربانیان به اردوگاه‌ها نیازمند سازماندهی وسیع‌تر بود که هم مشکلات عدیده ای به وجود می‌آورد و هم منابع مالی و انسانی بسیاری را به خود اختصاص می‌داد. با این حال، آلمان‌ها تحمل چنین فشاری را برای اجرای راه حل نهایی در سرتاسر اروپا ضروری می‌دانستند.

تدارکات

اشغال اتحاد شوروی و متعاقب آن آغاز عملیات کشتار متحرک گسستی در تاریخ به شمار می‌رود. این جنگ چه به لحاظ ماهیت و چه به لحاظ اهداف آن یک جنگ عادی نبود. یازده ماه پیش از ورود سپاهیان رایش به خاک شوروی، فرماندهی کل ارتش آلمان نقشه اشغال شوروی را در ۲۲ ژوئیه ۱۹۴۰ بررسی کرده بود. هیچ ضرب‌الاجلی دولت شوروی را از خطری که با آن روبرو بود آگاه نساخت و هیچ شرطی نیز برای صلح در نظر گرفته نشده بود. در این حال، هیچ محدودیتی نیز برای عملیات نظامی تعیین نشده بود و استفاده از همه وسایل برای پیشبرد جنگ مجاز شناخته شده بود. نیروی زمینی ارتش آلمان با قوایی بی سابقه و برای آغاز جنگی سازماندهی شد که از آن به عنوان «جنگ تمام عیار» یاد کرده اند. واحدهای کوچک اساس و پلیس‌هایی که برای عملیات کشتار آموزش دیده بودند گروه های نظامی را همراهی می‌کردند. آن‌ها از نظر تاکتیکی از فرماندهان نظامی تبعیت می‌کردند، ولی در انجام مأموریت تخصصی شان آزادانه عمل می‌نمودند. آن‌ها در پشت خط مقدم جبهه عمل می‌کردند، آن هم در چهارچوب توافقی ویژه و بی سابقه که کمک ارتش را به آن‌ها تضمین می‌نمود. برای درک بهتر چگونگی این همکاری، باید هر دو طرف را از نزدیک مطالعه کرد. یعنی از یک طرف ارتش آلمان را و از طرف دیگر دفتر مرکزی امنیت

رایش را که شامل اساس‌ها و نیروهای پلیس می‌شد.

ارتش آلمان یکی از چهار رسته مستقلی بود که با هم دستگاه نابودی یهودیان را تشکیل می‌دادند. بر خلاف احزاب و دستگاه اداری و همچنین واحدهای بزرگ اقتصادی بخش خصوصی، نیروهای نظامی طی مرحله مقدماتی روند نابودی در پشت صحنه قرار داشتند. اما، ارتش آلمان در پیشروی بی وقفه‌اش همه عناصر سازماندهی شده جامعه آلمان را در روند نابودی یهودیان به کار گرفت. ارتش آلمان از سال ۱۹۳۳ به مسئله تعریف یهودیان پرداخت و مدتی بعد توجه خود را به نتایج مصادره شرکت‌های یهودی معطوف کرد که در صنعت تسلیحات فعال بودند. در لهستان، ژنرال‌ها توانسته بودند در انتقال و اسکان یهودیان در گتوها دخالتی نکنند، ولی در روسیه عملکرد واحدهای کشتار نیروهای نظامی آلمان را در کانون هولوکاست قرار داد.

مداخله ارتش از عالی‌ترین سطوح فرماندهی آغاز شد و به مناطق عملیاتی گسترش یافت. چهارچوب اصلی سازماندهی نظامی در تابلوی ۷-۱ شرح داده شده است: لازم به یادآوری است که فرماندهی عالی نیروهای مسلح مافوق فرماندهان قوای سه‌گانه ارتش بود، اما، در واقعیت هیچ سلسله مراتب مستقیمی در میان نبود. به این معنا که فرماندهان نیروهای دریایی، هوایی و زمینی از فرمانده عالی نیروهای مسلح دستور نمی‌گرفتند. همانند فرمانده عالی نیروهای مسلح، فرماندهان قوای سه‌گانه ارتش نیز هر کدام عملیات خود را در حوزه اختیارات شان تدارک می‌دیدند. با این حال، ادغام واحدهای متحرک کشتار در میان نظامیان مستلزم مذاکرات دشوار با فرمانده کل نیروی زمینی و همچنین فرمانده عالی نیروهای مسلح بود.

تابلوی ۷-۲ سازماندهی نیروی زمینی بر حسب مناطق مختلف را نشان می‌دهد. می‌توان دید که سه نوع فرماندهی منطقه‌ای وجود داشته است: نخست فرماندهی رایش، سپس فرماندهی مناطق اشغالی و در آخر فرماندهی نیروهای پشتیبان ارتش اشغالگر.

به طور کلی، به مرور که فاصله با خاک آلمان بیشتر می‌شد سلطه نظامیان بر غیر نظامیان نیز افزایش می‌یافت. با این حال، در قلمروی رایش، نظامیان قدرتی برتر نسبت به غیر نظامیان نداشتند. اما، در خطوط مقدم جنگ، قدرت نظامیان تقریباً مطلق بود. بین خط مقدم جبهه و پشت مناطقی که نظامیان در آن‌ها حضور داشتند، منطقه به نام منطقه عملیاتی وجود داشت که در آن هیچ نهادی غیر نظامی نمی‌توانست بدون اجازه مخصوص ارتش فعالیت داشته باشد. در جریان جنگ در جمهوری شوروی، تنها نهادی که توانست در منطقه عملیاتی وارد شود، دفتر مرکزی امنیت رایش بود که برای اولین بار در تاریخ معاصر مسئولیت یک کشتار جمعی را به را عهده گرفت. اما، دفتر مرکزی امنیت رایش چگونه سازمانی بود؟

دفتر مرکزی امنیت رایش ابداع راینهارد هایدریش بود. پیش از این دیدیم که هایدریش در عملیات سال ۱۹۳۸ و در فرآیند اسکان یهودیان در آلمان و لهستان نقش عمده ای بازی کرد. ولی سازمانی که وی بنا نهاد، تنها از سال ۱۹۴۱ تبدیل به یکی از ارکان اصلی سازوکار نابودی یهودیان شد. این سال در مجموع برای توسعه کل فرایند نابودی سالی حیاتی به حساب می‌آمد، چرا که در این سال هایدریش چهارچوب اداری دستگاهی را پایه ریزی کرد که پایگاه عملیات کشتار متحرک و همچنین تبعید به سوی مراکز کشتار جمعی بود.

ترکیب کارکنان دفتر مرکزی امنیت رایش، بازتاب یکی از خصوصیات اصلی سازمان‌های دولتی آلمان در آن زمان بود. در رأس و همچنین در بخش‌های منطقه ای این سازمان هم فعالان نازی حضور داشتند و هم کارمندان غیر نظامی، ولی این افراد به گونه ای گزینش شده بودند که هر کدام شان می‌توانست در حوزه عملیاتی خود نقشه های نازی را با جدیت یک کارمند خوب و انضباط یک سرباز پروسه به بهترین نحو اجرا کند.

ادغام این نهاد سال‌ها به درازا کشید و هایدریش با شکست‌های سازمان خود را بنا ساخت. فعالیت وی از نخستین روز های رژیم آغاز شده بود، از زمانی که

هیملر و دستیار وفادارش هایدریش وزارت کشور را تحت کنترل خود گرفتند و بر دستگاه پلیس مخفی آن (گشتاپو) که به تازگی شکل گرفته بود مسلط شدند. در آن زمان، گورینگ وزیر کشور بود و دالوگه رئیس پلیس و سلسله مراتب به ترتیب زیر تعیین شده بود :

وزارت کشور پروس (که اندکی بعد به وزارت کشور رایش تغییر نام داد)

وزیر : گورینگ (و سپس فریک)

معاون وزیر : گراورت

رئیس پلیس : دالوگه

رئیس گشتاپو (به طور عبارت بودند از: دیلز، هینکلر، دیلز، هیملر (که از سوی هایدریش نمایندگی می‌شد).

در مرحله بعدی، هایدریش به عنوان نماینده هیملر، یک گردان مخصوص را زیر فرماندهی خود گرفت که پیش‌تر به عنوان پلیس جنایی تحت فرمان رئیس پلیس برلین بود. سپس گشتاپو و پلیس جنایی کاملاً از نهاد های اصلی خود جدا شدند و در سازمانی به نام دفتر مرکزی پلیس امنیتی با یکدیگر ادغام شدند. در این سازمان هایدریش کلیه موقعیت‌های کلیدی را در دست داشت :

رئیس پلیس و امنیت : هایدریش،

مسائل اداری و مسائل قضایی : دکتر بست

گشتاپو : هایدریش

پلیس جنایی : هایدریش

به موازات شکل‌گیری پلیس امنیتی که یک نهاد دولتی به شمار می‌رفت، حزب نازی سرگرم ایجاد و سازماندهی یک شبکه امنیتی تحت عنوان سازمان امنیت یا اس‌دی بود. به این ترتیب، هایدریش از آن زمان دو سازمان مرکزی را در کنترل داشت. یعنی: پلیس امنیت عالی که وابسته به دولت بود و سازمان امنیت که توسط حزب نازی ایجاد شده بود در ۲۷ سپتامبر ۱۹۳۹، هیملر دستور ادغام دو

سازمان را در نهادی به نام دفتر مرکزی امنیت رایش صادر کرد. شرح این ادغام در تابلوی ۳۷ آمده است.

در تابلوی ۴۷ سازماندهی دفتر مرکزی امنیت رایش به طور خلاصه شرح داده شده است. با بررسی سازماندهی دفتر مرکزی امنیت رایش می‌توان به تاریخچه شکل گرفتن این نهاد پی برد: بدین ترتیب پلیس امنیتی فرماندهی دفاتر ۴ و ۵، یعنی گشتاپو و پلیس جنایی را بر عهده داشت، در حالی که سازمان امنیت فرماندهی مسئول دفاتر ۳ (داخلی) و ۴ (خارجی) بود.

به این ترتیب، هایدریش ریاست پلیس و سازمان امنیت را یک جا بر عهده داشت.

دفتر مرکزی امنیت رایش، یک شبکه وسیع منطقه ای داشت که به سه بخش تقسیم می‌شد. نخستین شبکه برای سرزمین آلمان و مناطق پیوست داده شده به آن، دومی برای مناطق اشغالی، و سومی برای مناطقی که باید به اشغال در می‌آمدند. و با نگاهی به تابلوی ۵۷ می‌توان مشاهده کرد که غیر از رایش، پلیس امنیت و اس.دی. زیر نظر یک فرماندهی واحد مرکزیت داده شده بودند، حتی در بخش‌های منطقه ای. ما در اینجا به بررسی نهادهایی می‌پردازیم که در مناطق اشغالی فعالیت داشتند، یعنی نهاد های که گروه های مداخله نامیده می‌شدند، که در واقع نخستین گروه های کشتار متحرک به حساب می‌آمدند.

به طور کلی آن‌ها در چهارچوب عملیات «بارباروسا» گسترش یافتند، یعنی اشغال جمهوری شوروی. نخستین آثار نوشته از مأموریت آن‌ها در روزنامه جنگی فرماندهی کل نیروهای نظامی، که در تاریخ ۳ مارس ۱۹۴۱ به چاپ رسید، یافت شده است، یعنی زمانی که آماده سازی طرح اشغال به مراحل نهایی رسیده بود.

این یادداشت در ارتباط با طرحی است برای فرماندهی یک واحد، که توسط دفتر دفاع از کشور تهیه شده بود به فرماندهی وارلیمنت در قلب فرماندهی کل نیروهای نظامی، طرحی که از طرف فرمانده کل قوا یودل به هیتلر ارائه شده بود. این روزنامه اظهارات هیتلر را به روایت ژنرال یودل منتشر کرده بود. بنا به این روایت، هیتلر در ارتباط با اشغال شوروی از یک سو بحثی فلسفی را مطرح کرده

بود که بر مبنای آن از این جنگ به عنوان رویارویی دو دیدگاه مختلف نسبت به جهان یاد کرده بود، همچنین پیشوا (هیتلر) چند بار به نکته ای اشاره کرده بود که در آن متذکر می‌شد که باید تفکر روشن فکری یهودی-بلشویک از بین برود؛ و تأکید کرده بود که این کاری چنان دشوار است که تنها می‌توان آن را به ارتش واگذار کرد. متن روزنامه حاوی دستوراتی است به وارلیمنت، برای باز نگری در طرح اشغال شوروی با در نظر گرفتن تذکرات هیتلر. به گفته یودل، باید با فرمانده کل اس.اس. مسئله ارسال مأمورین اس.اس. و پلیس را در مناطق حضور ارتش بررسی کرد. نمی‌توان از این اقدام صرف نظر کرد، اگر بخواهیم در مدت زمانی کوتاه روسا و کمیسره‌های بلشویک را از پیش رو بر داریم. در نتیجه، وارلیمنت به خوبی می‌دانست که می‌توانست با او.ک.ج. تماس بگیرد تا در طرح دست ببرد، و باید نسخه جدیدی از آن را برای تأیید تا ۱۳ مارس ۱۹۴۱ به کایتل ارسال می‌کرد.

و این کار انجام شد. پاراگراف تعیین کننده متن باز نوشته شده به فرماندهان واحدها متذکر می‌شد که پیشوا به فرمانده کل اس.اس. چند مأموریت مخصوص در مناطق عملیاتی ارتش واگذار کرده است. در چهارچوب این مأموریت‌ها که در واقع جدالی مهلک بود بین دو سیستم سیاسی متقابل، فرمانده کل اس.اس. با مسئولیت خود و زیر نظر فرماندهی خود عمل می‌کرد. و در راه به پایان رساندن مأموریت و اهدافش، باید تلاش می‌کرد که عملیات نظامی ارتش را مختل نکند. جزئیات مستقیماً بین او.ک.ج. و فرمانده کل اس.اس. مورد بررسی قرار می‌گرفتند. بدین ترتیب از آغاز حمله به شوروی، مرز های این کشور فقط به روی نظامیان باز بودند و تنها نیروهای پلیس که از طرف فرمانده کل اس.اس. و در چهارچوب دستور پیشوا فرستاده می‌شدند می‌توانستند عبور کنند. او.ک.ج. ژنکو، فرماندهی عالی ارتش، ژنرال کوارتیه مستر، واگر، مسئولیت نگهداری و تدارکات آن‌ها را عهده دار بود.

و فرمانده کل او. ک. ج.، هالدر، روز سوم مارس از مأموریت مخصوصی که به هیملر واگذار شده بود با خبر شد؛ هشت روز بعد، وقتی که دستور نامه او. ک. و. به آن‌ها رسید، وی در یاد داشت‌های شخصی خود به نکته ای اسرار آمیز اشاره کرد: «گفتگو میان واگنر و هایدریش: مشکلات پلیس، و مأمورین نگهبانی

از مرزها».

این شبکه موازی که از هیتلر و هایدریش عبور می‌کرد و به یودل، وارلیمنت، هلدر و واگنر می‌رسید تنها شبکه مورد استفاده نبود. راه هیتلر هیملر هایدریش بسیار سریع‌تر و کوتاه‌تر بود ولی هیچ یاد داشت خاصی از دستوراتی که از طریق این شبکه در دو هفته اول مارس ۱۹۴۱ صادر شده باشد باقی نمانده است.

نامه نگاری نظامی در چهارچوب این مسئله حاکی از طرحی است که پس از مذاکرات بین واگنر و هایدریش پایه ریزی شد. به تاریخ ۲۶ مارس، پایه های این توافق میان ارتش و دفتر مرکزی امنیت رایش، شرایطی را تعیین می‌کردند که در چهارچوب آن گروه های متحرک کشتار می‌توانستند در اتحاد شوروی اشغالی فعالیت کنند. و جمله اساسی متذکر می‌شد که :

کماندوهای عملیاتی حق دارند در چهارچوب مأموریت خود و با مسئولیت خودشان بر علیه غیر نظامیان تدابیری مرگ بار را اتخاذ کنند.

همچنین هر دو سازمان اظهار داشتند که واحد های متحرک می‌توانند پشت گروه های نظامی و نظامیان حرکت کنند. به وضوح تعیین شده بود که گروه های متحرک کشتار از لحاظ اداری تحت فرماندهی نظامی بودند، ولی از لحاظ عملیاتی تحت فرماندهی دفتر مرکزی امنیت رایش. البته ارتش حق داشت در زمینه حرکت های واحد های کشتار متحرک نظارت داشته باشد ؛ و ارتش باید در صورت لزوم به آنها محل اسکان، بنزین، آذوقه و وسائل ارتباطی را فراهم کند. از سوی دیگر گروه های کشتار متحرک دستورات خود را مستقیماً از رئیس پلیس امنیت و س. د. یعنی هایدریش دریافت می‌کردند. و تمامی این دستورات حول محور زیر می‌گشت :

رئیس کل ارتش ون بروخیچ

گروه های ارتشی

فرماندهی منطقه ای

دفتر مرکزی امنیت رایش

فرماندهی سازمانی

گروه های کشتار متحرک

و اما پایهٔ روابط میان گروه های کشتار متحرک و پلیس مخفی ارتش، به روی جدا سازی کامل حیطهٔ عملیاتی آن‌ها پایه ریزی شد. تمامی نکاتی که به امنیت قوا بستگی داشت ارتباط مستقیم به پلیس مخفی نظامی داشت البته هر دو نهاد باید برای تبادل اطلاعات خود همکاری می‌کردند و گروه های کشتار متحرک باید به پلیس مخفی ارتش اطلاعات لازمه را می‌رساندند و آن‌ها نیز اطلاعات لازمه برای به انجام رساندن مأموریتشان را به گروه های کشتار مشترک اطلاع می‌دادند.

و مذاکرات نهایی در ماه می ۱۹۴۱ انجام گرفتند ولی مذاکره کنندگان یعنی رئیس فرماندهی عالی واگنر برای ارتش و مولر رئیس گشتاپو برای دفتر مرکزی امنیت رایش نتوانستند به تفاهم برسند. به درخواست واگنر، یکی از زیر دستان مولر جانشین وی شد یعنی شتورمبنفورر اس.اس. رگیرونگ زرت شلنبرگ که مدیریت بخش ۴-۱ یعنی ضد جاسوسی به او تعلق داشت. وی برای تجربه‌اش در زمینه نگارش پروتکل‌ها انتخاب شد و متن نهایی را به نگارش در آورد که فرقی با طرح قبلی نداشت مگر در یک زمینه و آن این که گروه های کشتار متحرک می‌توانستند نه تنها در پشت گروه های نظامی و نظامیان به فعالیت بپردازند بلکه می‌توانستند در خط مقدم جبهه نیز فعالیت کنند. این امر برای گروه های

کشتار متحرک موفقیت بزرگی بود چرا که هدف شان این بود که هر چه زود تر به قربانیان خود دست پیدا کنند بدون اخطار و بدون اینکه آن‌ها امکان فرار داشته باشند. هایدریش از طرف دفتر مرکزی امنیت رایش و واگنر نماینده ارتش متن نهایی را در پایان ماه مه به امضا رساندند و از آن به بعد ارتش و پلیس به نوعی بهم وابسته بودند.

برای دفتر مرکزی امنیت رایش، مرحله بعدی تشکیل گروه های کشتار متحرک بود. واحد های متحرک گروه های دائمی نبودند و باید برای هر اشغالی جدید، آن‌ها را تشکیل می دادند. در نتیجه، چه در دفاتر مرکزی و چه در سازمان های منطقه ای، بسیاری از مأمورین پلیس امنیتی و س. د. مأموریت یافتند تا به مرکز تمرین پلیس امنیتی در پرچ بروند و از آنجا آن‌ها را به مرکز جمع آوری دوبن فرستادند.

در آنجا چهار گروه کشتار متحرک تشکیل شد که هر کدام به اندازه یک گردان نیرو داشتند، و به چند واحد عملیاتی تقسیم شده بودند شامل کماندو های عملیاتی و کماندوهای کشتار. همانند گروه های مخصوص کشتار، کماندوها نیز از فرماندهی بسیار کاملی برخوردار بودند شامل فرماندهانی به نمایندگی از اس.اس. گشتاپو و کریپو. یعنی در میان آن‌ها تعداد افسران عالی رتبه بسیار بیشتر بود تا در واحد های نظامی معمولی. در تابوی ۶۷ لیست فرماندهان گروه های کشتار و کماندوهای عملیاتی قابل مشاهده است. و اما این افراد که بودند؟ از چهار رئیس اصلی گروه های کشتار متحرک دو نفر مستقیماً از دفتر مرکزی امنیت رایش انتخاب شده بودند: نبه در گذشته رئیس پلیس جنایی بود و اوهلندرف فرماندهی بخش سوم یعنی س. د. و داخلی را به عهده داشت. چگونگی انتخاب اوهلندرف به خودی خود نمایانگر روانشناسی قاتلین است و در چشم اندازی وسیع تر نمایانگر دلائل فرآیند نابودی می باشد.

در سال ۱۹۴۱، اوهلندرف سی و چهار ساله بود. در سه دانشگاه مختلف (لایپزیک، گتینگن و پآوی) تحصیل کرده بود و عنوان دکتر را در رشته حقوق

به دست آورده بود. سپس وی زندگی حرفه ای خود را به طور درخشانی آغاز کرده بود: در آغاز رئیس پژوهش‌های انستیتوی اقتصاد جهانی و ترابری دریایی کیل شده بود و در سال ۱۹۳۸ به رتبه هوپتگشفتسفورر در رایشسگروپه هاندل یعنی یکی از رؤسای سازمان رسمی تجارت آلمان منصوب شد. وی با این که از سال ۱۹۲۵ جزو حزب نازی بود و از ۱۹۲۶ جزو اس.اس. و از ۱۹۳۸ جزو س.د.، کماکان فعالیت‌های سیاسی خود را در کنار فعالیت‌های حرفه ای اش دنبال می‌کرد. در واقع وی تنها چهار سال ۱۹۳۹ - ۱۹۴۳ به طور تمان وقت برای دفتر مرکزی امنیت رایش. کار کرد، و سپس به عنوان نماینده معاون وزیر در وزارت اقتصاد نامیده شد.

به عقیده هایدریش اوهلندرف زیادی مستقل بود. چرا که هایدریش زیر دستانی را دوست داشت که تمام فکر و ذکر خود را به مأموریتشان متمرکز کنند و نمی‌توانست قبول کند که به طور نیمه وقت نزد وی فعالیت کنند. بدین ترتیب چون تدابیر کشتار در جمهوری شوروی تمرکز کامل را نیازمند بود، هایدریش اوهلندرف را در این سمت نامید و بدین ترتیب این روشن فکر فرماندهی گروه کشتار متحرک D را عهده دار شد.

و اما داستان ارنست بیبرشتین که در تابستان ۱۹۴۲ به عنوان رئیس کماندوهای کشتار متحرک شش شد که خود به گروه های کشتار متحرک C وابسته بود بسیار شبیه ست. پی در سال ۱۸۹۹ متولد شده بود چند سال قبل از اوهلندرف و در پایان جنگ جهانی اول در جنگ شرکت کرده بود و سپس به سوی مذهب شناسی رفته بود. در سال ۱۹۲۴ کشیش شد و در سال ۱۹۳۳ عنوان نایب اسقف را کسب کرد. پس از یازده سال فعالیت مذهبی به وزارت مذاهب رفت و از سال ۱۹۴۰ وی را به دفتر مرکزی امنیت رایش منتقل کردند. این امر خیلی تعجب انگیز نبود چرا که وزارت مذاهب یک نهاد دولتی بود و بیبرشتین عضو حزب نازی از ۱۹۲۶ و اس.اس از ۱۹۳۶. وی کماکان یک مرد وابسته به کلیسا بود و پس از مدت زمانی که در بخش‌های مختلف دفتر مرکزی امنیت رایش فعالیت کرد دچار نگارانی های زیادی شد. پس از آن هایدریش وی را به لهستان فرستاد تا ریاست بخش گشتاپو در منطقه اوپل را به عهده گیرد. در منطقه سیلزی علیا که به آلمان منضم شده

بود. در این مقام وی مسئولیت تبعید یهودیان شهر را به سوی مراکز کشتار که در شرق واقع شده بودند به عهده داشت و بیرشتین بدین ترتیب در فرآیند نابودی هم دست شد. در بهار ۱۹۴۲ وقتی هایدریش کشته شد کشیش سابق که حامی خود را از دست داده بود به جبهه فرستاده شد تا قتل عامها را به طور مستقیم فرماندهی کند.

همانند او هلندرف و بیرشتین دیگر فرماندهان گروه های کشتار متحرک در اکثریت خود از مشاغل آزاد و یا هنرمندان تشکیل شده بود، وینمن پزشک بود، کلنگلهر خواننده اپرا و بسیاری دیگر قاضی و وکیل بودند. این افراد به هیچ وجه جنایت کار و مریض جنسی و خلافکار نبودند. اکثر آنها روشن فکرانی بودند که بین سی تا چهل سال داشتند و به طور قطع خواهان قدرت شهرت و موفقیت بودند ولی به هیچ وجه نمی توان گفت که آنها داوطلبانه به یکی از کماندوها پیوسته باشند. آنها تمامی امکانات و تجربه خود را در خدمت وظیفه جدیدشان قرار دادند و به طور خلاصه می توان گفت به قاتلانی موثر تبدیل شدند.

تعداد نیروهای کشتار متحرک به سه هزار نفر می رسید. همگی از پلیس امنیتی و س.د. نمی آمدند. در واقع بسیاری را از بخش های دیگر انتخاب کردند. پلیس امنیتی مشکل کمبود پرسنل داشت، برلین یک گردان کامل پلیس معمولی را برای آنها فرستاد. از سوی دیگر تعدادی وافن اس.اس. به آنها پیوستند و در منطقه عملیاتی گروه کشتار متحرک قوای خود را با به کار گیری مزدوران بومی تقویت کرد. تابلوی زیر نشان دهنده چگونگی تشکیل آنهاست :

۳۴۰	وافن اس.اس.
۱۷۲	موتوری
۱۸	امور اداری
۳۵	سرویس امنیتی
۴۱	پلیس جنایی کریبو
۸۹	پلیس دولتی گشتاپو
۸۷	پلیس معمولی

دفتر مرکزی امنیت رایش:

پلیس عادی : ۱۳۳

خدمه مؤنث : ۱۳

مترجم : ۵۱

مأمور تلکس : ۳

مأمور بی سیم : ۸

مجموع : ۹۹۰

گروه کشتار جمعی A از لحاظ تعداد پرسنل از دیگر گروه‌ها بزرگ‌تر بود. هنگام تجمع قوا یک نشست بزرگ در اوایل ماه ژوئن در برلین تشکیل شد در مقر فرماندهی نیروهای نظامی با حضور کاناری، وگنر، هایدریش، شلنبرگ، و بسیاری از درجه داران دفتر اطلاعات. این نشست آخرین امکان بود برای به وجود آوردن راه همکاری نزدیک میان عملکرد ارتش و عملکرد گروه‌های کشتار جمعی گذشته از جزییات مذاکرات این نشست به هدف اصلی خود دست نیافت.

فرمان‌های داده شده تنها به صورت شفاهی بیان شدند و افرادی که این دستورات را بیان می‌کردند، دیدگاه واضحی از آن چه قرار بود پیش بیاید نداشتند. در نتیجه، نمایندگان گروه‌های کشتار جمعی به برداشت شخصی خود اکتفا می‌کردند چرا که به آن‌ها مجموعه‌ای از دستورات واضح و قاطع داده نشده بود.

البته در بحبوحه آماده سازی، برخی افکار افراطی بیان شدند. از یک سو هیملر فرماندهان گروه‌های کشتار جمعی را احضار کرد تا به آن‌ها شخصاً دستورات لازم را بیان کند. بنا به اظهارات اوهلندورف تنها کسی که از میان چهار فرمانده گروه‌های کشتار جمعی در پایان جنگ حاضر به افشاگری شد، هیملر به آنان تأکید کرد که از بین بردن یهودیان اعم از مردان، زنان و یا کودکان و همچنین فعالان کمونیست بخش عمده مأموریت آن‌ها را تشکیل می‌دهد. از سوی دیگر گزارش نماینده رایش در گروه کشتار جمعی C از نشستی یاد کرده است در برلین با حضور پنجاه تن از سران اس.اس. جایی که هایدریش در آن متذکر شده بود که در صورت آغاز جنگ با روسیه باید یهودیان کشورهای غربی را تیرباران کرد. در اینجا یکی از اعضای گشتاپو از وی پرسیده بود آیا باید یهودیان را تیرباران کنیم

؟ و هایدریش پاسخ داده بود البته. در مرکز تمرین نظامی پرچ رئیس این مرکز خطاب به نیروهای گروه های کشتار جمعی تأکید کرد که در هر منطقه ای که به آن فرستاده شوند موظف اند که در آن بی رحمانه عمل کنند.

و تنها پس از آغاز کارزار نظامی بود که دستورات دقیق تری چه به صورت نوشته و چه به صورت شفاهی صادر شدند. با نگاهی کلی به تمام این دستورات می توان نتیجه گیری کرد که طرح خاصی از پیش برنامه ریزی نشده بود. این دستورات حاکی از سیاستی است متحول که اثرات آن به مرور وسعت یافتند. واژه «تمامی یهودیان» برای نخستین بار در یکی از طرح های دفتر مرکزی امنیت رایش به تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۹۴۱ یافت می شود. این طرح در ارتباط با تیرباران کردن زندانیان جنگ روسی یا جنگ شوروی این طرح تنها به تیرباران کردن زندانیان جنگ شوروی اختصاص داشت. نامه ای از هایدریش به تاریخ ۲ ژوئیه خطاب به چهار فرمانده اس.اس. و پلیس که با تازگی برای انجام وظیفه در مناطق اشغالی انتخاب شده بودند، دستورات مربوط به گروه های کشتار جمعی را خلاصه می کند. بر مبنای این نامه در بخش اعدام ها بخشی به یهودیان حزب کمونیست و یهودیان کارمند دولت اختصاص دارد. یازدهم ژوئیه فرماندهی گروهان پلیس مرکز دستوری به نیروهای خود ارسال کرد از سوی فرمانده اس. اس. و پلیس که در آن از آن ها خواسته شده بود تا فوراً تمامی مردان یهودی ۱۷ - ۴۵ ساله دستگیر شده را به اتهام دزدی اعدام کنند. سه هفته بعد هیملر دستوری قطعی را به دو گردان اس. اس. ارسال کرد و در آن از آن ها خواست تا تمامی یهودیان را تیرباران کنند و زنان آن ها را به مناطق باتلاقی بفرستند.

البته هیچ کدام از این مدارک اشاره ای به اعدام کامل خانواده ها نمی کند. در آن زمان کلمه یهودیان بیشتر در ارتباط با مردان جوان و یا میان سال استفاده می شد. گرچه قصد نداشتند به یهودیان باقیمانده اجازه دهند که مدت زیادی زندگی کنند. در این زمینه اروین شولتس فرمانده گروه کشتار جمعی شماره ۵ پس از جنگ اصرار داشت که در ماه اوت ۱۹۴۱ دکتر راش از افسران گروه کشتار جمعی سه فرماندهان را در شهر ژیتومیر گرد هم آورد و دستور هیملر را به رئیس اس. اس. و پلیس برای منطقه جنوب، یکلن، اصرار داشت که بر مبنای آن

باید تمامی یهودیان را تیرباران می‌کردند مگر این که به نیروی کار آن‌ها نیاز باشد و در صورت لزوم باید زنان و کودکان را نیز تیرباران می‌کردند تا از این مسئله جلوگیری کنند که در آینده کسی بخواهد انتقام جویی کند. در این مرحله بود که عملیات وسعت یافت و بنا به گزارشی یهودیان مرد و زن و در تمام سنین هدف قرار گرفتند. باید بسیاری از شهرها در وهله اول از مردان یهودی و سپس از زنان یهودی خالی می‌شدند. یکی از مقامات دولت نظامی اوکراین گزارش داده بود که در برخی مناطق رسیدگی به وضعیت کودکان و فرزندان یتیم یهود مشکلاتی را به وجود آورده بود ولی پلیس امنیتی مسئله را حل و فصل کرده بود. بدین ترتیب هدف نهایی مأموریت روشن شد.

نخستین موج

در آغاز ماه ژوئن چهار گروه اصلی کشتار جمعی در دوبن گرد هم آمدند. پس از سخنرانی‌های هایدریش و شترکنبخ گردان‌های متحرک کشتار به مناطق خود ارسال شدند. گروه کشتار جمعی A به نظامیان شمال پیوست، گروه B به نظامیان مرکز، گروه C، به بخش جنوب فرستاده شد و گروه D به ارتش یازدهم وابسته شد و به مناطق بسیار دور جنوبی ارسال شد. ارتش در وهله اول نخستین مواضع ارتش شوروی را نابود می‌کرد و گروه‌های کشتار جمعی به دنبال آن وارد مناطق می‌شدند. هنگامی که گروه‌های کشتار جمعی از مرز روسیه عبور کردند، پنج میلیون یهودی در جمهوری شوروی زندگی می‌کردند که اکثراً در مناطق غربی بودند، و چهار میلیون یهودی در مناطقی حضور داشتند که مورد اشغال قرار گرفته‌اند.

مناطق که به تازگی اشغال شده بودند	
۲۶۰۰۰۰	کشورهای بالت
۱۳۵۰۰۰۰	منطقه لهستان
۳۰۰۰۰۰	بوکوفینا و بسارابی
۱۹۱۰۰۰۰	مجموع
مناطق قبل از ۱۹۳۹	
۱۵۳۳۰۰۰	اوکراین مرزهای سابق
۳۷۵۰۰۰	روسیه سفید مرزهای سابق
اتحاد شوروی	
۵۰۰۰۰	کریمه
۲۰۰۰۰۰	دیگر مناطق اشغال شده توسط آلمان‌ها
۲۱۶۰۰۰۰	جمع تقریبی

در مجموع یهودیان این مناطق بیش از یک میلیون و پانصد هزار نفر قبل از آمدن نظامیان آلمانی فرار کردند. یهودیان در مناطق قابل دسترسی توسط دشمن متمرکز شده بودند و همچنین در شهرها. در حوالی مرزهای سابق بیش از هفتاد و هشت در صد شهر نشین بودند و در مناطق اشغال شده نود در صد شهرنشین بودند. به جز مسکو و لنینگراد آمار و ارقام مذکور تنها به شهرهای اشغال شده اختصاص دارند. در سال ۱۹۳۹ ارقام و یا در صدها معمولاً افزایش یافته بودند

نام شهر (و نام جدید) و سال سرشماری	جمعیت یهودی	در صد
اودسا (۱۹۲۶)	۲۰۰ ۱۵۳	۳۶,۴
کیف (۱۹۲۶)	۲۰۰ ۱۴۰	۲۷,۳
مسکو (۱۹۲۶)	۲۰۰ ۱۳۱	۶,۵
لووف (لوو) (۱۹۳۱)	۶۰۰ ۹۹	۳۱,۹
لنینگراد (۱۹۲۶)	۴۰۰ ۸۴	۵,۳
دنیوپروپتروسک (۱۹۲۶)	۹۰۰ ۸۳	.۳۶
کراکوف (۱۹۲۶)	۱۰۰ ۸۱	۱۹,۴
شیشینو (کیشینو) (۱۹۲۵)	۰۰۰ ۸۰	۶۰,۲
ویلنو (ویلنا، ویلنیوس) (۱۹۳۱)	۰۰۰ ۵۵	۲۸,۲
مینسک (۱۹۲۶)	۷۰۰ ۵۳	۴۰,۸
سرنوتی (چرموتسی) (۱۹۱۹)	۷۰۰ ۴۳	۴۷,۷
ریگا (۱۹۳۰)	۵۰۰ ۴۳	۸,۹
رستوف (۱۹۲۶)	۰۰۰ ۴۰	۱۳,۲
بیالیستک (۱۹۳۱)	۲۰۰ ۳۹	.۴۳
گمل (۱۹۲۶)	۷۰۰ ۳۷	۴۳,۶

۳۷.۶	۱۰۰ ۳۷	ویتبسک (۱۹۲۶)
۴۱.۲	۸۰۰ ۳۱	کیرویوگراد (۱۹۲۰)
۲۸.۵	۰۰۰ ۳۱	نیکولایف (۱۹۲۳)
۵۳.۵	۴۰۰ ۲۹	کرمچوگ (۱۹۲۳)
۴۲.۲	۸۰۰ ۲۸	ژیتومیر (۱۹۲۳)
۶۵.۱	۴۰۰ ۲۸	بردیچف (۱۹۲۳)
.۳۷	۶۰۰ ۲۷	کرسن (۱۹۲۰)
۲۶.۱	۲۰۰ ۲۷	کونس (۱۹۳۴)
۵۷.۲	۳۰۰ ۲۵	اومان (۱۹۲۰)
.۵۱	۸۰۰ ۲۴	ستنیسلوو (ستنیسلو) (۱۹۳۱)
.۵۶	۷۰۰ ۲۲	رونه (رونو) (۱۹۳۱)
۲۸.۴	۸۰۰ ۲۱	پلتوه (۱۹۲۰)
۳۹.۷	۶۰۰ ۲۱	بروؤیسک (۱۹۲۳)
۴۴.۲	۴۰۰ ۲۱	برزسک (برست-لیتوسک) (۱۹۳۱)
.۴۳	۲۰۰ ۲۱	گروڈنو (۱۹۳۱)
۶۳.۶	۳۰۰ ۲۰	پینسک (۱۹۳۱)
۳۹.۲	۲۰۰ ۲۰	وینتسه (۱۹۲۳)
۳۴.۶	۰۰۰ ۲۰	تیگینه (بندر) (۱۹۱۰)
۴۸.۹	۴۰۰ ۱۷	لوک (لوتسک) (۱۹۳۱)
.۳۴	۳۰۰ ۱۷	پرزمیسل (۱۹۳۱)

استراتژی

در هفته های اول کارزار جنگ، کماندوها هرچه سریع تر خود را به خط مقدم جبهه رساندند. واحد های گروه کشتار جمعی وارد کائوناس، لیبیا، ریگا، ترتو، تلین

و حومهٔ جنوبی لنینگراد شدند همراه با نظامیان پیش قراول^۱. بخش کماندوی ۷ وابسته به گروه کشتار جمعی C (که در آن زمان هنوز B نامیده می‌شد) در برست-لیتوسک قرار داشت، هنگامی که زد و خوردها دنبال می‌شدند در پناهگاه های شهر^۲. سه زره پوش گروه کشتار جمعی C وارد خیتومیر شدند همزمان با نخستین تانک‌ها^۳. کماندوی ۴ متعلق به گروه کشتار جمعی C روز ۱۹ سپتامبر در کیف بود، چند ساعت پس از اشغال شهر

. نیروهای روسی هنوز مشغول دفاع از ختین بودند که افراد گروه کشتار جمعی D وارد شهر شدند^۴. طبیعتاً این عملیات پیش قراولان با مشکلاتی رو به رو شدند. گروه های کشتار جمعی برخی اوقات در زد و خوردهای سخت درگیر می‌شدند. گروه کماندو های شمارهٔ ۱۲ در کنار جادهٔ کنار دریا در شرق اودسا حرکت می‌کردند برای اقدام به کشتارهای جمعی که ناگهان به حضور گردانی متشکل از ۲۵۰۰ نظامی شوروی رو به رو شده ، مجبور به فرار شدند^۵. همچنین برخی از فرماندهان ارتش از حضور گردان های کماندوی کشتار جمعی استفاده می‌کردند برای پاکسازی مناطقی که در آن پارتیزان‌ها حضور داشتند^۶. ولی مواقعی که ارتش عملیات کشتار را به خاطر نیاز های نظامی متوقف سازد بسیار به ندرت دیده می‌شد^۷. در مجموع عملکرد گروه های کشتار جمعی حد و مرزی نداشت و تنها محدودیت آن‌ها به میزان نیروهایشان و وسعت منطقه ای که در آن به عملیات مشغول بودند ختم می‌شد.

گروه های کشتار جمعی به صورت واحدهای متمرکز حرکت نمی‌کردند به طور کلی کماندوها از فرماندهان گروه‌ها جدا می‌شدند تا عملیاتی مستقل را انجام دهند و خود آن‌ها نیز به صورت گروه های کوچک کماندو در کنار ارتش حرکت می‌کردند و به صورت واحدهای اعدام از جاده های بزرگ دور می‌شدند تا در شهرک‌های دورافتاده فعالیت کنند. در آغاز کماندوها به کشتارهای جمعی و یا اعدام خانواده های کامل اقدام نمی‌کردند. کماندوها هنوز تازه کار بودند و کشتن برایشان تبدیل به عادت نشده بود. آن‌ها هنوز آغشته به سنت‌های فرهنگی خود بودند و دستورات نا واضی را که به آن‌ها داده شده بود در ذهن آن‌ها معنی خاصی نداشت. در آن زمان واژهٔ یهود برای آن‌ها نمایانگر افراد مذکر بود. ولی از

ماه اوت ۱۹۴۱ کشتار چهره ای جمعی به خود گرفت.^۹

قبل از این که هدف نهایی عملیات روشن شود گروه های کشتار جمعی برای از بین بردن جوامع کامل تلاش نکرده اند. منطقه ای که جمهوری شوروی در سال ۱۹۳۹ - ۱۹۴۰ به دست آورده بود به صورت پراکنده پر از یهودیان بود ولی خیلی زود قتل عام صورت گرفت و سپس قتل عام تشدید شد.

در شمال گروه کشتار جمعی A در منطقه بالتیک وارد شد و خود را برای اشغال لنینگراد آماده کرد. وقتی ارتش آلمان آهسته به جلو می‌رفت و پشت درهای شهر ایستاد کماندوهای گروه های کشتار جمعی به سوی مناطق اشغال شده حرکت کردند که پر از یهودیان بود از مناطق بالتیک گرفته تا بخش غربی روسیه سفید. کماندوی شماره ۲ دست به عملیاتی بزرگ زد در سواحل لتونی (بین لیبهاپا و ریگا) مرکز لتونی و حوالی سیولیایی در لیتوانی^{۱۰}. گزارش عملکرد کماندو ۳ در لیتوانی از به وقوع پیوستن عملیات تکراری می‌گوید. حیطة عملیاتی بخش بزرگی از کشور را در بر می‌گرفت از دوگاوپیلز در لتونی گرفته تا حوالی مینسک در روسیه سفید. این متن که به تاریخ اول دسامبر ۱۹۴۱ نوشته شده از ۱۱۲ کشتار جمعی یاد می‌کند. ولی بعضی مواقع یک عملیات چندین شهرک همسایه را در بر می‌گیرد یا چندین روز عملیات پیاپی را. ۷۱ محل مختلف در این متن ذکر شده که در ۱۴ محل کماندو حد اقل دو بار دست به عملیات کشتار جمعی زده است. دو بار به بتای، کدانایبی، ژوناوا، روکیسکیس رفته اند، و حد اقل سه بار در واندزیاگلا، اوتنا، الیتوس و دوگوپیلس، ۴ بار در رستینایبی و اومرگه، ۵ بار در ماریژمپول، شش بار در پاناوژیس، سیزده بار در کاوناس و ۱۴ بار در ویلنیوس. در این شهرها، فاصله زمانه میان دو کشتار جمعی از چند ساعت بود در یک روز تا ۴۲ روز فاصله که به طور میانگین یک هفته میان دو عملیات وجود داشت. برخی از فجع‌ترین کشتارها در سومین، چهارمین و یا پنجمین عملیات رخ دادند^{۱۱}.

در پیشروی سریع خود در بخش غربی روسیه سفید، گروه کشتار جمعی B در مناطق یهودی نشین این کشور، کشتار بسیاری انجام داد، ولی نتوانست همه را از بین ببرد. در پاییز، کمی بیشتر به طرف شرق، با طیف وسیعی از جامعه

یهودیان بر خورد کرد از جمله یهودیان شهرهای بوبروئیسک، ویتبسک و گمل^{۲۱}. البته در خود روسیه تعداد یهودیان خیلی کمتر بود و بسیار پراکنده بودند. در جاده سملنسک به مسکو، گروه کشتار جمعی گزارش داد که در بسیاری از شهرها روس‌ها تمامی یهودیان را خارج کرده اند^{۲۲}.

گروه کشتار جمعی C از جنوب لهستان حرکت کرده بود و تمام منطقه گالیسی را پیمود. ۱۲ سپتامبر ۱۹۴۱ به قلب اوکراین رسید و گزارش داد در آن سوی جبهه شایعاتی به گوش یهودیان رسیده در ارتباط با عاقبت آن‌ها وقتی ما به آنجا برسیم. گروه کشتار جمعی C به جوامع بسیاری بر خورد کرده بود که بین ۷۰ تا ۹۰ در صد اعضای خود را از دست داده بودند و برخی به طور کامل نابود شده بودند^{۲۳}. با فرا رسیدن پاییز، چنین رویدادهایی دو چندان شدند. در دنیپروپترووسک، جایی که قبل از جنگ جمعیتی بالغ بر صد هزار یهودی زندگی می‌کرد، تنها سی هزار^{۲۴} یهودی باقی مانده بودند، و حتی این تخمین بیش از واقعیت بود. در چرنیکوف، کماندوی ۴ فقط ۳۰۹ یهودی از ده هزار یهودی ساکن آنجا قبل از جنگ پیدا کرد^{۲۵}. ولی با وجود این مسائل، گروه کشتار جمعی توانست تجمع قربانیان بسیاری را به وجود آورد. در یکی از نخستین عملیاتش، گروه کشتار جمعی ۴ آ روز نوزدهم سپتامبر در ساعت چهار صبح، به گتوی خیتومیر حمله کرد و با کشتن ۳۱۴۵ نفر تمامی آن‌ها را از بین برد^{۲۶}. تمامی جامعه یهودیان این گتو را پاکسازی کرد. سپس در روزهای ۲۹ و ۳۰ سپتامبر، نظامیان وارد کییف شدند و ۳۳۷۷۱ یهودی به قتل رسیدند^{۲۷}. هنگامی که به شهر خارکوف رسیدند، چند یهودی که به گروگان گرفته شده بودند، اعدام گشته اند. روز ششم دسامبر، شمارش جمعیت باقی مانده نشان‌دهنده حضور ۱۰۲۷۱ یهودی بود که چند روز بعد جمع آوری شدند و به یک کارخانه تراکتورسازی انتقال داده شدند و از آنجا در گروه‌های کوچک برای اعدام به محل دیگری برده شدند^{۲۸}.

در جنوب، گروه کشتار جمعی D منتظر حمله به رومانی بود. سپس، منطقه بسارابی را گذراند، و در شهرهای نیکلایف و خرسن سکنی گزید. در آنجا قتل عام را آغاز کردند و ۵۰۰۰ یهودی را در هر شهر در میانه ماه سپتامبر به قتل رساندند^{۲۹}. وقتی به شهر ملیتیل رسیدند، تنها ۲۰۰۰ یهودی از ۱۱۰۰۰ یهودی قبل

از جنگ باقی مانده بود، آن‌ها را اعدام کردند.^{۱۲} در مریوپل، جایی که ۱۸۰۰۰ یهودی زندگی می‌کردند، گروه کشتار جمعی D تنها توانستند ۸۰۰۰ یهودی را دستگیر کنند و آن‌ها را اعدام کردند.^{۱۳} سپس به سوی جنوب حرکت کردند و به دنبال ارتش آلمان به منطقه کریمه وارد شدند. در سیمفرپل شهری که قبل از جنگ ۲۰۰۰۰ یهودی زندگی می‌کردند تنها ۱۱۰۰۰ نفر باقی مانده بودند که توسط گروه کشتار جمعی به قتل رسیدند.^{۱۴}

برخی مواقع گروه‌های کشتار جمعی نتیجه‌گیری کلی میزان افراد به قتل رسیده را منتشر می‌کردند.

روز ۱۵ اکتبر ۱۹۴۱، گروه کشتار جمعی آ اعلام کرد که ۱۲۵۰۰۰ یهودی را تیر باران کرده است.^{۱۵} گروه کشتار جمعی به روز ۱۴ نوامبر اعلام کرد که ۴۵۰۰۰ قربانی به جای گذاشته است که البته این رقم کامل نبود.^{۱۶} در گروه کشتار جمعی سه رقم کماندو های ۴-۱، روز ۳۰ نوامبر ۱۹۴۱، ۵۹۰۰۰ قربانی بود و کماندوی ۵ رد ۷ دسامبر از ۳۶۰۰۰ قربانی خبر داده بود.^{۱۷} سرانجام، گروه کشتار جمعی ۵، روز دوم ژانویه ۱۹۴۲، اعلام کرد که ۷۶۰۰۰ یهودی را به قتل رسانده است.^{۱۸}

به دنبال آن‌ها موج دومی از واحد‌های متحرک کشتار به سرعت به دنبال گروه‌های کشتار جمعی حرکت می‌کردند. آن‌ها وابسته به فرماندهی‌های مختلف بودند و کار را در میان جوامع ای به پایان می‌رساندند که گروه‌های کشتار جمعی در حرکت سریع خود نتوانسته بودند به پایان برسانند.

از تیلستیت، در مناطق غربی پروس، گشتاپوی محلی کماندویی را به لیتوانی فرستاد، که در آن سوی کرانه دور نیمن، هزاران یهودی را به قتل رساند.^{۱۹} در کراکوف، فرمانده آلمانی زنگارت که فرماندهی کل را به عهده داشت، سه گروه کماندو راه اندازی کرد. در اواسط ژوئیه، این گروه‌ها در مناطق غربی لهستان، در شهر الووو، یکی دیگر در شعر بیالیستک، و سومی در شعر برست-لیتوسک، مستقل شدند، و در مناطق اطراف به عملیات پرداختند؛ و ده‌ها ۱۰۰۰ یهودی را به قتل رساندند.^{۲۰}

فرماندهان ارشد اس.اس. و پلیس نیروهای بیشتری را در عملیات وارد کردند.

هیملر سه تن از مسوولین منطقه ای خود را در آنجا منسوب کرده بود و واحد های اس.اس. و پلیس زیر را تحت فرماندهی تکنیکی آنها قرار داده بود^{۳۲} :

۱ - فرمانده ارشد اس.اس. و پلیس شمال روسیه، ابرگروپنفورر پروتسمن، که در ماه نوامبر جانشین یکلن شد، فرماندهی هنگ پلیس شمال و دوسین تیپ پیاده نظام اس.اس. را به عهده داشت. این تیپ برای جنگ به جبهه فرستاده شد.

۲ - فرمانده عالی اس.اس. و پلیس مرکزی روسیه، ابرگروپنفورر ون دم بخ-زلوسکی، فرماندهی گروه های زیر را به عهده داشت :

هنگ پلیس مرکزی : کلنل منتوا

تیپ سوار نظام اس.اس. (که دوم اوت ۱۹۴۱ تشکیل شد) : شتاف. فگلاین

اولین هنگ سوار نظام اس.اس. : فگلاسن (لمبر)

گردان سوار نظام : شتوبف. لمبر

دومین هنگ سوار نظام اس.اس. : شتف هیرتس

گردان سوار نظام : شتوباف. مگیل

۳ - فرمانده عالی اس.اس. و پلیس جنوب روسیه : ابرگروپنفورر یکلن (سپس پروتزمان از نوامبر) که فرماندهی زیر به عهده داست :

هنگ پلیس جنوب : کلنل فرانتز

چهل و پنجمین گردان پلیس : ماژر به سر (در کیف)

تیپ یکم پیاده نظام اس.اس. (با متر سوار) : بریف. هرمن، که متشکل بود از هشتمین و دهمین هنگ پیاده نظام اس.اس.

در مرکز و جنوب، واحدهای زیر دست فرماندهان عالی اس.اس. و پلیس در کشتارهای جمعی یهودیان دست داشتند.

هنگ پلیس مرکزی در عملیاتی دست داشت که در مینسک^{۳۳} ۲۲۷۸ یهودی و در موقیلف^{۳۴} ۷۸۲۶ یهودی را به قتل رساند. تیپ سوار نظام اس.اس. در

مرداب‌های پزپیت وارد شد. هنگامی که هیملر به ده گردان سوار نظام این تیپ دستور داد که مردهای یهودی را تیرباران کنند و زنان یهودی را در مرداب‌ها پس بزنند، لمبار، فرمانده گردان هنگ اول هنوز یهودیان زیادی در منطقه خود ندیده بود. به قوای خود توزیع داد که نباید دستور هیتلر را به عنوان یک سرزنش تلقی کنند. ولی در آن زمان به فرماندهان گروه‌های مختلف شناسایی خود دستور داد که چشم‌های شان را باز کنند، چرا که هیچ یهودی مرد نباید زنده بماند و هیچ خانواده ای یهودی نباید در شعر باقی بماند^{۶۳}. ده روز بعد، گزارش داد که گذشته از نظامیان ارتش سرخ و فعالان ۶۵۰۴ یهودی را تیر باران کرده است^{۶۴}. همکار اش مگیل وابسته به هنگ دوم گزارش داد که عمق مرداب‌ها کم‌تر از آن است که بتوان در آن غرق شد، ولی ۶۵۲۶ دزد و عوامل دیگر را تیر باران کرده اند^{۶۵}. وقتی تیپ ارسالی به عملیات پایان داد، در کارنامه‌اش ۱۴۱۷۸ دزد، ۱۱۰۱ پارتیزان و ۶۹۹ زندانی جنگی شوروی درج شده بود^{۶۶}.

در جنوب، نخستین کشتار جمعی زمانی صورت گرفت که نخستین تیپ سوار نظام اس. اس. زیر فرماندهی فلدمارشال ون رایشنو، رئیس ارتش ششم، قرار گرفت. پس از آن که رایشنو به این تیپ دستور داد که باقی مانده بخش صد و بیست و چهارم ارتش شوروی را، و همچنین پارتیزان‌ها، و پشتیبانی شوروی آن را از بین ببرند، این تیپ ۷۳ سرباز ارتش سرخ، ۱۶۵ عضو حزب کمونیست و ۱۶۵۸ یهودی را کشت^{۶۷}. چند هفته بعد، همین قوا در شتروکنستانیتینوف ۳۰۰ مرد یهودی و ۳۰۹ زن یهودی را به جرم مجازات برای عدم همکاری یهودیانی که برای ارتش آلمان کار می‌کردند تیر باران کرد^{۶۸}. یکلن سپس در کامنتس-پدلسکی، وارد عمل شد، جایی که یهودیان مجارستان جمع شده بودند. در این عملیات یکی از گردان‌های پلیس منطقه را بست و اقدام به اعدام کرد: ۲۳۶۰۰ نفر کشته شدند^{۶۹}. عملیات دیگر در بردیچف برگزار شد جایی که نظامیان ۱۳۰۳ یهودی را، از جمله ۸۷۵ زن یهودی بالای دوازده سال را به قتل رساندند^{۷۰}. دو گروه از پلیس عادی نیز به کشتارهای کماندوهای ۴-۱ در ملا عام کمک کردند^{۷۱}. در دنیپروپترووسک، جایی که کماندو زیر فرماندهی یکلن ۱۵۰۰۰ یهودی را به قتل رساند، فرماندهی نظامی منطقه ای از این که دیر خبردار شده ناراضی بود. آن‌ها

خود را آماده کرده بودند برای به وجود آوردن یک گتو در شهر و قصد داشتند از یهودیان یک کمک مالی در یافت کنند، به نفع اقتصاد شهر؛ و به دلیل برگزاری این عملیات، تلاش آن‌ها بیهوده بود^{۴۴}. گردان‌های پلیس یکلن در عملیاتی دیگر در تابستان بیش از ۵۰۰۰ یهودی را به قتل رساندند و تیپ اول اس. اس. ۱۰۰۰۰ یهودی دیگر را در اوایل ماه اوت به قتل رساند، قبل از آن که تحت فرماندهی اس. اس. و پلیس روسی قرار گیرد^{۴۴}.

در اوایل ماه نومبر، یکلن جای خود را با فرمانده عالی اس. اس. ها و پلیس روسیه شمالی پروتسمان در شهر ریگا عوض کرد. قبل از ترک پست خود، او یک کشتار جمعی دیگر یهودیان اوکراین را در شهر رونو، راه اندازی کرد. این عملیات روزهای ششم و هفتم نومبر صورت گرفت و به پلیس عادی با کمک بخشی از کماندوهای گروه کشتار جمعی ۵ واگذار شد^{۴۴}.

یکلن هنگامی که به ریگا رسید، آخرین عملیات بزرگ خود را انجام داد. او در فاصله ۲۲ نومبر و اول دسامبر، سپس روزهای هشتم و نهم دسامبر، در کل ۲۷۸۰۰ یهودی ریگا را تیرباران کرد^{۵۴}.

فهرست

۱۱	یادداشت ناشر فرانسوی
۱۳	پیشگفتار بر چاپ فرانسوی ۲۰۰۶
۱۷	پیشگفتار
	فصل اول
۲۳	زمینه‌ها
	فصل دوّم
۵۵	پیشینه‌ها
	فصل سوم
۷۷	ساختارهای نابودی
	فصل چهارم
۸۵	تعریف با حُکم حکومتی
	فصل پنجم
۱۰۷	سلب مالکیت
۱۰۸	برکناری‌ها
۱۱۲	مسدود شدن دارایی‌ها

۱۱۹	کار اجباری و مقررات مربوط به دستمزد
۱۲۳	مالیات‌های ویژه بر درآمد
۱۲۵	گرسنگی سازمان یافته
	فصل ششم
۱۳۳	گردآوری
۱۳۳	سرزمین رایش و ناحیه تحت‌الحمایه
	فصل هفتم
۱۷۹	عملیات کشتار سیار
۱۹۵	استراتژی